

تاشوی در کتاب وصل و فراق
و قری از مکارم اخلاق
(ص ۱۵۰)



دانشکده علوم معقول و منقول

طوسی

دورساله در اخلاق
۱- مکارم اخلاق

از

رضی الدین ابو جعفر محمد بن عیسیٰ بوزی درگذشته ۵۹۸

۲- گشایش نامه

منسوب به

خواجہ نصیر الدین طوسی

بکوشش

مجتبی دانش پژوه

چاپخانه دانشگاه

۱۳۴۱

۷۶۲۰

۷۹۲۰
۵۵۰۵۲

کتابخانه
فقه و حدیث
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

تأشوی در کتاب وصل و فراق
و نقری از مکارم اخلاق
(ص ۱۵۰)



دانشکده علوم معقول و منقول

دورساله در اخلاق ۱- مکارم اخلاق

از
رضی الدین ابو جعفر محمد نیشابوری در گذشته ۵۹۸

۷۶۲۰

۲- گشایش نامه

منسوب به

خواججه نصیر الدین طوسی

بکوشش

محمد تقی دانش پژوه

چاپخانه دانشگاه

۱۳۴۱



Central Library
Tehran University

ش

BJ 1291

D3

c-1

بنام خداوند جان و خرد که زین برتر اندیشه بر نکذرد

در این دفتر دو رساله در اخلاق چاپ شده است :

یکی مکارم اخلاق رضی الدین نیشابوری که بروش نصیحة الملوك غزالی بنگارش در آمده و آمیخته است با داستانه‌ها و حکایات و آثار مذهبی و متکی است بتجارب و ملاحظات اجتماعی و آراسته بسخنان بزرگان آموخته و گرم و سرد چشیده و نزدیک بفهم توده مردم که نتایج نیک و بد رفتار و کردار آدمی را با تمثیل بحکایات مشهود میسازد.

رضی الدین ابو جعفر محمد نیشابوری در گذشته ۵۹۸ از دانشمندان و سرایندگان فارسی زبان^(۱) این کتاب را بنام مجیر الدین نجم بن محمد یا نصر بن احمد دهستانی ساخته است. او در دیوان خود هم از او ستایش کرده است (یادداشت آقای نفیسی در پشت نسخه خطی مکارم اخلاق).

- ۱- بنگرید به: کشف الظنون چلبی ۲: ۵۱۱ - خلاصه الاشعار یا تذکره تقی کاشی (فهرست ادبیات ص ۹۶ و ۲۱۸) - لباب الالباب عوفی ۱: ۲۱۹ - آثار البلاد و اخبار العباد زکریای قزوینی چاپ بیروت ص ۳۷۷ و ۴۰۷ و ۴۷۴ - مجمع الفصحاء: ۱: ۲۳۱ - تاریخ بیهقی چاپ آقای نفیسی ص ۱۳۳۹ - سلم السموات ص ۴۲ و ۲۵۱ و ۲۸۲ - تاریخ ادبیات دکتر صفا ۲: ۸۴۹ - فهرست مقالات فارسی ۲۷۵ - سالنامه پارس سال ۱۳۱۳ ص ۵۵ - فرهنگ سخنوران ص ۲۳۴ - ذریعه ۹: ۲۹۵ و ۳۷۳ - آتشکده آذر ۱۴۰ - ریوژیل ش ۱۰۷ و ۱۱۵ - بلوشه ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ و ۱۹۹۸ و ۲۰۱۱ - در فهرست بورکوی از نسخ خطی افغانستان (ص ۸۸ ش ۵۹) از فقه رضی الدین یاد شده و چلبی از محیط الرضوی از رضی الدین ابن العلا محمد بن محمد بن محمد سرخسی حنفی (در گذشته ۵۷۱) یاد کرده است (الجواهر المضئیه ۲: ۱۲۸ نیز معجم المؤلفین ۱۱: ۲۷۸ - اعلام زرکلی ۷: ۲۴۹ - فهرست تاشکند ۴: ۲۰۶) این دانشمند جز مولف رساله ماست.

ب

او درین کتاب درباب ۲۸ از روضه الوفاء خود یاد نموده است (ص ۲۰۷) در همین باب است که او بیت :

منسوخ شد مرّوت و معدوم شد وفا

وز هر دو نام ماند چو عنقا^(۱) و کیمیا

که از عبدالواسع جبلی در گذشته ۵۵۵ است (ص ۱۳ دیوان جبلی چاپ دکتر صفا) آورده است.

سیف الدین باخرزی از مؤلف این کتاب در اخبار العشاق یا رساله عشق درباب ۲۶ در عشق بدینگونه یاد کرده است : « استاد بشر نقاد سبیکه فقه و نظر مولانا رضی الدین نیشابوری رحمه الله علیه در کتاب «مکارم الاخلاق» آورده است کی : جوانی برای تحصیل علم بشهر بلخ آمد... » (ص ۱۳۹ همین چاپ)^(۲).

کاشفی هم گویا این کتاب را در دست داشته و مطالبی از آن در اخلاق محسنی گنجانده است.

از این کتاب سه نسخه سراغ دارم :

۱- نسخه کتابخانه عمومی بوردرور Burdur Umumi Kutuphanesi در شهر انطالیه Antalya^(۳) که بخط نسخ روشنی است با عبارات معرب و با حواشی لغوی. این یکی نسخه کهنی است و بسیار گرانبها و دو نسخه دیگر ما با آن جداییها دارد و پیدا است که نویسندگان نسخه ها در آن دست برده و بسیاری از عبارتها را دیگرگون ساخته اند. در این نسخه نام مهدی الیه چنین آمده : «مجیر الدین نجم بن محمد الدهستانی»

۱- در چاپی : سمرغ.

۲- ص ۱۴ نسخه ش ۲۴۴۹/۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه (فهرست دانشگاه از نگارنده مجلد ۹ ص ۱۱۶۷) - مجله دانشکده ادبیات تهران س ۸ ش ۴ ص ۲۲.

۳- از استاد ارجمند و دانشمند بزرگوار آقای مجتبی مینوی بسی سپاس گزارم که لطف فرمودند و عکس این نسخه و مجموعه ش ۴۸۱۹ ایاصوفیا را برای بنده فراهم ساخته اند.

ج

در مجله دانشکده ادبیات تبریز س ۳ ش ۳ و ۴ ص ۴۳-۴۴ سال ۱۳۲۹ در گفتاری بنام «نشریات ترکیه» از آقای دکتر خیامپور بنقل از گفتار آقای احمد آتش در مجموعه زبان و ادبیات ترک و همچنین در س ۳ ش ۷ ص ۶۸ و ۷۰ همین مجله ازین نسخه یاد شده است. آقای دکتر غلامحسین صدیقی در ش ۵ و ۶ س ۳ همین مجله ص ۹۴-۹۶ از همین رضی الدین نیشابوری گفتگو داشته و مدرک ایشان مناظرات امام رازی (ص ۳ و ۵ و ۱۴ و ۲۰ و ۲۴ و ۳۴ تا ۳۸) و لباب الالباب عوفی (۱: ۲۱۹-۲۲۸) و ۳۴۷-۳۴۸ است.

این نسخه ۳۹ باب است و باب چهارم دو نسخه دیگر که در سخا و بخل است درمیانه باب سوم این نسخه (ک ۹ پ س ۴) آغاز میشود و چنین است: «الابد کر الله تطمئن القلوب. جمله سعادات دین و دنیا بحدود باز بسته است» (ص ۲۲ و ۲۳ همین چاپ) فهرست بابها هم پس از دیباچه نیامده است و با دو نسخه دیگر جداایه‌های بسیار دارد و سبک آن بسیار کهن و سبک آندو تازه است و این یکی را میتوان روایت دیگر و اصیل دانست و حق بود که این یکی در این چاپ مآخذ قرار داده شود افسوس که در هنگام چاپ، این نسخه در دسترس نگارنده نبوده و ناگزیر بودم که کتاب را بچاپ برسانم این بود که از روی دو نسخه دیگر آن را چاپ کرده‌ام. چنین اندیشیدیم که اختلافات این نسخه را با آندو در خاتمه بیاورم. دیدم کار بیهوده ایست امید که در چاپ دوم آن را از روی این نسخه نشر دهم.

۲- نسخه دانشمند گرامی آقای سعید نفیسی که با لطف و محبت آن را در اختیار بنده گذارده‌اند و از ایشان بسیار سپاسگزارم. این نسخه بخط نسخ است با عنوان شنکرف و مورخ ۸ ج ۱/۱۲۹۳ و در آغاز آن همان عبارت نسخه سپهسالار آمده و کتاب از خواجه طوسی دانسته شده و در پایان آن هم نام «مکارم الاخلاق» دیده میشود. این یکی گویا از روی نسخه سپهسالار نوشته شده یا هر دورا از روی يك اصل نوشته‌اند.

۳- نسخه شماره ۱۶۶ مشیر در مدرسه عالی سپهسالار بخط نستعلیق امین الله

محرر در تبریز در روز پنجشنبه ۲۸ ذی‌قعدة ۱۲۸۸ در ۹۸ برگ و ۱۵ سطر و عبارات عربی بخط نسخ وقف مشیرالسلطنه در ج ۱۳۱۹/۲ ق برای مدرسه و مسجد اقصی ساخته خود او در تهران. در آغاز آن آمده: «هذا کتاب مکارم الاخلاق من مؤلفات... نصیر الملة و الدین الخواجه نصیر الطوسی» و در پایان آن عبارت «مکارم الاخلاق» دیده میشود. حواشی لغوی هم دارد و نویسنده آن چون شیعه بوده در بالای نام برخی از خلفا لعن نوشته ولی در خود متن دست نبرده است.

این دو نسخه تحریر دومی است از مکارم اخلاق نیشابوری و تازه تر از نسخه انطالیه و شاید چون کلمه «رضی الدین» را بد خوانده اند یا نتوانستند بخوانند آنرا «نصیر الدین» پنداشتند و رساله را از «نصیر الدین طوسی» داشتند.

دوم گشایش نامه که رساله ایست بر روش نظری و فلسفی و آمیخته باد استان و افسانه. این رساله در نسخه اصل ما چنانکه می بینیم بخواجه طوسی نسبت داده شده ولی در فهرستها چنین تألیفی از او نشان نداده اند. در آن از لذت عقلی و حسی بحث شده و نخستین از دومی برتر و بهتر دانسته شده است.

در یکجا دو بیتی از «خواجه افضل الدین قدس الله روحه» آمده است (ص ۲۲۶) که در مصنفات افضل الدین کاشانی در گذشته نزدیک ۶۱۰ (ص ۷۳۸) می بینیم پس این رساله پس از این تاریخ و پیش از ۲۳ ذی‌حجه ۷۳۰ که تاریخ نوشته شدن این نسخه است باید ساخته شده باشد.

در یکجا از رساله «متنبه» (؟) مؤلف یاد گشته است (ص ۲۳۴) و این کلمه هم در نسخه درست خوانده نمیشود و چنین نام یا نزدیک بآن نیز در فهرستها ندیده‌ام و در شمار تألیفات طوسی هم بچنین نامی بر نخورده‌ام.

مؤلف این رساله تا اندازه‌ای روش باطنیان دارد و از «اهل ظاهر و راست گویان و دانان یقین جوی و ظاهر و اندرون و مغز و معنی جویان و حقیقت» یاد کرده است (ص ۲۲۷-۲۳۰).

ابیاتی از خود او در آن آمده است (۲۳۴) و اگر سراینده آنها را بشناسیم مؤلف

را هم بطبع خواهیم دانست که کیست . خوب است شعر شناسان در این زمینه اظهار نظر کنند .

ابیات دیگری نیز در آن هست که برخی را مؤلف از دیگران میدانند (مانند ص ۲۲۲) و برخی هم شاید از خود او باشد .

باری ، این رساله اگر از خواجه طوسی نباشد از دانشمندی عارف و حکیم خواهد بود و از شاهکارهای زبان شیرین فارسی است .

این نکته هم گفته شود که نامه ادریس پیغامبر که در پایان این رساله (ص ۲۴۴) از آن یاد شده است مانند آن در معاذلة النفس هر مس (ص ۵۹) و ینبوع الحیات کاشانی (ص ۳۳۵) و نهج البلاغه (۲: ۲۴۱) دیده میشود .

اصلی که گشایش نامه از روی آن بچاپ رسیده است عبارتست از نسخه شماره ۴۸۱۹ ایاصوفیا دارای ۲۱۱ برگ در ۱۶ سطر شامل :

۱- غایة الامکان فی درایة المکان والزمان ، از تاج الدین محمود بن خداداد اشتهی همدانی (مورخ ۷۲۸) دو نسخه ای از آن در دانشگاه هست (ش ۱۳/۳۲۹۹ و ۱/۴۲۱۴) صدرای شیرازی آن را در دست داشته و در مفاتیح الغیب (ص ۱۶۱) و سریان نورالوجود (ص ۱۳۶) از آن یاد کرده است .

۲- اخبار رتن شاهول بن جکندر بقر بن مهادیو (ادبیات ۱۲) بروایت از صدر سیاح صدرالدین محمد بن علی بن هشام بن سنان حسنی .

۳- رساله ای عرفانی بنام مجلس وعظ شیخ سیف الدین .

۴- خطبة للشیخ ابی القاسم القشیری .

۵- اربعون الهیة نقل عن کتاب مشکات الانوار للشیخ محیی الدین العربی الطائمی الاندلسی ، در برگ ۲۸ نسخه تاریخ نیمه های شعبان ۷۷۲ آمده است .

۶- مقامات اربعین سلطان العارفین ابو سعید بن ابی الخیر بفارسی ، پس از این در یک صفحه اخبار نبوی است مورخ ۱ ج ۱/۷۷۲ .

۷- جهاد نامه بفارسی و عرفانی مورخ ۷۳۸ (؟) .

۸- فوائح الجمال و فوائح الجلال نجم الدین کبری ابوالجناب احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله خیوقی مورخ ۲۲ صفر ۷۳۱ (؟) همانکه پروفیسور مایر بچاپ رسانده و نسخه‌ای هم از آن در مجلس هست (۲ : ۳۵۴ ش ۱/۵۹۸).

۹- گشایش نامه (۱۰۳ پ-۱۱۸) مورخ ۲۳ ذی حجه ۷۳۰.

۱۰- یزدان شناخت (مورخ ۷۳۱).

۱۱- تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی از صدرالدین محمد قونوی مورخ ۱۶

صفر ۷۳۸ (فهرست کتابخانه دانشکده حقوق از نگارنده ص ۳۴).

۱۲- من ادعیة شیخ الاسلام سعدالحق والملة والدين الحموی «منقول از خطی

که منقول بود از خط شیخ صدرالدین ابراهیم بن الشیخ سعدالدین محمد بن المؤید الحموی».

۱۳- باب الادب من الحماسه مورخ ۷۲۸.

۱۴- قصیده و غزل فارسی نظامی باهمین تخلص.

در پایان سخن فریضه ذمت خویش میدانم که از استاد ارجمند و دانشمند

گرامیبه جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر رئیس دانشکده علوم معقول و منقول

سپاسگزاری کنم که اجازه فرمودند این مجموعه هم مانند دو کتاب اخلاق محتشمی

و کسراصنام الجاهلیة در شمار انتشارات همین دانشکده آید و بنده را افتخار نشر آن

باشد، جزاهم الله عن العالم والعلماء خیر الجزاء.

محمد تقی دانش پژوه

تهران - تیرماه ۱۳۴۱ خورشیدی

فهرست

۲۱۰-۱	۱- مکارم اخلاق
۳-۱	دیباچه
۱۹-۴	باب ۱ در فضیلت کرم و خلق
۲۰	باب ۲ در اقسام خلق و ماهیت آن
۲۲-۲۱	باب ۳ در تطهیر نفس از اخلاق ذمیمه و کسب خصال حمیده
۲۹-۲۳	باب ۴ در سخاوت و بخل
۳۴-۳۰	باب ۵ در عزت و ذلت و ایذا و استهزا
۳۶-۳۵	باب ۶ در بطالت و کسل
۴۱-۳۷	باب ۷ در تواضع و تکبر
۴۶-۴۲	باب ۸ در ثبات و تردد
۵۲-۴۷	باب ۹ در جد و جهد
۵۷-۵۳	باب ۱۰ در حیا و شرم
۶۲-۵۸	باب ۱۱ در حزم
۷۱-۶۳	باب ۱۲ در حسد و حقد
۷۴-۷۲	باب ۱۳ در خلف و عهد
۸۰-۷۵	باب ۱۴ در دنائت و ضد آن
۸۵-۸۱	باب ۱۵ در حفظ الغیب و مذمت غیب
۸۸-۸۶	باب ۱۶ در مرحمت و قسوت
۹۵-۸۹	باب ۱۷ در صدق و کذب
۹۹-۹۶	باب ۱۸ در وصمت و ضد آن
۱۰۴-۱۰۰	باب ۱۹ در شجاعت و بددلی

۱۰۹-۱۰۰	باب ۲۰ در صبر
	باب ۲۱ در ضرر و عنای تهمت و قطیعت و نفع مسالمت و طیب سخن و اصلاح
۱۲۱-۱۱۰	ذات‌البین
۱۲۴-۱۲۲	باب ۲۲ در طمع
۱۳۰-۱۲۵	باب ۲۳ در عدل و ضد آن
۱۳۳-۱۳۱	باب ۲۴ در عتاب
۱۳۶-۱۳۴	باب ۲۵ در عجب
۱۴۸-۱۳۷	باب ۲۶ در عشق
۱۵۴-۱۴۹	باب ۲۷ در عفو
۱۵۸-۱۵۵	باب ۲۸ در عفت
۱۶۹-۱۵۹	باب ۲۹ در حلم و غضب
۱۶۸-۱۶۷	باب ۳۰ در فکرت
۱۷۱-۱۶۹	باب ۳۱ در رفق و ضد وی
۱۸۰-۱۷۲	باب ۳۲ در قناعت و حرص
۱۸۵-۱۸۱	باب ۳۳ در شکر و کفران
۱۸۸-۱۸۶	باب ۳۴ در کتمان سر
۱۹۱-۱۸۹	باب ۳۵ در لعب و لهو
۱۹۴-۱۹۲	باب ۳۶ در مشورت
۱۹۹-۱۹۵	باب ۳۷ در سعایت و نمیت
۲۰۷-۲۰۰	باب ۳۸ در وفا
۲۰۸	باب ۳۹ در هدایت
۲۱۰-۲۰۹	باب ۴۰ در یقین
۲۴۴-۲۱۱	۲- گشایش نامه
۲۱۵-۲۱۳	دیباچه
۲۱۸-۲۱۶	فصل [در عقل و کمال آن]
۲۲۲-۲۱۹	فصل [در نسبت لذت عقل با لذت حسی]

۲۲۴-۲۲۳	فصل [در لذت دریافتن نفس خود]
۲۲۸-۲۲۵	فصل [در قوت عقل و قوت‌های دیگر]
۲۳۳-۲۲۹	فصل [در بهشت معنی]
۲۴۴-۲۳۳	فصل [در سیزده مثل که دانایان در حق دنیا گفته‌اند]
۲۵۰-۲۴۵	فهرست نام‌های کسان
۲۵۰	فهرست نام جایها
۲۵۱	فهرست نام نوشته‌ها و کتابها



کتاب انتخاب مکارم اخلاق
لابی جعفر النیسابوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این مجموع طرفی است از طرف لفظ و معنی که خواجه امام اجل استاذ
رضی الدین منشیء الکلام ابو جعفر النیسابوری طاب اسمه و در رسمه در
کتابی که نام آن مکارم اخلاق کرده در سلك بیان آورده است ، و افتتاح
این تسوید در سلیخ ذی القعدة سنة احدى وستمائة اثبات افتاد . وبالله التوفیق. (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَيَسْتَرِي مِنْ غَوَادِي فَضْلِهِ أَلَدِيَمَا

الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا يَجِبُ الْعِبَادُ

مُحَمَّدٍ ظَلَّ يَهْدِي نُورُهُ الْأُمَمَا

ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ الْأَوْرَى شَرَفًا

از مدتی مدید و عهدی بعید باز خاطر نگران بود، و ضمیر ملتفت، و همتی دامنگیر، که در محاسن سیر تألیفی کرده شود، و روزگار بفرصت آن مسامحت نمی نمود، تاشبی که فرصت خدمت مجلس عالی مجیر الدین نصر بن احمد الدهستانی دست داده بود، ذکر آن تمنی تازه شد، باتمام اجازت فرمود، و بر لفظ گهر باراند که دیباچه آن را بذکر من مطرّز باید کرد. اشارت او را بامتثال تلقی کرده آمد. وهم بدان دولت معاونت جسته شد، و بیرون از محفوظ خود درین مجموع از هیچ نسخه استمداد کرده نیامد، بجز اخلاق حمیده آن بزرگ، که این تألیف بدان مثال افتاد، و این تصنیف بدان منوال دست داد.

شعر:

وَ أَخْلَاقٌ كَأَفْوَرٍ إِذَا شِئْتَ مَدْحُهُ

وَ إِنْ لَمْ أَشَأْ تُتَمَلَى عَلَيَّ وَ أَكْتُبُ

و چون نسخه اصل مکارم و محامد او باشد، با نسبت این کتاب بدان مخدوم

بیش از آن بود که بدین خادم، شعر:

لَأَنَّ مِنْ زَنْدَةٍ قَدْ حَيَّ وَ إِپْرَائِي

وَ مِنْ مَنَائِحِ مَوْلَانَا مَدَائِحُهُ

و اگر چند نشریاتی شیوه معهود و طریق مألوف این داعی نبوده است ، لکن
ایادی و صنایع ولی نعمت آن اقتضا کرد که بهر طریق که ممکن گردد ، در قضای حق
آن عواطف و عوارف خوضی نموده آید. *أُولَئِكَ أَنْعَمَّا بَلَّغْتُمْ بِهَا سُوْلِي وَأَذْرَكْتُمْ
مُنْتَهَى، أَمَلِي أَشْكُرْهَا مُدَّتِي وَ يَشْكُرْهَا عَنْ عَقْبِي إِذَا انْتَقَضَى أَجَلِي.*

و بناءً این رساله برچهل باب نهاده شد. *وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ.*

باب اول در فضیلت کرم و خلق.

باب دوم در اقسام خلق و ماهیت او.

باب سوم در تطهیر نفس از اخلاق ذمیمه و کسب خصال حمیده.

باب چهارم در سخاوت و بخل .

باب پنجم در عزّت و ذلّت و ایذا و استهزا .

باب ششم در بطلالت و کسل .

باب هفتم در تواضع و تکبر .

باب هشتم در ثبات و تردّد .

باب نهم در جِدّ و جهد .

باب دهم در حیا .

باب یازدهم در حزم .

باب دوازدهم در حقد و حسد .

باب سیزدهم در خَلْف و وعد .

باب چهاردهم در دئانت و ضدّ آن .

باب پانزدهم در حفظ الغیب و مدّعت غیبت .

باب شانزدهم در مرحمت و قسوت .

باب هفدهم در صدق و کذب .

- باب هجدهم در صمت و ضدّ آن .
- باب نوزدهم در شجاعت و بددلی .
- باب بیستم در صبر .
- باب بیست و یکم در ضرر و عنا و غیره .
- باب بیست و دوّم در طمع .
- باب بیست و سیّم در عدل و ضدّ آن .
- باب بیست و چهارم در عتاب .
- باب بیست و پنجم در عجب .
- باب بیست و ششم در عشق .
- باب بیست و هفتم در عفو .
- باب بیست و هشتم در عفت .
- باب بیست و نهم در غضب و حلم .
- باب سی ام در فکرت .
- باب سی و یکم در رفق و ضدّ آن .
- باب سی و دوّم در قناعت .
- باب سی و سیّم در شکر و کفران .
- باب سی و چهارم در کتمان سرّ .
- باب سی و پنجم در لعب و لهو .
- باب سی و ششم در مشورت .
- باب سی و هفتم در سعایت و نمیمت .
- باب سی و هشتم در وفا .
- باب سی و نهم در هدایت .
- باب چهلم در یقین .

باب اول

در فضیلت کرم و خلق

از دلایل شرف مکارم و اخلاق یکی آنست که خداوند جَلَّتْ قُدْرَتُهُ ، سیدهمه خلق را ، بحسن خلق بر نظر عقول لولی الأَبصار جلوه کرده است ، چنانکه کتاب کریم بدان ناطق است: **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**. و این معنی در تنزیل مجید بسیار مکرر می شود. قال الله تعالی: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ، الْآيَةَ، وَسُئِلْتُ عَائِشَةَ عَنْ خُلُقِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَتْ: كَانَ خُلُقَهُ الْقُرْآنُ**. یعنی او امر و نواهی آنرا قبله افعال و قدوه اقوال خود گردانیده بود ، و منوال اعمال و احوال خویش حدود کتاب کریم راساخته، لاجرم چون از مشرب آسمانی همواره عذب زلال اغتراف می نمود ، از مورد کلمات ربانی رحیق سلسال ارتشاف میفرمود ، از کرم خود نمی پسندید که سالکان بادیه « **حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ** » را در مقاسات شدت عطش بگذارد و تف جگر ایشانرا از آن رحیق تحقیق محروم گرداند. پس همواره از صفو آن مشرب و عذب آن مورد، اقداح مالا مال مکارم خصال خویش بر سر ایشان میگردانید. **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ كَرِيمٌ يُجِبُ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**. پادشاه جَلَّتْ عَظَمَتُهُ بکرم موصوفست. روضه خلقی که طراوت کرم دارد ، مسرح نظر رضای او آن روضه شاید .

وَمِنْ كَلَامِ الْمُرْتَضَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامَ يَا عَجَبًا لِرَجُلٍ مُسْلِمٍ يَجِئُهُ أَخُوهُ الْمُسْلِمُ فِي حَاجَتِهِ ، فَلَا يَرَىٰ نَفْسَهُ لِلْخَيْرِ أَهْلًا فَلَوْ كَانَ لَا يَرْجُو نَوَابًا وَلَا يَخْشَىٰ عِقَابًا ، لَقَدْ

كَانَ يَنْبَغِي أَنْ يُسَارِعَ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ. فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ أَسِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟ قَالَ: نَعَمْ وَمَاهُوَ خَيْرٌ مِنْهُ. لَمَّا أَتَى بِسَبَايَا طِيٍّ وَقَعَتْ جَارِيَةٌ فِي السَّبْيِ، فَقَالَتْ: يَا مُحَمَّدُ إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُحَلِّيَ عَنِّي وَلَا تُثْمِتَ بِي أَحْيَاءَ الْعَرَبِ فَإِنِّي بِنْتُ سَيِّدِ قَوْمِي وَإِنَّ أَبِي كَانَ يَحْمِي الدِّمَارَ، وَيَفْكَكُ الْعَانِي، وَيُشْبِعُ الْجَائِعَ، وَيُطْعِمُ الطَّعَامَ، وَيُفْشِي السَّلَامَ، وَلَمْ يَرِدْ طَالِبَ حَاجَةٍ قَطُّ، أَنَا ابْنَةُ حَاتِمِ طِيٍّ فَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذِهِ صِفَةُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا. لَوْ كَانَ أَبُوكَ مُسْلِمًا لَتَرَحَّمْنَا عَلَيْهِ. خَلَوُ عَنْهَا، فَإِنَّ أَبَاهَا كَانَ يُحِبُّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ. ثُمَّ قَالَ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا حَسَنُ الْأَخْلَاقِ.

معنی این است که شگفت از کسی که شرف اسلام یافته باشد، و برادر مسلمانی بدو حاجتی عرضه دارد، آن مرد نفس خود را بر خیر اهل نداند اگر بوده باشد، نه رجاء ثواب، و خوف از عذاب و عقاب از خداوند، پس سزاوار آنست در انجام حاجت بجهت مکارم اخلاق و حسن شیم مساعت نماید، و حاجت آن مسلم را بجا آرد. پس مردی از آن میان عرض نمود:

آیا این سخن شگرف و ستوده، از رسول خدا علیه السلام شنوده اید و استماع این کلام از مهتر علیه السلام اصغافر موده اید؟ گفتند: بلی، بهتر از این استماع رفته بدانگاهی که اسیران قبیله طئی را در محضر مهتر علیه السلام حاضر آوردند، دختری در میان اسیران بود گفت: ای پیغمبر کاشکی رأی عالی بررهانیدن من علاقه میگیرد، و قبایل عرب را بر من بجای شماتت و استهزا نه انگیزد، پس بتحقیق که من بزرگ قبیله خود میباشم، و پدر من حافظ عهد و میثاق بود، و اسرا را از قید و بند رهامی نمود، و گرسنه را سیر و با اطعام طعام و افشای سلام دستگیری میکرد، و هر گز طالب حاجت

را با یأس و خبیث رجوع نمیداد ، من دختر حاتم طیّی هستم . مهتر علیه السلام بیان دادند که این صفات حمیده ، و خصال پسندیده ، صفات ایمان آوردگان است . اگر پدرت لباس اسلام دربر کرده بود ، هر آینه بدین مکارم مستوجب مرحمت گشتی . پس بخلاص آن زن مثال داد و گفت پدر او بحلیه اخلاق آراسته بوده است ، و مرحسن شیم و بت نعم را دوست داشته است ، و این صفات دوست داشته آفریدگار است . آنکه سید عالم علیه السلام گفت بدان خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که هر کرامت فرقه همت از تاج محاسن اخلاق عاطل آید ، هر گز پای نهمتش در صحن بهشت تمکن نیابد .

ولحاتم طیّی فی معناه:

كُلُّ الْأُمُورِ تَبِيدُ عَنْكَ ، وَ تَنْقُضِي
 إِلَّا الشَّاءَ ، فَإِنَّهُ لَكَ بَاقٍ
 وَ لَوْ أَنَّ نَبِيَّ خَيْرَتْ كُلَّ فَضِيلَةٍ
 مَا اخْتَرَتْ غَيْرَ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ

و در اخبار و اسامار ملوک مطالعه افتاده است که جذیمة بن الأبرش که ملک عرب بود با ملک روم بدو نوع خویشی کرد: هم دختر او را از بهر پسر خویش خطبه کرد، و هم دختر خود را با پسر او عقد نکاح بست، و رسائل و رُسل میان جانبین متواصل و متواتر گشت، و هر دو دولت سمت اتحاد گرفت، و هر دو مملکت بیکدیگر اعتضاد یافت، چنانکه در جلیل و قتیل امور مراجعت برآی یکدیگر کردند، و بی مشورت و تدبیر بیکدیگر در هیچ خطیر و حقیر خوض نپسوستندی. و قضیت سجایا مقتضی آنست که اگر چند مرد صاحب نظر و صادق فراست بود، بر عیار سبیکه فکرت خویش اعتماد نکند، تا آنرا بمحک رأی دیگری امتحان ننماید. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ سَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ، از بهر آنکه رأی صواب دُرّی نفیس است در قعر دریای غیب، و نظر عاقل غَوّاص آن جوهر، و هر چند غَوّاص در طلب پیش باشد، ر جای حصول بیش بود. پس بر موجب این شواهد صدق

آن دو پادشاه ناصیه مرادات را در قبضه تمنی بوسیلت استشارت می آوردند ، و فتح باب سعادت در نظر استخارت میسر شدند ، جذیمة بن الأبرش بملك روم پیام فرستاد که طرفی از رأی بنظم حال فرزندان مصروف می باید کرد ، که زبده مطالب و عمدۀ مقاصد حیات ایشانند ، و عدد و عدت و حشم و آلت از قبیل وسائل و ذرایع . و چون هُمای جان از نشیمن قالب پرواز کند و قهرمان دل از ایالت و سیاست و امر و نهی این کالبد خراب ترفع نماید ، زندگی جز بحیات فرزند رشید باقی نماند .

شعر:

فَإِنْ يَكُ سَيَّارُ بْنُ مُكْرَمٍ أَنْقَضُ

فَإِنَّكَ مَاءُ الْوَرْدِ إِنْ ذَهَبَ الْوَرْدُ

و چون دختران از هر دو جانب در حباله پسر آمده اند ، همت بر تاکید مبانی دولت پسران مقصود باید داشت ، که دختران خود در پناه عاطفت ایشان فارغ البال روزگار گذارند ، بدین سبب من مر پسر خود را چندین هزار نخایر و نفایس و برده و ستور و ضیاع مهیا کرده ام ، از آن طرف رأی عالی در حسن اتمام پسر خود چه اقتضا کرده است ؟

چون رسول رسالت بگذارد ، ملك روم تبسم کرد و گفت : « أَلْمَالُ عَرَضٌ فَإِنْ وَظِلُّ زَائِلٌ ، فَهَلَّا عَلِمَ وَوَلَدَهُ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ ، فَيَسْعَدَ بِهَا حَيًّا ، وَيُفْقَرُ بِهَا مَيِّتًا . »
مال معشوقی رعنا ، و یاری بیوفاست ، چون سایه دوام و آرام ندارد ، و چون عرض بیشتر نپاید . قَالَ الْبُحْتَرِيُّ ،

شعر:

وَ الدَّهْرُ ذُو دَوْلٍ تَنْقَلُ فِي الْوَرَى
أَيَا مُهْنٍ تَنْقَلُ الْأَفْيَاءِ

خردمند از سایه زایل حسابی بر نگیرد ، و غرور متاع فانی نپذیرد. اگر بر موجب شفقت در اعلائی معالم دولت ، و تأسیس مبانی مملکت فرزند ، اهتمامی می نمود ؛ چرا او را از محاسن شیم بهر مند نگردانید ، تا در دنیا دستیار دولت بودی ، و در آخرت پایمرد مغفرت .

شعر:

يَا مُوَلِّحَ الْأَهْمِ بِالذَّخَائِرِ وَالْمَالِ وَالْجَاهِ وَالْعَسَاكِرِ
كُلُّ الَّذِي تَقْتَنِيهِ فَإِنَّ وَ لَيْسَ يَنْقِي سِوَى الْمَأْتُرِ

حاصل ، اگر خردمند صدق نظر مبذول دارد ، و فکر سلیم بر گمارد ، بداند که مقصود از ارسال متحملان اعباء نبوت و متقلدان امانت رسالت ، تهذیب اخلاق و تحسین سیراست. و مهتر علیه السلام جمال این تلویح بر سریر تصریح جلوه داده است و گفته که : « بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ » سر رسالت من که قاطع راه شرك و طغیان ، و حامی بیضه عدل و احسان است ؛ آنست که قاعده مکارم را ، که کرام رُسل تأسیس کرده اند ، با تمام رسانم ، و نهال مفاخر و مآثر را ، که در طینت غریزت جز و انس نشانده اند ، بارور و سایه گستر گردانم .

حکایت : و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبدالمکمل مروان بر مالک سعده متغیر شد ، و اصحاب اعراض مجال تضریب و تخلیط یافتند ، و در تقریر معایب

و نشر مثالب او کوشیدند ، تاوهم عبدالملک بطن پیوست ، وطن بدرجات تحقیق ترقی نمود ، و اعتمادی که بتطاول ایام و تقادم اعوام حاصل آمده بود باطل گشت ، و مصافات و داد بمعادات عناد بدل شد ، وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ .

شعر:

وَأَعَزَّةٍ قَدْ كُنْتُ دِنْتُ بِحُجَّتِهِمْ وَكَذَلِكَ سَائِرُهُمْ بِحُجَّتِي دَانُوا
 كُنْتُ الْمُفْتَدَى بَيْنَهُمْ وَلَدِيهِمْ بِحَيَوَةِ رَأْسِي كَانَتِ الْأَيَّامُ
 فَسَعَى الْأَعَادِي بِالنَّمَائِمِ بَيْنَنَا حَتَّى تَفَرَّقْنَا فَبِنْتُ وَبَانُوا

و عبدالملک عنان اختیار بدست غیظ و غضب داد ، و رسم سیاست باقامت رسانید .
 و چون خون او ریخته شد ، خزاین و دقایق او عرضه انتهاب و اغتصاب گشت ، و انتشار و تلاشی در خاصه خدم و حواشی نفاذ یافت .

و او را پسری بود رجاء نام چون عطاء مرغوب و محبوب جهانیان گشته ، رویی با فرّ و مهابت ، و زایی با یمن و اصابت ، غزارت فضلی و طهارت اصلی ، و این بیت از امثال سائر است :

لَا عُذَرَ لِلشَّجَرِ الَّذِي طَابَتْ لَهُ

أَغْصَانُهُ أَنْ لَا يَطِيبَ جَنَاهُ

و این فرزند گزیده در روزگار شوریده پدر خویش ، مخایل سطوت و دلایل
 نعمت عبدالملک دیده بود ، و طریق «الفرار مما لا يُطاق» گزیده ، و ترك مسقط
 رأس گفته ، و کرام عشیرت و یاران عشرت را بدرود کرده و گفته:

لَا يَمْنَعُكَ خَفْضُ الْعَيْشِ فِي دَعَاةٍ
نُزُوعَ نَفْسٍ إِلَىٰ أَهْلِ وَ أَوْطَانٍ
تَلْقَىٰ بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَّتْ بِهَا
أَهْلًا بِأَهْلٍ وَجِيرَانًا بِجِيرَانٍ

اتفاق را ببصره افتاد ، و جامه‌ای که داشت چون در راه فراش و بساط همان برده بود ،
از تاب خورشید و نم ابر هطال باطل گشته بود ، و اثر جدت ازو رفته .

شعر :

لَيْنٌ لَّوَحْشَنَا الشَّمْسُ وَ الْبُرْدُ مِنْهَجٌ
فَقَدْ يَبْلُغُ الْمَجْدَ الْفَتَىٰ وَ هُوَ أَسْمَلُ

بر ممّری برابر سرای صالح ابن الأزهر نشسته بود ، و تأمل می کرد که در واقعه
خود بکرم کسی توسّل نماید ، و بجاه کس استعانت طلبد ، که پیره زنی بگذشت
خرواری بار گران بر لاشه خری از خود ضعیف نهادتر نهاده ، تا ناگاه بسر در آمده و
بار در احوال بصره بیفتاد ، و احوال پیر زن مشوّش شد ، و بهر که استمداد نمود
التفات نیافت .

چون چشم رجاء بن مالک بر دیناچه حیرت او افتاد ، از گرم جبلت رخصت
قوانی نیافت ، بی تانی دست و آستین برزد .

شعر :

لَحَى اللَّهُ فِي الْفَتِيَانِ مَنْ خُلِقَتْ لَهُ
يَدَانِ وَ لَمْ تَصْدُرْ يَدٌ قَطُّ مِنْهُمَا

زود لاشه خر پیرزن را از وحل بر کشید، و ثقال احمال او را بر پشتهی که جز مسند جلال نفرسوده بود، و جز فرش تنعم نبسوده، می نهاد، و بخشکی می آورد. یکی از گذرندگان را نظر بر رد او حال او افتاد، گفت: مَا لَكَ يَا فَتَى وَ حَمَلٌ أَلَا تُقَالِ، چنین کار مناسب حال تو نمی نماید، حمالی چه در خور زی تست؟! [ا] و گفت: «أَلْكَرَمُ أَقْوَى مِنْ أَنْ يَفْدَحَهُ عِبَاءٌ» متن کرم متانتی دارد که بتحمل هر ثقلی و هن نپذیرد. پس بجایگاه خویش بنشست، و در صفحات حال خویش تفکر میکرد، نه حاجت رخصت میداد که حال خود را در نقاب تحمل نهان دارد، و نه همت اجازت میکرد که واقعه با نامحرمی کشف کند.

شعر:

أَصْبَحْتُ فِي خَلَّةٍ مَا كُنْتُ أَعْرِفُهَا
تَبْدُو وَأَرْخِي عَلَيَّ السِّتْرَ مِنْ ظَلْفِ

ناگاه اعرابی برسید، و در روی او بتامل نگاه کرد و گفت: إِنِّي أَرَى فِي هَذِهِ الْبَلَدَةِ الثِّيَابَ الْفَاخِرَةَ، وَ الْبَغَالَ الْفَارِهَةَ، وَ الْقُصُورَ الرَّفِيعَةَ، مَعَ كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ؛ وَ لَكِنْ لَا أَنْفَرُسُ الْكَرَمِ إِلَّا فِيكَ. هَلْ لَكَ فِي أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خِصَاصَةٌ؟

شعر:

وَ إِذِ الْكَرِيمُ نَبَتْ بِهِ أَيَّامُهُ
لَمْ يَنْتَعِشِ الْإِبْعُونَ كَرِيمِ

گفت: ای جوان درین شهر جامه های قیمتی و مرکبان گوهری و بناهای

گردون فرسای ، و ازین جنس قنیت و ثروت بابسیار کس میبینم ؛ لکن بوی کرم از طرّه معطر تو مییابم ، و رنگ مرّوت از غرّه منور تو می بینم ، چه بود اگر خود را در سلك این نظم آری که آفریدگار میفرماید : « وَ يُؤْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَتْ بِهِمْ حِصَاةٌ » ! رجاء چون این سخن بشنود از تحیت گرم و سجّیت احسان عنان اختیار از ضبط و امساک او در ربود.

شعر :

وَ السَّمْحُ مَهْمَا ذَاقَ قَهْوَةَ مِدْحَةٍ
يَعْرِوهُ سُكْرٌ يُنْهَبُ الْاَمْوَالَ

متمقّم تر چیزی باوی کاردی بود ، پیش اعرابی نهاد ، و زبان حال در معرض اعتبار این دوبیت انشاد میکرد .

الرباعیه :

بر تخت کرم نشست دانه کردن

وز کوه زدست پست دانه کردن
لکن چوخزانه ای که بود اکنون نیست ← در لفظ (الاهل) ؛ و کوه ز ا

از نیست چگونه هست دانه کردن

کوتاه نظری در آن مقام حاضر بود ، چون مسامحت او بدان کارد متمقوم بدید ، بارناتت ملابسه و اختلال حال او بر سبیل طنز گفت : « اَوِ اَشْتَرَيْتَ صَابُونًا تَرَحُّصُ » به اَلثِيَابَ ، لَكَانَ خَيْرًا لَكَ » اگر بدین کارد صابونی خریدی ، و وسخ و دَرَن که شعار مخاذیل و سمت مدابیر است از جامه خود بشستی ، به بودی ! جواب داد که

« أَلْعَرَضُ أَجْدُ بِالرَّحْضِ » شستن تن از دَرَن لوم و دنائت سزاوارتر است .

شعر :

إِذِ الْمَرْءُ لَمْ يَدْنُسْ مِنَ الْأَوْمِ عَرِضُهُ
فَكَلُّ رِدَاءٍ يَزْتَدِيهِ جَمِيلٌ

دیگر، صالح بن الازهر که رجاء بن مالک بر آستان کرم او نشسته بود، دختری داشت که نور بصر و سرور دل او بود، دیباچه جمال را در نقاب عفاف آورده، و ستر حیاء پیرایه حسن خویش گردانیده، بسیار کس از اشراف عرب و عجم دست بخواستگاری او برداشته بودند، و مال و خزانه در معرض او نهاده. دیده انتظار یاک خواستگار روی اجابت نادیده، و از آنساعت که رجاء بن مالک را اتفاق بنزول افتاده بود، دختر از منظری مشاهده حال او میکرد، و از مطالع و مقاطع احوال او شواهد و بیّنات بزرگی میخواند، و از مجاری کلمات عذب جان افزای او که مسیل زلال لطافت و سلاست بود گوش خرد را آویزهای دُرّ خوشاب رشته میکرد، و هر لحظه مهر رجا در دلش زیادت می شد، تا دست غوغای سودای او بینه صبر و قسار از صدر سینه و ساحت دل بکوی فضیحت نهاد. روی بدایه خود کرد، و حجاب حیا را با دست نطق از روی کار بر گرفت، و گفت: مدتی است که پدر طالب آنست که ربقه رقی نکاحی رادر فتمت همت من افکند، و از علقه ازدواج کسی میان علق مضت جمال من و نظر اطماع فاسد نا کرامندان، پرده عفتی سازد. و از همت عالی خود رخصت نیافته ام که غره حریت خویش بداغ و دروش نکاح خسته گردانم، و همای رأی رفیع چرخ فرسای را بطناب امر و نهی کسی بسته کنم؛ اما اگر رأی خورشید آسای پدرم، نظر همایون بر کار آنجوان افکند، و چون ذره از حمیض خمول ورگت حال باوج فضاء اقبالش بر آورد،

من چون سایه پیرو رأی و رویت او باشم .

شعر :

وَ كَمْ أَبْصَرْتُ مِنْ حَسَنٍ وَ لَكِنْ
عَلَيْكَ مِنَ الْوَرَى نَزَلَ اخْتِيَارِي

شعر :

بسیار نگه کرد چپ و راست دلم
چپ داد بتانرا و ترا خواست دلم

دایه گفت مخارقت در اختیار و مسارعت در اغترار از شیم حمیده و عادت پسندیده
بنات ملوک نشاید ، آن جوان نه فرط جمالی دارد و نه پیرایه تجملی ، چرا باید که
عنان اختیار تو از قبضه تماسک بیرون شود ، و ناصیه ثبات رأی تو در دست سودای
فاسد آید.

دختر گفت :

وَ مَا الْحُسْنُ فِي وَجْهِ الْفَتَى شَرَفًا لَهُ
إِذَا لَمْ يَكُنْ فِي فِعْلِهِ وَ الْحَالِيقُ

همت بلند ما ، بگل عارضی که حریف مشیب طراوت او را سلب تواند کرد ،
و بصنوبر قامتی که دست اجل استواء او را بانحناء بدل خواهد کرد ، التفات ننماید .
میل ضمیر ما بمانتری باشد ، که طنطنه صیت او در طاس نگون گیتی تا مدت بقای
جهان بماند ، و دل ما بمطالعه کتابه مجدی آساید که نقاش آن چون در هودج غفران
بخطیره قدس بر آید ، خرد از حاشیه دفتر ایام این خط خوشخوان بخواند :

شعر:

إِنَّا أَنَا أَنَا نَعِشِقُ الْمَكَارِمَا
لَسْنَا نُحِبُّ الْوَجْهَ وَالْمَبَاسِمَا

دایه بنزدیک صالح بن الازهر آمد ، وقصه حال عرضه داشت .
صالح جبین تحیر بانامل تفکر خریدن گرفت ، که چه جای آنست که شیئه
خمول و دنائت را با دردانه صدف شرف در یکسلك کنیم ، و سرگردان کوی غربت
را در کفه کفایت خود آریم ، این از رأی سخیف و عقل ضعیف « إِنَّهُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ
وَالدِّينِ » است . و اگر گره منع و تأخیر در پیشانی مباسطت آرم ، نباید که گردهمتی
و لوث فضیحتی بر معاطف اذیبال رداء طهارت خاندان شنید ، با این همه « النَّارُ وَالْأَعَارُ »
و لکن کاشکی شبهت اصلتی و مسحت فضیلتی داشتی ، که جواهری گردن
خنزیر بستم کار بیخردان ، ولؤلؤ در وحل انداختن شیوه سفیهان است .

دایه جواب داد که جهت رغبت خاتون مهدطهارت غزارت ادب و وفورفضایل
او بوده است ، نه حلیه شمایل او . فرمود که :

برانقاد اعمش اعتماد نباید نمود ، و عیار عقل زنان خریف ناقد بصیردین است .
نباید که تخمه بزرگی و دودمان اصلت ما نشان و صمتی گیرد ، که داغ شنار آن
بطوفان حدثان ایام شسته نگرود .

شعر:

مَا يَنْبَغِي لِطَائِرٍ كَرِيمٍ تَدْوِيئُهُ بِمَسْرَحٍ وَخِيمٍ

و با اینهمه آن جوان را حاضر کنید تا از عنوان صورت او برنقاء سریرت او

استدلالی کنیم و از شمایل ظاهر او مخایل صفاء ضمیر مطالعه نماییم ، اگر از چاشنی امتحان، رنگ خالص هنری بر روی محکگ اختیار نشیند ، و از کان بنیت او، رگی بعرق شرف اصل بیرون رود ، رثات حال و قلت مال را در ازای آن وزنی نباشد.

پس خدمتکاری را اشارت کرد ، تا رجارا حاضر کنند ، که بگوید که خداوند این قصر که قهرمان عصر خویش است، و مقود اختیار رعایای بصره در پنجه تصرف اوست، میخواهد که بغرة مبارک تو اکتحال نماید، و از مجالست و مؤانست تو بهره مند گردد.

رجاء بن مالک اجابت نمود ، و بمجلس صالح بن الازهر آمد ، و رسوم مبادی ملاقات بجای آورد ، و بموضع سنتی بنشست. صالح بساط مباسطت نشر کرد ، و حجاب انقباض از پیش بر گرفت ، و با جوان سخن در پیوست ، و از هر نوعی تفرس نمود، او را فارس میدان آن فن یافت . در کرم شمایل او می نگریست ، و از رثات هیأت او تعجب می نمود .

شعر :

وَلَوْ رَأَيْتَ ثِيَابِي وَ هِيَ مُنْهَجَةٌ
عَرَفْتَ كَيْفَ يَلْفُ الْمَجْدُ فِي سَمَلٍ

و هر لحظه ادبی از نفس شریف او ظاهر میشد ، و لطفی از همت منیف او مشاهده می افتاد. وَالْجَوَادُ عَيْنُهُ فَرَّاهُ.

شعر :

لَيْنُ كَانِ مَنظَرُهُ مُعْجِبًا
فَقَدْ فَاقَ مَنظَرَهُ الْمَجْبُرُ

پس صالح با خود گفت با این حلیهٔ ادب اگر شرف نسب یار بودی بصهریت او تشرّف نمودمی ، و بقرابت تقرّب کردمی. پس همت بر آن حامل شد تا از زکای اصل و صفای عرق او تفحصی کند. از رجاء سؤال کرد که این ثمرهٔ خوش مزه از کدام شعبه است ، و این گوهر شب افروز از کدام معدن ؟

رجاء شرم داشت که با سقوط حال از شرف آباء سخن راند ، گفت : ذکر نسب از قضیت حکمت نیست ، چه اگر مرد بحلیهٔ کمالی آراسته است از مباهات کردن بشرف دیگران مستغنی است ، چنانکه مرتضی علیه السلام میفرماید .

شعر :

أَنَا ابْنُ نَفْسِي وَ كُنَيْتِي أَدَبِي
 مِنْ عَجْمٍ كُنْتُ أَوْ مِنْ الْعَرَبِ
 إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا أَنَا ذَا
 لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي

و اگر عرض خسیس او بر ذایل و نقایص آلوده است ، بهتر آن بود که طراز مفاخر سلف را از عار نسب خویش صیانت کند ، چه خماسست سیرش بعضی نسبت دیگران بر نخیزد ،

شعر :

لَيْتَنُ فَخْرَتَ بِأَبْسَاءِ ذَوِي شَرَفٍ
 نَعَمْ صَدَقْتَ وَ لَكِنِ بَيْسَ مَا وَلَدُوا
 و در امثال سائر است که «مَنْ أَبْطَأَ عَمَلُهُ ، لَمْ يُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ»

کرت دیگر صالح در کشف حال او مبالغه نمود، و رغبت او در بحث سرآن حقیقت زیادت شد.

رجاء مضطر گشت، و ذکر درجه شرف و عنصر خلال خویش باز راند.

صالح بن الازهر چون طیب اصل و زکای عنصر او را بدانست، از جای خویش برخاست، و آن سلاله مجد و کرم را بر مستقر عز خود نشانید، و خود بر حاشیه بساط احترام بنشست، و از اهمال دقایق تعظیم و تقدیمی که در مقدمات کلمات رفته بود اعتذار کرد، و برای سکون و آرام دل او را تکلیف ضیافتی تقدیم نمود، و اشراف و امجاد بصره را حاضر آورد. و همچنین هر روز در اعظام قدر و انتظام امر او میکوشید، و سایه حشمت و پرتو هیبت او را در دلها و چشمهای رعایا تقریر می کرد، تا ارداد و اعطاف ممالحت بمبادی و هوادی منا کحت انجامید، و مظاهرت مجاورت بمفاخرت مصاهرت کشید، و صداقت بقرابت متا گد گشت، و مودت برحم معتضد شد، و فرمان « إِذَا وَجَدْتُمْ الْأَكْفَاءَ فَالْتَمُوهُمْ إِنَّهُمْ عَلَى الْبِرِّ » را صالح بن الازهر پیش رفت، و باقی عمر در متعبدی انزوا اختیار کرد، و آنچه داشت از املاک و اسباب و نواصی و اذنانب و ذخایر و دقایق دفائن و نفایس خزاین بر جاء ابن مالک تسلیم کرد، و قبض و ابرام و نقض مناظم بصره را بوی سپرد.

شعر:

وَ هَكَذَا كُنْتُ فِي أَهْلِي وَ فِي وَطَنِي
 إِنَّ الشَّرِيفَ شَرِيفٌ حَيْثُمَا كَانَا
 إِنَّ الْبِيَادِقَ قَدْ تَعَدُّو عَلَى حَذَرٍ
 حَتَّى تَصِيرَ بِأَقْصَى الْبَيْتِ فِرْزَانَا

و این همه سعادت نتیجه آن دو مکرمت بود که در حق آن پیرزن و اعرابی
اقامت کرده بود، تا همگنان را معلوم شود که فی کرم الأخلاق کُنُوزُ الْأَرْزَاقِ،
و در این معنی استاد اسمعیل کاتب دو بیت گفته است،

شعر:

لَا تَيَأْسَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ ذَا أَدَبٍ
عَلَى خُمُولِكَ أَنْ تَرْزُقِي إِلَى الْفَلَكَ
بَيْنَا تَرَى الذَّهَبَ الْأَبْرِيْرَ مُطْرَحًا
فِي الشَّرْبِ إِذْ صَارَ إِكْلِيْلًا عَلَيَّ مَلِكِ



باب دوم

در بیان خلق و ماهیت آن

هر چه باختیار از آدمی در وجود آید دو قسم است: یکی آنست که وجود وی غالب بود، و از اختیار او را در نفس انسانی مبدئی بود. ارباب حکمت، آن مبدء را «خلق» خوانند. و چون اثر بر مبدء مترتب گردد، اگر فعلی بود چون بذل و اقدام در فعل، آن را «خلق فعلی» گویند، و اگر ترکی بود چون صمت و عفت و وقار و سکینت، آن را «خلق ترکی» گویند. پس اخلاق نسبت بآثار خویش بدو قسم شد. و باعتبار دیگر منقسم است بکسبی و غریزی. و قسم دویم از آن شریفتر، بدان سبب که مکسب در عرضه زوال باشد، و تغیر در او مجال یابد،

بیت:

وَ أَسْرَعُ مَفْعُولٍ فَعَلَتْ تَغْيِرًا
تَكَلَّفُ شَيْئًا فِي طِبَاعِكَ ضِدَّهُ

و اما آنچه غریزیست، نقش او از آینه نفس محو نپذیرد، چه گفته اند،

شعر:

إِلَامٌ طَمَاعِيَّةٌ الْعَاذِلِ
وَلَا رَأَى فِي الْحُبِّ لِلْعَاقِلِ
يُرَادُ مِنَ الْقَلْبِ نَسْيَانَكُمْ
وَتَأْبَى الطَّبَاعُ عَلَى النَّاقِلِ

باب سیم

در تطهیر نفس از اخلاق ذمیمه و کسب خصال حمیده

آدمی را ورای قالب محسوس نفسی است که متصرف و قهرمان قالب وی است. و حقیقت آدمی آنست، و اعضا و جوارح آلت اوست، چنانکه ابوالفتح بستی گفته است:

شعر:

أَقْبَلِ عَلَى النَّفْسِ وَ اسْتَكْمِلِ فَضَائِلَهَا
فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ إِنْسَانٌ

و بعضی او را «نفس» خوانند، و بعضی «دل» گویند، و بعضی «روح». و چنانکه اعضا و جوارح هر یک از بهر فعلی آفریده شده اند، و کمال انسان بدان متعلق است، نفس انسان از برای شناخت حق تعالی و ادراک حقایق آفریده شده است، و کمال او بدان منوط است؛ و چنانکه اگر در قوالب آفتی حادث گردد، که او را باز دارد از افعالی که مقصود است از او، آن را مرض تن گویند، و اگر در نفس انسانی صفتی حادث گردد، که او را حجاب آید از مشاهده حضرت ربوبیت و ادراک معقولات، آن نیز مرض نفس باشد. قال الله تعالی «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» الآية.

و علاج مرض نفس انسان هم برین منوال است که علاج قالب، که تا بچیزی سهل مداوات ممکن بود در استعمال صعب خوض نشاید کرد. چه صاحب شریعت را که

طیبیب امراض نفسانی است علیه السلام ، تا بحکمت تبدیل مزاج نفوس ممکن گردد دست بتیغ بردن وجه نیست ، قال الله تعالى : « وَجَادِلْهُمْ بِآيَاتِي هِيَ أَحْسَنُ أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ » و قال عليه السلام : « أَلَا إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ فَأَوْعِلُوا فِيهِ بِرِفْقٍ فَإِنَّ الْمُنْتَبِتَ لَا أَرْضًا قَطَعَ وَلَا ظَهْرًا أَبْقَى ».

شعر :

لَا يُؤَيِّسُنَاكَ مِنْ مَجْدٍ تَبَاعُدُهُ
فَإِنَّ لِلْمَجْدِ تَذْرِبًا وَتَرْتِيبًا
إِنَّ الْقِنَاةَ الَّتِي شَاهَدْتَ رَفَعَهَا
تَنُمُو وَتَنْبُتُ أَنْبُوبًا فَأَنْبُوبًا

و همچنانکه نفرت طبیعت از اغذیه صالحه ، و میل او باغذیه فاسد چون رگ و خاک و غیر آن ، دلیل فساد مزاج کند ، و آن مرض جسم بود ؛ همچنان شغف نفس بدانچه سبب ضعف اوست ، چون حبّ جاه و مال و ثروت و نعمت ، دلیل فساد کیفیت نفس بود . و دلیل صحت مزاج او ، شغف و میل بود بغذای روحانی . أَلَا يَذَكِّرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ .

باب چهارم درس سخا و بخل

بباید دانست که جمله سعادت دین و دنیا بحدود باز بسته است ، اما دنیی قال الله تعالی : « مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا » و هر که در راه مخلوقی که وصمت حاجت و نقیصت لؤم دارد ، از سره محبوب خود برخیزد ، از جزای خیر خالی نمی ماند ؛ چون این خدمت برای رضای اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین افتد ، توقع مجازات بیشتر باشد .

بیت :

خاک را تخمکی دهی که بیاش
هر یکی را دَهت دهد پاداش
گر بنزد تو خاک با کرمست
آنکه خاک آفرید ازو چه کمست

اما سعادت دنیا بدان سبب که کرم دانه ایست که بدو همای دلهای خلق صید توان کرد . و چون دل که سلطانت در قید نعمت افتاد ، قالب بتبعیت صید گردد ، و چون مرد مالک رقاب ذوی الالباب شد ، اسباب مرادات مهیا گردد .
و چنین گویند که پرویز را اسفهلاری بود ، که عمده ممالک و عروء مآثر او بودی ، متبانت رأی و نفاذ عزم و قوت بطش و سکون جأشی داشتی . بسمع پرویز

رسانیدند که از جاّده طاعت انحراف خواهد نمود ، و سبیل عناد و عصیان خواهد سپرد .
 پرویز خائف شد که اگر او عنان عناد بطرفی گرایند ، بسیاری از اعیان لشکر
 در متابعت او قدم مخالفت بر گیرند ، پس از صیت آن وهنی عظیم در آفاق جهان
 منتشر گردد ، و در سر کسانى که تا این ساعت قلاّده طاعت داشته اند و در سلک بندگی
 بوده ، نخوت خیال استبداد جای گیرد .

بیت :

فَإِنَّ النَّارَ مِنْ عُوْدَيْنِ تُذْكَرُ
 وَإِنَّ الْحَرْبَ أَوْلَهَا كَلَامٌ

پس با خواص دولت و ثقات ملك خویش مشورت کرد ، رأى همگنان در باب
 او بر آن مقرر شد که او را بند باید کرد . ایشان را بر حسن آن رای احماد فرمود
 و اهتراز نمود .

روز دیگر امیر را طلب کرد و بموضعی شریفتر از معهود او اشارت فرمود ،
 و بر لفظ گهربار ذکر محامد و سیر گزیده او علی رؤس الناس بمبالغت برآید ، و از
 نفایس خزاین و نقود دفاين خویش او را باضعاف استحقاق و منزلت او تخصیص کرد ،
 چنانکه نایره خلافتش بدان مکرمت تمام گشته و منطفی شد ، و بیخ کینه از صمیم
 سینۀ او بدان دست نعمت بکلی منقطع گشت . و بهمه حال آن خیال محال ، نتیجه
 حرمانی مالی یا ثمره تقصیر جاهی بودی . چون از فیض احسان پادشاه جاهی و مالی
 آن یافت که در خاطر او آرزوی آن نگشته بود ، و هم تمنی بدان نپوسته ، هوای دل
 او از غبار وقیعت و هواجس و سوس مضحی شد .

مشیران مبارک رای که بند را صواب دیده بودند عرضه داشتند که سبب عدول

از مقرّ عزیمت میمون چه بود؟ شاه تبسم کرد و فرمود: که من رای دیرینه را خلاف نکردم. و تا بوده است طلیعه صبح رویت من مقدمه خورشید امضاء عزیمت بوده است، هرگز غبار بداء و تردّد بر حاشیه مرآی آرای مبارك من ننشسته است، الا آنکه محکم ترین بندی خواستم که برویهم، و هیچ قیدی آزاد مردان را قوی تر از قید احسان ندیدم، و بنگریستم که محلّ هر قیدی عضوی معین دیدم، و بندی که بر يك جزو افتد پدید بود که چه عمل کند، خواستم که قید برداشتم که دل سلطان است و اعضاء و جوارح خدم و حشم، و چون اصل بقید احسان بسته شد اعضا که اتباعند بسته کردند. و نیز بند آهنین بسوهان سوده گردد، و بند کرم که بردل نهادند بهیچ آلت فرسوده نگردد.

شعر:

وَ قَيَّدْتُ نَفْسِي فِي ذُرَاكَ مَحَبَّةً

وَ مَنْ وَجَدَ الْإِحْسَانَ قَيْدًا تَقَيَّدَا

و آورده اند که در واقعه خوارج چون حجّاج بن یوسف در تسکین نوایر آن فتنه حسام آب رنگ آتش بار از نیام انتقام بر کشید، و باد پای خاک فرسای را زیر ران آورد، یکی از جمله خوارج که اعتماد خصم بر قوت بأس و ثبات قدم او بود، چون روی حجّاج را در صفا مصافّ بدید، تیغ کینه بینداخت، و عنان جفا باز کشید، و روی از حربگاه بتافت، و گفت:

شعر:

أَأَقَاتِلُ الْحَجَّاجَ فِي سُلْطَانِهِ

بِيَدِ نُقْرٍ بِأَنَّهَا مَوْلَاتُهُ

مَاذَا أَقُولُ إِذَا وَقَفْتُ إِزَائَهُ
 فِي الْأَصْفِ وَأَخْتَجَّتْ لَهُ فَعَلَاتُهُ
 أَأَقُولُ جَارَ عَلِيٍّ لَا إِنِّي إِذَا
 لِأَحَقُّ مَنْ جَارَتْ عَلَيْهِ وُلَاتُهُ
 وَ لَحَدَّثَ الْأَقْوَامُ أَنَّ صَنَائِعًا
 غُرِسَتْ لَدَيَّ فَحُظِنْتُ نَخْلَاتُهُ
 هَذَا وَمَا ظَنَنْتِي لِجُبْنِ أَنْبِي
 فِيكُمْ لِمَطْرُقِ مَشْهَدٍ وَ عَلَاتُهُ

دستی که هزار بار بصلت و انعام او گرانبار بوده باشد در روی او چگونه تیغ کشد، و روئی که هزار بار درخوی خجالت الطافش بوده باشد، بگردد خلاف او چگونه تیره شود. و علی الجمله اخبار و آثار در فضیلت جود و شرف کرم نه چندانست که هیچ دفتر احتمال کند. و مسموع است از ثقات که روزی مالک بن مسمع فرزند خویش را و غلام خود را که مشغوف ذکا و فطنت و روا و فصاحت او بود، در پیش ایستانیده بود، و مرایشان را سؤال کرد که پیش نهاد شما در دنیا چیست؟ با من در میان نهید!

پسر گفت: «هِمَّتِي أَنْ يَكُونَ لِي مِنَ الْخَزَائِنِ وَ الْحَيْلِ وَ السِّلَاحِ وَ الْغُلَامَانِ مَا لَا يَكُونُ لِأَحَدٍ فِي الدُّنْيَا» همت من آنست که باشد مرا خزاین مال و اسب و سلاح و غلامان آن مقدار که هیچکس را در دنیا نباشد.

غلام گفت: «هِمَّتِي أَنْ أُعْتِقَ رَقِيقًا أَوْ أُسْرِقَ خُرًّا» همت من آنست که بنده‌ای را بیدرم بخرم و آزاد کنم، یا آزادی را بکرم بنده گردانم.

مالک بن مسمع گفت: «أَنْتَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ وَلَدِي» از شما هر دو، ای غلام!

پر من تو دوست تری.

بیک سخن که از وی بوی کرم طبع آمد، تشریف فرزندى یافت، وهم تفضل در نجات یافت. و گفته اند «الْبَخِيلُ لَا يَسْعَدُ بِالشَّهَادَةِ» چه منزلت شهادت در عادت جهاد طریقی معتبر است. و چون مرد بخیل بنانی مضایقت مینماید بیجانی مسامحت نتواند کرد. و هیچکس از ارباب عقل بترك کرم معذور نیست.

بیت :

گر بخیلان درم نمی دارند

سخن گرم هم نمی دارند

از آنکه بعلت قلت در بخل تَبَسُّكُ نتوان کرد، چه مَكْرُمَت را خزاین و ذخایر شرط نیست، سخن خوش و روی گشاده هم از نتایج کرم و شعب احسان است. و تَحَمُّل رنج تن در اعانت ضعیفی از فروغ مروّت و اغصان مسامحتست.

شعر :

الْجُودُ بِالْمَالِ جُودٌ فِيهِ مَكْرُمَةٌ

وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ

و شریفترین انواع سماحت ایثار است، از آنکه تقدیم دیگران بر خویشتن در چیزی از مطالب، نشان فرط عشق دلست بر جمال مردمی. و خداوند عزّ آسمه این نوع را بامتداح در کتاب کریم تخصیص فرموده است قال الله تعالى: «وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»

شعر :

وَأَنْتَ تُحِبُّ الْمَالَ لِلْجُودِ نَفْسِهِ

إِذَا مَا أَحْبَبُوا الْجُودَ لِلْحَمْدِ وَالشُّكْرِ

إِنَّمَا لَذَّةُ الْجَوَادِ بْنِ عَمْرٍو
 فِي عَطَاءِ لِرَاغِبٍ أَوْ لِقَاءِ
 لَيْسَ يُعْطِيكُمْ لِلرَّجَاءِ أَوْ الْخَوْفِ
 وَ لَكِنْ يَلِدُ طَعْمَ الْعَطَاءِ

و حقیقت آنست که هر که بذل از بهر شکر و ثنا و ممت و جزا می کند ،
 طالب عوض است. و فرقی عظیمست میان تاجر و کریم. و حکما گفته اند : « الْجُودُ
 بَدَلُ مَا يَتَّبَعِي لَهُ لَا لِلْعَرَضِ وَلَا لِلْعَوَضِ » .
 و از علامات کرم غریزی و سخاوت طبیعی ، آنست که مکرّم باسایلان خود طابق
 الوجه و عذب اللسان باشد.

شعر :

تَرَاهُ إِذَا مَا جِئْتَهُ مُتَهَيِّلاً
 كَأَنَّكَ تُعْطِيهِ الَّذِي أَنْتَ سَائِلُهُ

ایشان را در موقف ذلّ و هوان ندارد ، که اگر آب روی سایل و زایر بذلّ
 هوان ریخته شود ، آنچه او را حاصل گردد از عطا و صلت عوض آب روی وی باشد ،
 و جمله ذخایر و نفائس دنیا عوض عزّت نفس و آب روی نباشد.

شعر :

كَرِيمٌ إِذَا مَا جِئْتَهُ اسْتَمَجَّحُهُ
 رَجَعْتُ إِلَى قَوْمِي وَ وَجْهِي بِمَائِهِ

و کریم باید که کاس مسرت خود را بکدورت منت مشوب نگرداند ، که منت باحسان کسی نهد که داده در چشم او خطری دارد.

و معن زائده هیچ سایل در منت خود نداشتی ، و گفتی : « إِنْ كَانَ عَلَيْهِ حَقُّ الْإِنْعَامِ فَلَهُ حَقُّ حُسْنِ الظَّنِّ ، وَ حَقُّهُ أَعْظَمُ إِذْ هُوَ بَادِيٌّ »

و بزرگمهر را سؤال کردند که : کریم کیست و بخیل ؟ گفت : « أَلْكَرِيمُ مِنْ أَسْتَوَى عِنْدَهُ الذَّهَبُ وَالْفِضَّةُ وَسَائِرُ الْأَحْجَارِ »

یعنی : چنانکه بخیل بهمه سنگها انتفاع نگیرد ، بزر خود نیز انتفاع نگیرد. و کریم را چنانکه همه سنگها در چشم وی وزنی ندارد ، زر نیز در همتمش خطری ندارد و سخن در این باب اطناب واجب کند ، ولیکن چون هیچ دقیقه‌ای از خردهای کرم و بزرگی بر رأی عالی فلان پوشیده نمانده است ، اختصار صواب نمود. وَاللَّهُ أَعْلَمُ



باب پنجم

در عزت و ذلت و ایذاء و استهزاء

قال الله تعالى: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» خداوند تعالیٰ عظمتش و توالتِ نعمته ذکر مؤمن را با ذکر ذات مقدس خود مقارن گردانیده است ، و با عنصر پاک انبیا و رسل در سلسلک عزت کشیده، و رتبت او را تالی نبوت و ثانی رسالت کرده، و نهاد او را دُرّج دُرّ امانی کرده ، که قبهٔ اخضر و مرکز انبر و جبال راسیات از خوف تحمّل آن بعجز اعتراف کرده اند . و هر که در تفاوت مخلوقات علوی و سفلی ، از کواکب و عناصر و اختلاف فصول سال ، بر مناظم مصالح آدمی ، تأمل کند داند، که مقصود از فطرت کلّ و جزو وجود آدمی است.

بیت :

نخستینِ فکرت پسینِ شمار
تویی خویشتن را بیبازی مدار

و چون آدمی را استحقاق عزت و شرف رتبت مقرر شد ، هر که در ذلت او کوشد ، با حقّ تعالیٰ بمضادّت و منازعت بیرون آمده باشد.

بیت :

هر کرا کردگار کرد عزیز
کی تواند کسی که خوار کند

و زمره بشر رقم عبودیت حضرت جلّت دارند ، و قلت خطر بنده در نظر کسی
 نشان و هن مالک رقّ اوست ، از آنچه هر چه نسبت بعزیز دارد عزیز باشد .
 شعر :

يَمَا نِيَّةٌ مِنْ أَجْلِهَا لَا يَعْنِي
 تَذَكُّرُ حَيٍّ بِالْعَدَائِبِ هِجَانِ
 أَحِبُّ لِسَيْفِي أَنْ يَكُونَ يَمَانِيًا
 وَأَصْبُوا إِلَى بَرْقِ يُلُوحِ يَمَانِ

و گویند که طلحه الطلحات در واقعه‌ای تنها بقبیله قیس نزول کرد ، سید قبيله
 مالک بن عوف بود ، چون او را شناخت و بر رفعت منصب او در کرم و قوفی نداشت ،
 و بر شرف عنصر او در مردمی اطلاعی نه ، در احتشام او تقصیری نمود .

طلحه الطلحات آن جام زهر مذلت را تجرّع کرد ، و آن بار گرانرا بقوّت
 کرم تحمّل نمود .

چون از آن رحلت کرد ، مالک بن عوف را شرف نفس و کرم مجتهد و گوهر
 عنصر او معلوم شد ، بر اثر او پیام فرستاد که : «إِنِّي آفِي نَدَمٍ مِمَّا فَعَلْتُ ، وَفِي
 كَرَمِكَ تَادِرٌ ، وَ أَنَا جَدِيرٌ بِالْعَفْرِ إِذَا مَا كُنْتُ أَعْرِفُكَ مِنْ أَشْرَفِ النَّاسِ »
 من در تقصیری که در اعزاز جانب تو رفت پشیمانم ، و شیوه کرم تو معذور داشتن
 ندامت زد گانستم ، و من نیز مستوجب عفو هستم ، که ترا از زمره اشراف ندانستم .
 طلحه الطلحات گفت :

«أَمَا كَرِمِي فَهَوَّ أَوْسَعُ مِنْ ذَلِكَ ، وَأَمَا الْعَفْوُ [فَهُوَ] مُسْتَحْسَنٌ ، وَأَمَا جَهْلُكَ

بِشَرَفِي فَهُوَ لَيْسَ بِعُذْرٍ ، إِذْ لَوْ أَكْرَمْتَنِي وَ كُنْتُ مِنَ الْأَوْعَادِ مَا كُنْتُ تَنْدَمُ ، و آنچه از کرم گفתי همچنانست کرم من قوت اضعاف آن دارد، و اغماض خود سمت شیمت منست. فاما آنچه گفתי در تقصیر معذورم که قدر منزلت تو نشناختم سخنی است نه بر منوال مروّت ، چه اعزاز و اکرام را باشراف و کرام مخصوص داشتن ، از قضیت کرم دور است. و هر که در حریم کریمی نزول کرد ، باید که حظّ خویش از اعزاز و اجلال بیابد، که اگر از جمله اشراف بود قضاء حقّ شرف او افتد، و اگر در زمره ارنال و اوغاد بود محض تکرّم و تفضّل باشد ، و تقصیر در باب مستحقّ سبب ندامت بود. اما تفضّل در باب نا مستحقّ موجب ندامت نیست .

و در بعضی تواریخ مطالعه افتاده است که روزی در مجلس صاحب الدعوی ابومسلم در مبادی مخاشنت او با نصر بن سیار یکی چنین گفت که : « إِنَّ نَصْرَ بْنَ سَيَّارٍ كَذَّابٌ ، نصر را بر سبیل تصغیر یاد کرد.

ابومسلم بانگ بروی زد و گفت : « إِنَّ نَصْرًا لَمْ يُصَغَّرْ ، وَ لَكِنْ صَغَّرَتْ نَفْسًا فِي عَيْنِي .»

گفتند : « أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنَّكَ تَهُمُّ نَثْلُ نَصْرًا فَمَا بَالُكَ تُصَغِّرُهُ ! » همه همت تو بر ریختن خون نصر مقصور است ، انکار نمودن در تصغیر او بچه سبب است ؟

گفت : « عِبَادُ اللَّهِ أَعَزَّتْهُ ، وَ أَنَا أُطْفِئُ بِسَيْفِي هَذَا شَرًّا أَوْقَدَهُ الشَّيْطَانُ عَلَى يَدَيَّ نَصْرٍ وَ مُرْتَعِدٌ بِعَضِدِهِ فَمَالِي وَ إِذْ لَالُ مَنْ أَعَزَّهُ اللَّهُ . وَ لَوْ كُنْتُ فِي مَنْدُوحَةٍ مِنْ قَتْلِ نَصْرٍ لَتَرَكْتُ قَتْلَهُ » بندگان خدای عزیزان حضرت

آفرید کارند، و هر کرا پادشاه عزیز گردانید در اذلال او کوشیدن محذور عقل و دین باشد. و من بآب تیغ خویش آتشی می نشانم که دیو بر دست نصر و اعوان او افروخته است. و اگر در کشتن ضرورت است تا نوایر شرر مستطیر منطقی گردد، در خوار داشت عزیز کرده خدای جل جلاله هیچ ضرورتی نیست.

و هر که در گوهر ابو مسلم نظر کند داند که از بحر زاخر در آمده است. و هر کرا شرف نفس بدین مرتبت باشد، عنان ملک شرق و غرب زود در قبضه اختیار او آید. و شنیع ترین انواع استخفاف اذلال خویش است، از آنچه خساست طبع و رکاکت نفس او باشد. و صاحب شرع این را بتحریم مخصوص گردانیده و فرمود که: «لَيْسَ لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ». و از شعب استخفاف یکی استهزاء است و طنز: که خداوند عَزَّ اَسْمُهُ در معرض نهی یاد فرموده است: «لَا يَسْتَهْزِئُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ»

و برهان عقلی موافق نص کلام است، از برای آنکه اگر مرد در نفس خود شریف و کامل بود هزل و لعب را محل نبود، و مرجع آن سبک داشت همان کس بود که سبک دارد. وَ اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهٖم.

و اگر خسیس و ناقص است هم بروی استهزا نشاید کرد، چه ناقصان از جمله مصالح عالم اند، که اعمال خسیس جز ناقصان تکفل نکنند، و اشراف از کناسی و امثال آن استنکاف نمایند، و هیچ خردمندی مخرج ثفل طعام خویش افسوس نکند. برای آنکه همچنانکه فرجه دهان که زنبیل حوایج و مطبخ حوصله است در بایست، فرجه مبال که میزاب طبیعت است هم مهمست. و همچنانکه در سرای کاشانه در بایست، آبخانه لازم است. و در این تقریر حکیم موحد سنایی خوب گفته است:

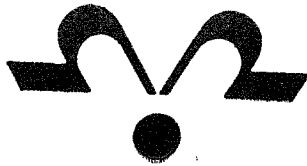
بیت :

گرچه خوبی تو سوی زشت بخواری منکر

کاندرین ملک چو طایرس بکار است مکس

معنی دیگر آنکه هر که استخفاف با کسی کند که شرف قدر از او کاملتر دارند ، دیده خرد خویش بناخن حماقت خاریده باشد. و خدای تعالی میفرماید که : «أُولَئِئَا تَحْتِ قُبَابِي، الخبر» آنها که عزّ موالات من یافته اند در ستر خيام عزّت من مستورند. پس ایمن نتوان بود که آنکس که بروی خندی در طّی صورت نقصان گنج کمالی دارد ، پس تو ازو در گریه باشی. و نصّ کتاب بدین معنی اشارت میفرماید : «عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ»

و چنین گویند که پیری در راهی میرفت ، و استوای تیر قدّش انحنای کمافی گرفته بود. جوانی از سر طنز گفت : « بِكُمْ أَشْتَرَيْتَ الْقَوْسَ » این کمان بچند خریده‌ای ؟ پیر گفت : « لَا تَسْأَلُ عَنْ نَمِيهِ فَإِنَّهُ عَن قَرِيبٍ يَكُونُ لَكَ بَلَاءَهُنَّ » ، از بهای این کمان می‌پرس که چند روز را بی بها بتو خواهند داد. وَاللَّهُ الْمُعِينُ .



باب ششم

در بطالت و کسل

کسل از دایره مستحسَنات بیرونست. کَانَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنَ الْكَسَلِ. و فرموده است که: «رَجِمَ اللَّهُ أَمْرًا أَرَى نَفْسَهُ تَجَادًا» رحمت آفریدگار شعار و دثار آنمردی باد که از خویشتمن جلادنی بنماید، چه اظهار جلادت شکر نعمت قوتست.

و از کلمات بزرجمهر است: «مَنْ تَحَقَّقَ بِالْكَسَلِ فَلْيُنَاسِ عَنْ سَعَادَةِ الدَّارَيْنِ» هر که کاهلی را پیشه گرفت گوخرسند مشو از سعادت هر دو سرای، و ابومسلم در مبادی خروج خود ابن بیت انشاد کردی،

بیت:

فَلَا أُؤَخِّرُ شُغْلَ الْيَوْمِ عَنِ كَسَلٍ
إِلَى غَدٍ إِنَّ يَوْمَ الْأَعْجَزِ بَيْنَ غَدٍ

بیت:

بکن کار امروز، دان از خرد

که فردا بیاید خود و کار خود

شریفی این بیت از او بشنود، گفت دانستم که پای همّت این مرد هر آینه مفرق

اقبال خواهد سپرد.

و در اخبار ابو مسلم آمده است که وقتی کنیز کی خرید، ماه روی، و بنفشه موی، صنوبر قدی، حر کائی دلپذیر، و کلماتی جان افزای، چنانکه در عهد او در بر آرزو همخواهه ای از خیال جمال او زیباتر نبود. چون شعاع خورشید سراپرده از عرصه عالم درچید، و بساط ظلمت شب بر صحن گسترده شد، و اشراف و ارداف جمله صریح جامه خواب گشتند، و مدت شب بنیمه انجامید؛ ابو مسلم خادمی را که بر در خوابگاه بود طلب فرمود، تا شمع پیراید.

و گمان خادم آن بود که همه شب بر مهاده بستر استراحت دست موافقت در کردن مراد کرده باشد، و حظ بشریت از سریت استیفا نموده. چون درآمد ابو مسلم را دید بند قبانا گشاده، و تیغ نیلوفرین در غنچه قبضه جهانگشای گرفته، تأملی میکرد چنانکه خادم را یقین واثق گشت، که همه شب در این حال بوده است، و از فراش وئیر و یار دلپذیر تمتعی نمانده، در تعجب بماند.

فرست صاحب دعوت دو اسبه بجایگاه ضمیر خادم رکضتی کرد، در حال سر بر آورد و گفت: «عَلِمْتُ مَا هَجَسَ فِي صَدْرِكَ أَيْنَ لَيْنُ الْإِهَادِ مِنَ الْعَالِي، مَنْ كَانَ فِي مِثْلِ هَمَّتِي لَمْ يَتَمَّ» از نرمی بستر تا بقمه بزرگواری مسافتی عظیمست، هر کرا متقاضی همت بلند چنان گریبان گیرد که مرا گرفته است دامن لحاف «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتًا» تا بروی مردم دیده نکشد. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

باب هفتم

در تواضع و تکبر

قال عليه السلام: «إِنَّ التَّوَاضِعَ لَا يَزِيدُهُ الْعَبْدَ إِلَّا رِفْعَةً، فَتَوَاضَعُوا يَرْحَمَكُمُ اللَّهُ! وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «بِئْسَ مَثْوَى لِلْمُتَكَبِّرِينَ!» وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى «الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي، وَالْعِظَمَةُ إِزَارِي، فَمَنْ نَارَ عَنِّي فِيهِمَا قَصَمْتُهُ، يَعْنِي: بزرگواری از صفت ربوبیت و نعوت الوهیت من است، هر که با من در آن شرکت جوید قهرش گردانم، تا گردن عزّتش بشکند.

مهتر علیه السلام میفرماید: «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِقْدَارُ خَرْدَلٍ مِنَ الْكِبْرِ، هر که را در کفّه میزان دل خویش بمقدار ذره ای وزن کبر است در جناب جنّات بار نیاید، برای آنکه بهشت از برای بندگان آفریده اند، و من بندگان کیست، چنانکه شاعر گوید:

شعر:

چند پرسى که بندگى چه بود

بندگى جز فکندگى نبود

هر که رفعت میجوید، و از ربه عبودیت خلع میکنند، خود را از حدائق ریاض جنّات عدن محروم میگرداند. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَاهَا

لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا، الآية. تواضع اظهار نقصان مقدار خود است از مقدار دیگران، و از این منزلت کسی ترسد که شرف ذات و علو حال او در معرض اشتباه مانده بود. فاما آنکه علو قدر و نباهت حال او وضوح تمام دارد، او را در تواضع آن خوف نبود، چنانکه ابوالعلاء المعری گوید،

بیت :

عَلَوْتُمْ فَتَوَاضَعْتُمْ عَلَى نَمَّةٍ
لَمَّا تَوَاضَعَ أَقْوَامٌ عَلَى غَرَرٍ

پس مقرر شد که تکبر از خصایص ناقصان و ساقطان است، و غرض ایشان از آن ستر نقصان خویش است، و بحقیقت فضیحت قبایح خویش کنند.

شعر :

فَقُلْتُ فَهَلْ يَرْجِي الدَّوَاءُ لِمُدْنِفٍ
بَدَا دَاوُهُ مِنْ حَيْثُ يَرْجِي دَوَاؤُهُ

و چون محمد بن الحسن رحمه الله علیه بنزدیک هرون درآمد، هرون در تواضع افراط نمود. یکی از جمله خواص گفت: «یا امیر المؤمنین! من تواضع هذا التواضع لا يُهابُ» هر که در تواضع افراط نماید چنانکه امیر المؤمنین نمود، مهابت او برود و وقع او بزبان آید. گفت: «إِنَّ مَهَابَةَ يَزُولُ بِالتَّوَاضَعِ كَجَدِيرٍ بِالرَّوَالِ» هر شکوهی که بتواضع بکاهد کاسته باد.

وملك نصر بن احمد الساماني در وصیت نامه فرزند خویش نوشته است: «یا

بُنِيَ إِنْ أَرَدْتَ أَنْ يَدُومَ لَكَ الْأَمْرُ الَّذِي مَهَّدَنَاهُ وَ الْمَلِكُ الَّذِي وَطَّنَنَاهُ
 فَلَا تَتَّقِ بِمَالِكَ مِنَ الْخَزَائِنِ وَالْعَسَاكِرِ ، وَلَتَكُنْ نِقْشَكَ عَلَى التَّوَاضِعِ مَعَ
 الْجُودِ فَهَمَّا شَبَكْتَانِ لَا يَنْفَلِتُ مِنْهُمَا قَلْبٌ . ای پسر اگر میخواهی که ملکی که
 قاعده آن را تمهید کرده ایم ، و اساس آن را تأکید فرموده ، ترا مؤبد گردد ؛ بر خزینه
 اعتماد مکن ، و بر لشکر دل منه ! تکیه دوام ملک بر کرم و تواضع نمای ، که کرم
 و تواضع دو دام اند که حلق دل کرام از حلقه آن تفصی نتواند نمود . و گوئی که
 اشارت سید المرسلین بعبارت « سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ » بدین است که چون کسی را
 بخدمت تواضع نمودی ، دل او صید تو گشت ، و چون دل او ملکه رق احسان نوشد ،
 تو سید او شدی . و تواضع از همگنان شریف نماید ، و از ارباب دولت شریفتر .

و محمد بن سَمَّاك چون بنزدیک هرون در آمد ، و حظ کرامت از تواضع
 بیافت ، گفت : « تَوَاضَعُكَ فِي شَرَفِكَ أَشْرَفَ مِنْ شَرَفِكَ » هارون دوات و قلم خواست
 و این سخن بخط خویش بنوشت . و این بابی بودهم از ابواب تواضع او .

و خداوندان مراتب را تواضع سود بی خسران است ، چه وهم سقوط منزلت
 را مجال نیست ، با آنکه دلهای گزاهی بر فترک ولای دولت خویش بندد .

و عمر بن عبدالعزیز در آن وقت که متقلد خلافت بود ، شبی چیزی می نوشت ،
 و نور چراغ روی در نقصان داشت ، مهمان که حاضر بود گفت : اگر دستوری باشد چراغ را
 اصلاح کنم ؟ امیر المؤمنین فرمود که مهمان را خدمت فرمودن مرّوت نباشد . گفت :
 خادمی را آواز دهم تا بدین مهم قیام نماید . فرمود : که از برای این قدر کار استراحت
 پرز پرستان خود مکدر نباید کرد . پس خود برخاست ، و روغن در چراغ ریخت ،

و گفت: « قُنتُ وَأَنَا عَمْرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ » یعنی: این تواضع از جاه و منزلت و منصب خلافت من هیچ کم نکرد.

چون تواضع و ثمره آن معلوم شد باید که مقرر گردد،

شعر:

إِنَّ الصَّيِّعَةَ لَا يَكُونُ صَيِّعَةً

حَتَّى يُصَانَ بِهَا طَرِيقُ الْمَضْعِ

تواضع آنوقت پسندیده و مستحسن بود که در حق کریمی باشد که ترا در آن

متبرّع و مستحسن دارد.

فاما خویشتمن ساخته‌ای که تواضع ترا قضاء حق بزرگی خویش شناسد با او

تکبیر اولی، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: « التَّكْبِيرُ مَعَ التَّكْبِيرِ صَدَقَةٌ »: قَالَ الْمُتَّبِعِيُّ،

شعر:

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتَهُ

وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا

فَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَى

مُضِرُّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

و دانستنی است که میل آتش بر ترفع است، و میل خاک بتواضع. و چون

فطرت ابلیس از آتش بود بعلو میل کرد، و تواضع آدم معلوم و مقرر است. پس هر که

خلق آتش ظاهر میکند، انما بابلیس مینماید، و هر که خاک وار میل بنشیب میکند

انتساب بآدم مینماید. و چون شجرهٔ ایشان معین شد ، خردمند مخیر است میان آنکه از بنی آدم بود ، یا از ذرّیت ابلیس .

یکی از سلف صالح گفته است « عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَكَبَّرُ وَ هُوَ فِي أَوَّلِ خَلْقِهِ نُطْقُهُ مَذْرُوعٌ ، وَ فِي آخِرِ حَالِهِ حَقِيقَةٌ قَدْرَةٌ ، وَ هُوَ فِي مَائِينَ ذَلِكَ حَمَالُ الْعَدْرَةِ » . کسی که از مطبخ بمستراح رود اگر بخرامد بر خود خندیده باشد.

فی الجمله آن نهادها نهالهاست ، و خصال مکارم ثمار آن. و هر درخت که از میوه عاقل تر سرافراشته تر ، و هر چه بزور تر سراو بر زمین مایلتر ، چنانکه گفته اند :

شعر :

وَ أَخْوَاتَرَّاضِعٍ مَنْ تَجَلَّى بِالْعُلَى

وَ الْكِبَرُ وَ الْإِعْجَابُ فِعْلُ الْعَاظِلِ

تَعْلُو الْعُضُونَ إِذَا عَدِمْنَ كَمَارَهَا

وَ الْمُشِمِرَاتُ دَنَوْنَ لِلْمُسْتَاوِلِ



باب هشتم

در ثبات و تردد

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا» الآية. خداوند عزَّ اسْمُهُ بندگانی را که بعد از نکایت قروح و آلم جراحات بر قتال و جهاد دشمن ثبات نمودند، بر سبیل مدح ذکر میفرماید.

و سید عالم علیه السلام میفرماید که: «خَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا كَانَ دَيْمَةً وَ إِنْ قَلَّ» و تأثیر دویم بوضوح خویش از برهان و حجّت مستغنی است، که هیچ مصادمت خفیف تر از مصادمت قطره باران نبود، و با این همه خفت چون دوام یابد در سنگ اثر کند.

بیت:

التُّرُّ وَ النَّشُّ فَوْقَ الصَّخْرِ مُتَّعٍ
وَ قَدْ يُرَبُّ فِيهِ قَطْرَةُ السَّيْلِ

و ثبات در همه کارها ستوده است، و در صداقت ستوده تر.

بیت:

دَعْوَى الْإِخَاءِ عَلَى الرَّخَاءِ كَثِيرَةٌ
بَلْ فِي الشَّدَائِدِ يُعْرِفُ الْإِخْوَانَ

بیت :

مرا دوست باید بهنگام غم

بشادی نیاید مرا یار کم

آنکه تا اقبال مساعدت مینماید ، و تا دولت مطاوعت میکند ، عهد صحبت را مجدد میگرداند ، و رسوم صداقت را اقامت مینماید ؛ و چون فلك خیره نگر سیرت گذر سپردن گرفت ، و اقبال شیوه انتقال اساس نهاد ، تراور بازورار بدل شود ، و اقبال بملال انجامد ؛ نام صداقت بر آن صادق نبود ، بلکه فتح مقاصد و دام مطالب باشد.

بیت :

مرد آن بود که روی نقاب ز دوستی

لَو بُسَّتِ الْجِبَالُ أَوْ انْتَشَتِ السَّمَاوُ

و گویند در بنی اسرائیل مردی عابد بود ، که کوه کوهی را صومعه طاعت خود ساخته ، و از مطاعم دنیا بحشیش خرسند شده ، و از ملبس بیوستی پسند کرده . و عمرها برین مستمر شده که اصحاب حاجات و ارباب عاهات بدان کوه اجتماع کردند ، و زاهد از بالای کوه روی بنمودی ، ایشان جمله سجود بردندی ، پس کرم نفس برایشان دیدی ، اصحاب علل و امراض بشفا مستعد شدند ، و ارباب مطالب و اغراض بنجح مراد رسیدندی .

وقتی یکی از جمله خردمندان آنحال را مشاهده کرد ، همت او بر آن مقصور شد کی شرف جوار آن زاهدش میسر گردد ، تا از برکت انفاص او اقتباس کند ،

و باوراد او اعتضاد نماید. و در افواه افتاده بود که زاهد انزوا و عزلت بر سر کوه از برای آن اختیار کرده است که شواغل صحبت خلق فکروند کر اورا مشوش نگرداند. و هر که بی رضای او بر سر آنکوه رود اثر نکال بر حال او پدید آید. مرد خردمند مستشعر خوف می بود، و میان غزم و فسخ تردد می نمود، چندانکه قوت عزیمت نقش تردد از صحیفه دلش محو کرد، روی بکوه آورد، و گفت: چون غرض از این نهضت تشویش عبادت و تکدیر صفاء وقت او نیست، بل محض تقرب و تبرک است، حسن ظن بفضل ایزد آن اقتضا کند که محلّ عقاب و مصب نکال نباشم.

چون بسر کوه بر آمد، و بخدمت آن عابد پیوست، شرایط افتتاح ارادت و فتح باب سعادت بجای آورد، و خرده تواضع و خضوع تحقیق کرد، و گفت: ناز کی احوال و عزت اوقات شما ظاهر است، فاما من مهمانم، و اکرام مهمان هم از جمله عبادات است.

زاهد کلمات استماع نمود، و بترحیب و تقریب پیش رفت، و او را در متعبد خویش جای معین کرد، و مهمان چند روز اقامت نمود، و اذکار و اوراد او را تتبع میکرد، بیشتر مشتمل بر خطا و فساد دید: الفاظی که مرافعت آن بحضرت ربوبیت اسائت ادب بود، نمازها از شرایط جواز عاطل، و روزهها بحکّل و فساد مشوب.

پس شیخ را وداع کرد، و باشکفت تمام از بالای کوه فرو آمد، که بدین عبادات این درجات چگونه دست دهد. تا روزی آنخواجه متقرب سعادت خدمت پیغامبری از بنی اسرائیل دریافت، و مشکل خویش در میان نهاد. پیغامبر علیه السلام بر لفظ مبارک راند که: «تَبَّتْ عَلَيَّ مَا ظَنَنْتُهُ عِبَادَةً فَلَمْ يُجِبْنِي الْكَرَمُ»، بر آنچه او آن را

خدمت شایسته دانست ثبات نمود، کرم ربوبیت خبیث او روا نداشت، و جزای حسن ظن او موفور گردانید.

اصحاب اعتبار و استبصار، چون در این قضیه امعان نظر مبذول دارند، دانند که ثمره ثبات چند است، و نتیجه مداومت تا کجاست.

بیت:

در تردد ره نجات مدان

هیچ خصلت به از ثبات مدان

گرت باید مراتب و درجات

ای پسر در ثبات کوش و ثبات

سالکان بادیه جد و جهد بسیار باشند، فاما چشم امید بجمال کعبه مقصود آنکس روشن کند که بر قطع مراحل ثبات نماید.

بیت:

وَ كُلُّ لَهُ فِي أَوَّلِ الشَّرْطِ وَجْهَةٌ

وَ لَكِنَّ يَبِينُ السَّبْقُ فِي آخِرِ الْمَدَى

و هیچ زمره را از طوایف خلق بشبات آن استظهار و استمداد نیست که ملوک را، که تا ثبات ایشان بر رعایت متصلان و قمع متمردان نزدیک کافه خلق روشن نگردد، حشم بطاعت نگرایند، و اهل بنی از عصیان احترام نمایند.

شعر:

لِكُلِّ إِلَى شَأْوِ الْعُلَى حَرَكَاتٌ
وَلَكِنْ غَيْرٌ فِي الرِّجَالِ نَبَاتٌ

و این مثل سایر است که: « مَنْ نَبَتَ نَبَتَ ». وَهُوَ الْمَوْفِقُ،



باب نهم

در جدّ و جهد

جدّ مسارعت نمودنست در تحصیل مطالب، و جهد رنج بردن است در اکتساب مآرب، و ذکر آن در کتاب الله در معرض امتداح بسیار است، قال الله تعالی: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا» الآية. و قَالَ اللهُ تَعَالَى: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ جَاهَدُوا وَ هَاجَرُوا» چنین گویند که: رابعه عدویه در ستر ظلام شب تر نمی میکرد. چون استراق سمع نمودند، این ابیات شنودند،

الایات :

إِنَّ أَهْلَ الْفَوْزِ جَدُّوا فَاعِدُّوا وَ اسْتَعِدُّوا
جُدَّ يَا مَنْ طَلَبَ الْفَوْزَ زَفَافًا الْأَمْرَ جِدُّ

و این جمله که ذکر کرده شد مخصوصست بسعادت آخرت. فاما آنچه تعلق دنیا دارد، آن است که قناعت نمودن بمنزلت رکیک دلیل خساست همت و دنائت نفس مرد باشد.

بیت :

وَ إِنَّ دَرِيَّاتِ السَّجَايَا إِذَا هَوَى
بِهَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْفَعَهُ فِخْرُ الْمَنَاصِبِ

و تسویل نفس و تغریر طبیعت کسلانرا اعتبار نکرده‌اند، و بر آنچه بر خاطر گذرد که: بر حصول مطالب پس از تحمّل مشقت هزار شگ است. نه هر که کشت درود، و نه هر که رفت رسید. و عاقل برای راحت موهوم رنج متیقّن تحمّل نکند. و اگر قلم قدم نقشی بر جریده ارزاق بنام کسی ثبت کرده بود بی جدّ و جهد، آن سعادت میسر گردد، «الْمَقْدُورُ كَأَيْنُ وَ أَلْهَمُ فَضْلٌ»، این و امثال این، براهین ارباب عطلت و کسل، و ترهات و خرافات محض است.

و چون مرد عالی همت در تحصیل معالی، سرمایه مقدرت صرف کرد، اگر دست امانی بدامن کامرانی رسد؛ کدام سعادت باشد و رای این، که از دامن ظلام شب طلب شعاع خورشید مقصود روی نماید، و صبای اقبال طره پریشان، از چهره مراد براندازد. و اگر مطلوب در حجاب تعدّر متواری شود، عذر او بنزدیک ارباب عقل روشن گردد، و علو همت او در اقتناء مفاخر و اجتناء مآثر مقرر شود.

شعر:

بِسْكَی صَاحِبِی لَمَّارَی أَلْدَرْبَ دُونَهُ
وَ أَيْقَنَ أَنَّا لِأِحْتِسَانِ بِتَمِیْضَرَا
فَقُلْتُ لَهُ هَوْنٌ عَلَیْكَ فَإِنَّمَا
تُحَاوِلُ مُلْكَاً أَوْ تَمُوتُ فَتُعْذَرَا
لِأَمْرِی أَلْتَمِیْسُ
وَ لَوْ كَانَ شَخْصُ الْعِزِّ فِی فَمِّ خَادِرِ
وَ لَجْتُ وَ لَوْ فِیهِ أَسَاوِدُ سُودُ

فَإِذَا الرَّدَى وَالسَّعْيُ غَيْرُ مُذَمَّمٍ

وَإِذَا عِلَاءٌ طَارِفٌ وَتَلِيدٌ

وثقاعد نمودن از مباشرت اسباب و ملابست احوال بخراب عالم انجامد ، از آنکه هیچ وسیلت علی الثبات بنتایج خویش ادا نکند ، پس لازم آید که طریق تجارات بسته گردد ، و اسباب زراعات برانداخته شود.

و نظام الملك در وصیتنامه خود نبشته است : « عَلَيْكُمْ بِالْهَيْمَةِ ! فَإِنَّهَا تَسْتَبِيحُ الْجِدَّ ، وَ الْجِدُّ لَا يَتَأَخَّرُ عَنِ الْجِدِّ ». همت بلند را شعار خود سازید ! که همت منشاء جد است ، و هر کجا جد و جهد سراپرده زد ، دولت و اقبال در ظل او اقامت نمودند .

و آل طاهر را سؤال کردند : « مَا الَّذِي أَذْهَبَ مُلْكَكُمْ ؟ قَالُوا شَرِبْنَا بِالْعَشِيَّاتِ وَ نَوْمَةً بِالْعُدْوَاتِ » ، سبب زوال دولت و انتقال مملکت ما شراب شب و خواب بامداد افتاد.

و خداوندان اسمار چنین گویند که ملکی از ملوک هباطله ایالت جرم و بدخشان و ضبط آنچه ممکن گردد از نواحی بلور ، بفرزند خود حواله کرده بود ، بنوشت بدان فرزند که :

بَلَّغْنِي أَنَّكَ تَنْزِعُ الدَّرْعَ ، وَ تَنَامُ لَيْلَتَيْنِ فِي مَنْزِلٍ وَاحِدٍ ، وَ مِنْ الشُّعُورِ مَا لَمْ يُسَدَّ ، وَ مِنْ الدِّيَارِ مَا لَمْ يُفْتَحْ . أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَسَمَ عِبَادَهُ إِلَى مُلُوكٍ ، وَ جَمَلَ حَظَّهُمُ الْغِزَّ ، وَ رَعَايَا ، وَ جَعَلَ نَصِيْبَهُمُ الدَّعَةَ وَ رَغَدَ الْعَيْشِ

وَالْأَمْنِ ، وَهُمَا لَا يَجْتَمِعَانِ لِوَاحِدٍ : فَإِنَّمَا عِزُّ الْمُلْكِ ، وَإِمَامًا لَدَّةُ الدَّعَةِ .

مضمون نامه آنست که بسمع مارسانیده‌اند که آن فرزند گاه پیراهن آهن از خود جدا میکند ، و دوشب در یک منزل استراحت میکند ، و بسیار از دیار هنوز در ضبط ایالت آن فرزند نا آمده !

شعر :

عَلَى الْكَفِّ دَيْنٌ لِإِلَاسِنَةٍ وَاجِبٌ
وَلِلْكَأْسِ طُرُقٌ غَيْرُهَا وَمَذَاهِبٌ
عَجِبْتُ لِمَنْ يُصْبُوا إِلَى لَيْسِنٍ مَضْجَعٍ
وَفِي الدَّهْرِ مَرْكُوبٌ وَسَيْفٌ مُصَاحِبٌ

بدان ای فرزند که بندگان خدای عزّ و جلّ دو قسم اند : ملو کند که حظّ ایشان عزّ مملکتست ، و رعیت اند که قسم ایشان امن و استراحت . و این هر دو در محبس یک تن اجتماع نپذیرد : یادعت و راحت رعیت اختیار باید نمود ، و عنان جنیبت دولت بگذاشت ، یا مهابت و عزّت شاهی باید گیرند و دست از خواب راحت و لذّت فراغت بیاورد . در جمله بمطاعم و مشارب و مناکح قناعت کردن کار ستودار است ، هر که را انسانیت بکمال باشد خود را از بهائم مهمل امتیاز جوید .

وَلِابْنِ الرَّومِيّ ،

بیت :

رَأَتْ عَرْمَانِي وَفَرَطَ أَنْكِمَاشِي
وَ طُولَ التَّمَلُّلِ فَوْقَ الْفِرَاشِ

فَقَالَتْ أَرَأَيْكَ أَخَاهِمَّةِ
 سَبَّأُهَا وَتُرَى ذَا أَرْبَعِشِ
 فَهَلَّا قَتَعْتَ وَ لَمْ تَعْتَرِبِ
 فَقُلْتُ أَلْعِائَةَ طَبَعُ الْمَوَاشِي

و ملك عرب سيف الدوله دُبَيس بن صدقه ، چون ببار گاه عظمت سلطان حلیم سنجر بن ملکشاه ، از بهر تظلمی که از امیرالمؤمنین داشت ، رقم رأفت از نظر آن پادشاه سعید موفور یافت ، و آنچه در طی ضمیر او از مرادات می گشت ، و بر زبان خواص دولت برای گیتی گشای سلطان عرضه میداشتند ، بطغرای اسعاف و انجراح مشرف می شد ، تا روزی بر در سرایرده شاهی بسببی توقف رفت ، و اقامت رسم خدمت از معهود هر روز در تأخیر افتاد ؛ و چون پای مرد اقبالش بشرف تقبیل دست درپاش شاه سنجر برسانید ، و ناحیه مرادات در آن آستان سعادت در قبضه تصرف کشید ؛ دستوری یافت ، ببار گاه دولت خویش باز گشت . و از آنجا که نشیمن همای زرین بال ماه سرایرده سنجر بود ، تا ببار گاه شاه عرب دو فرسنگ بود ، و تنور فلک ائیر در تاب بوته شمس زرگر در التهاب ، و هر زمان ثعبان دمان زبان نفثه لهیب حرور درمیداد ، و کمان جهان پیکان آتش بار سموم درمسام حر بای آفتاب پرست می گشاد ، راست که در آن شدت گرما ببار گاه دولت خویش رسید ، بر خاطر همایونش گذر کرد که در ملتسماتی که امروز عرضه داشته ام ، دقیقه مهمی احوال یافته است ، عنان مر کب بر تافت ، و بی آنکه لهیب عطش را بشریتی تسکین فرمودی ، روی بلشگر گاه سلطان نهاد .

خواص و ندما که در خدمت رکاب دولتش منتظم بودند ، گفتند که چندین مشقت و شدت که امروز مقاسات نمودی ، از برای يك دقیقه ای آن را مضاعف میفرمایی کرد ؟! سيف الدولة دُبیس تبسم کرد و گفت « إِنَّ هَذَا الْمَجْدَ لِوَأْدِ عَقْدِهِ الْجِدُّ مِنْ أَبَائِي فَلَا أَدْعُ الْكَسَلَ مَحَلَّهُ » ملك و بزرگی در دودمان اقبال و نخمه دولت ما ، رایتمی است که ملوک اسلاف بجد و جهد افراشته اند ، پسندیده نبود که من بکاهلی نگوینسار کنم ، و این دو بیت هم از نتایج پادشاهانه و قریحت ملکانه آن شاه رفیع همّت است :

شعر :

رَاعَ الْمُهَيَّرَةُ فِي الظَّلَامِ تَأْوِيهِ
وَ اسْتَبَاتَ نَبَائِي فَقُلْتُ لَهَا صَهِي
عُصِي وَأُرْعَى مُهْتَلِكٌ حَمَى الْكَرَى
لِلْخَفْضِ نِمْتُ وَ لِلْعَالَاءِ تَنْبُهِي

و باب بطالت و کسل بابی دراز است ، سخن کوتاه کردن اولی .

باب دهم

در حیا و شرم

شرم اثر نفس کریم است بظهور چیزی از قبایح. و آن خصلتی مرتضی است، بلکه شعبه ای از ایمان، و رکنی از ارکان دین است، چنانکه مهتر میفرماید: «علیه الصلوة و السلام: لَا إِيْمَانَ لِمَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ» هر که از حلیه حیا عاطست، از سعادت ایمان محروم است؛ چه هر که صدق معرفت دارد، قبایح شرع را قبیح دارد. و از آنجا اثر پذیری نفس سلیم بظهور دمایم لازم آید. و حیا از شرایط نظم عالم است، که اگر شیمت شرم مندرس گردد، تا فرزند از پدر، و پرورده نعمت از منعم شرم ندارد، مناظم جهان خلل پذیرد، و مصالح بانقطاع انجامد.

شعر:

إِذَا لَمْ تَخْشَ عَاقِبَةَ الْآلِيَاءِ
وَ لَمْ تَسْتَحْيَ فَأَصْغَ مَا تَشَاءُ
فَلَا وَاللَّهِ مَا فِي الْعَيْشِ خَيْرٌ
وَلَا الدُّنْيَا إِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ

و ارسطاطاليس را سؤال کردند که: كَيْفَ يَجُوزُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى أَنْ يَتْرَكَ

عِبَادَهُ سُذَىٰ فِي أَيَّامِ الْفِتْرَةِ وَ أُنْدِرَاسٍ مَنْ يَعْلَمُ الشَّرَائِعَ ؟ « قَالَ لَمْ يَثْرُ كُفَّهُمْ
سُذَىٰ وَ قَدْ أُوذِعَ فِيهِمُ الْعَثَلُ وَ الْحَيَاءُ »

مضمون سؤال آن است که در عهدی که رسل منقرض شوند ، و پیغمبری
مبعوث نشود ، بندگان چگونه مهمل و معطل باشند ، که چون حلال از حرام شناسند
و قبیح از حسن ندانند ، نه سائق امر بود و نه زاجز نهی ، مبادرت بر محاسن چگونه
میسر گردد ، و مجانبت از فواحش بچه طریق دست دهد ، پس اهمال بندگان چگونه
ملایم حکمت باشد !

جواب داد که در ایام فترت اگر چند مبلغ خطاب و معلم احکام نباشد ، لکن
چون پروردگار تبارک و تعالی در غریزت بندگان عقل و حیا سرشته گردانیده است ،
ایشان را مهمل نماند ، که عقل تمام مرشدی است بمحاسن ، و شرم شگرف مانعی
است از قبیح . و آن شاعر مبتدی داد این سخن داده است .

بیت :

هَبِ الْبَغْتِ لَمْ يَأْتِنَا نُذْرُهُ
وَ جَاحِمَةُ النَّارِ لَمْ تَضُرْمِ
أَلَيْسَ بِكَافٍ لِدِي هِمَّةٍ
حَيَاءُ الْمُسِيءِ مِنْ الْمُنْعِمِ

حکایت آورده اند که در بغداد خلیفه بحلیه کرم و زیور شرم آراسته

بوده است .

شعر :

فَتَى كَانَ أَحْيَا مِنْ فَتَاةٍ حَيَّةٍ
وَ أَشْجَعَ مِنْ كَيْثٍ بِحَفَّانٍ حَاذِرُ

و در عهد او اعرابی را در شورستان نشو و نما اتفاق افتاده بود ، و هر چه از فیض ابرستان سحاب بدان خاک پیوستی بحکم مجاورت مزاج بگردانیدی. و در مدت عمر اعرابی بمشرب عذیبی نرسیده بود ، و همواره منقار نهمت در آب شور داشته. تا وقتی چنان اتفاق افتاد که ابر روانب امطار از آن خاک برگرفت ، و خاک ماده نبات قطع کرد ، آثار قحط و غلا ظاهر شد ، و دواعی انتشار و جلا قوت گرفت. اعرابی از سر اضطرار وطن مألوف بگذناشت ، و قدم در راه اسفار نهاد .

بیت :

يُقِيمُ الرِّجَالُ الْأَغْنِيَاءُ بِأَرْضِهِمْ
وَ تَرْمِي النَّوَى بِالْمُقْتَرِينَ الْمَرَامِيَا

و چون از طرف شورستان بزمین خوش بیرون آمد ، آب بسیار دید در غدیری ایستاده ، برای بل ریقی دمی در کشید ، و الحق چون آب دهن معشوق عذب و فرات بود ، نه چون اشک عاشقِ ملح و أجاج . بیچاره را چون نشو و نما بر لخت شور بوده بود ، گمانش نمی نمود که در جهان بدین طعم آبی تواند بود .

بیت :

مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال

چون لذت آن آب صافی بمذاق جان او رسید ، باخود گفت: این آب جز از بهشت نیست ، مگر که حقّ عزّ اسمّه بسبب فاقه و شدت بسیار که در قحط مقاسات کردم ، مرا مثوبت بهشت معجل گردانید . مصلحت آنست که مقداری از این آب بگیرم ، و بنزدیک خلیفه وقت برم ، هر آینه چنین خدمتی ضایع نیفتد ، و جزای آن باحسان تقدیم رساند . پس مقدای از آن در مشکی کرد ، و روی بیغداد و دجله نهاد.

و چون میان اعرابی و فرات نیم فرسنگ ماند کوکبه حشمی وراثت دولتی دید. چون استکشاف کرد، معلوم شد که رکاب عزّ امیر المؤمنین حرکت شکار فرموده است. گامی چند پیشتر رفت ، و در معرض نظر همایون خلیفه بایستاد. فرمان فرمود که آن سوار را که گردد محاط بصر مامیگردد ، حاضر آورید ! تا از احوالی استطلاع کنیم. چون بیاوردند بر لفظ مبارک راند که : « إلیّ آینَ » ، روی بکدام مقصد داری ؟ اعرابی گفت : « یا امیر المؤمنین ! وَ قَدْ جِئْتُكَ بِمَا لَمْ يَحْظَ أَحَدٌ مِنْ الْخَلَائِقِ » ، ای امیر المؤمنین مقصود من بارگاہ تو بوده است ، و دست تهی نیامده ام ، چیزی آورده ام که دست آرزوی هیچکس از خلقان بدامن آن نرسیده است.

گفت : « وَ مَا ذَاكَ يَا أَعْرَابِيُّ » چه چیز است ؟ گفت : « مَاءُ الْجَنَّةِ » و مشک آب پیش داشت .

خلیفه بصدق فراست دانست که واقعه چیست ، شرم کرم رخصت نداد که حال بر او کشف کند ، بدست تواضع مشک آب زهومت زده او را بگرفت ، و بچشید. چون از دهان باز گرفت ، گفت : « صَدَقْتَ مَا هَذَا إِلَّا مَاءُ الْجَنَّةِ » دعوی راست است ، چه حاجت داری ؟ بخواه !

اعرابی گفت: « يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَنَّتِكَ مِنْ أَرْضٍ سَاحَتْهُ بَعِيدَةٌ ، مَا بَيْنَ
الْقَطْرَيْنِ ، وَ أَهْلِ بِهَا لَا مُسْكَةَ لَهُمْ ، وَلَا رَمَقَ وَلَا رَجَاءَ ، إِلَّا اللَّهُ ثُمَّ أَنْتَ
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ » من از خاکی آمده‌ام که لهیب سموم طراوت او را ربوده است ،
و دست بُرد ایام حدوث حضرت او را زدوده است ، دست قَرّاش ابر در عرصات او بیش
بمدراز امطار غبار نمی‌نشانند ، و مشاطهٔ ربیع لعل و زمرد لاله و نبات بر گردن و گوش
و هاد و جبال نمی‌بندد ، و رمقی که کرام قبیله را بود از فقر و فاقه بعنا انجامیده
است ، و امید بفضل خدای است پس بکرم امیرالمؤمنین.

گفت: « يَا أَعْرَابِي لَكَ أَلْفُ دِينَارٍ عَلَى أَنْ تَنْصَرِفَ الْآنَ وَلَا تَلْبَثَ »
ترا هزار دینار فرمودیم ، بشرط آنکه توفقی نکنی ، و در حال بازگردی.
اعرابی زر بگرفت و بر فور باز گشت .

خواص و ندما سؤال کردند که : یا امیرالمؤمنین در بازگشتن اعرابی بر سبیل
تعجیل چه فایده روی نمود ؟ فرمود که اگر مقام کردی روا بودی که چند گام بیشتر
رفتی ، رقت و لطافت آب فرات بدیدی ، عذب زلال او بچشیدی ، از کرده و آورده
خود خجل شدی ، عکس آن خجالت بر دیباچهٔ کرم ما افتادی ، و مکارم اخلاق هول
شرم رویست ، شرم داشتی که یکی را بوسیلت خدمتی که بر حضرت ماعرضه داشت
گردد خجالتی بر روی وی نشستی.

هر که در این لطیفه تأمل کند ، داند که در ظلّ رکاب این حیا ترفع تراز
هو کب بیش است.

شعر :

أَذْكَرُ حَاجَتِي أَمْ قَدْ كَفَانِي حَيَاءُكَ إِنَّ شَيْئَكَ الْحَيَاءُ

باب یازدهم

در حزم

حزم اندیشه کردن است در عواقب موهوم و محتمل ، و احتراز نمودن بقدر امکان از عادیة آن ، و این [خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین]^(۱) خصالست. و افراسیاب میگوید: « مَنْ أَدَّرَعَ الْخَزْمَ أَوْ مِنْ سِهَامِ الْمَكَائِدِ ، وَ مَنْ زَرَعَ الْقَفْلَةَ لَمْ يَحْضُدْ إِلَّا الدَّمَ » ، هر که زره حزم پوشید تیر کیند خصم در وی نفاذ نیابد ، و اما هر که تخم غفلت کارد بجز ندامت ندرود. و صاحب الدعوة ابو مسلم گوید:

شعر :

أَذْرَكَتْ بِالْخَزْمِ وَالْكِشْمَانِ مَا عَجَزَتْ

عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ إِذْ حَسَدُوا

مَا زِلْتُ أَسْعَى عَلَيْهِمْ فِي ذَمَائِهِمْ

وَ الْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ بِالسَّامِ قَدْ رَقَدُوا

وَ مَنْ رَعَى غَنَمًا فِي أَرْضِ مَسْبَعَةٍ

وَ نَامَ عَنْهَا تَرَلَّى رَعِيهَا الْأَسَدُ

۱- اخلاق محسنی باب بیست و نهم ص ۱۲۵

و از فروق ظاهر میان عقلا و جهلا آنست که عاقل چون مخایل شرّ و امارت فساد توّسم کرد، بتدارك مشغول گردد؛ و جاهل تا در ورطهٔ بلا، و عقدهٔ شرّ نیفتد، او را انتباه نبود. و خردمند چون اصطکاک سنگ و آهن مشاهده کرد، التهاب آتش تصوّر کند؛ و جاهل تا در صمیم حریق نماند، او را حقیقت آتش، و اثر او مدرك نیاید. و شك نیست که توقی نمودن از مفاسد، در اوایل ظهور که هنوز در حیرت تزلزل بود، آسانتر از آن باشد که قوی گردد، و متمکّن شود. و این شاعر این معنی را تحقیق کرده است،

بیت :

مخالفان تو موران بدند مار شدند

بر آور از سر موران مار گشته دمار

مده زمار نشان زین بیش و روزگار مبر

که اژدها شود از روزگار مانند مار

و نصر بن احمد السیّار در ایّام خروج ابو مسلم این ابیات بمروان نوشت،

شعر :

أَرَى خَلَلَ الرِّمَادِ وَ مَيْضَ جَنْبِرٍ

وَ يُرِشَكُ أَنْ يَكُونُ لَهَا أَضْطِرَامُ

فَإِنَّ النَّسَارَ مِنْ عُودَيْنِ تُزْكِي

وَ إِنَّ الْحَرْبَ أَوْلَاهَا كَلَامُ

أَقُولُ مِنَ الْعَجَبِ لَيْتَ شِعْرِي
 أَأَيْقَاطُ أَمِيَّةَ أُمِّ نِيَامٍ
 فَإِنَّ يَكُ قَوْمُنَا بَاتُوا نِيَامًا
 فَقُلْ هُبُوا فَقَدْحَانَ التَّمِيَامِ
 فَإِنَّ هُبُوا فَذَلِكَ دَوَامُ مُلْكِ
 وَإِنْ رَقَدُوا فَإِنِّي لَا أَلَامُ

مروان چون بدین بیت رسید که «أَيْقَاطُ»، گفت: «نَمْنَا حَيْثُ وَآيَتَاكَ خُرَاسَانَ».

علی الجمله فواید حزم و خوائل غفلت زیادت از آنست که شرح بدان احاطت کند، و سلامی در تاریخ ولات خراسان چنین میگوید که: چون اسفاربن شیرویه بر قصد ری بسمنمان نزول کرد، و او را بر خون ابوجعفر سمنانی، اغرا کردند، و بر نهب اموال و هتک حرم او داشتند؛ ابو جعفر مستشعر شد، و بقلعۀ رأس الکلب تحصن نمود.

و چون اسفاربن شیرویه بر قصد شهر ری از رأس الکلب مجاوزت می نمود، ابوجعفر بخدمت نشتافت، و بیش ملاقات ایشان بایکدیگر فراهم نیامد. چون اسفار شهر ری در ضبط آورد، عبدالملک دیلمی را با سپاهی گران بدان قلعه فرستاد. و ایشان بمحاربت و حیل حصار گشادن مشغول شدند، و هر سعی که نمودند مفید نیفتاد تا حسین بسطامی را بر سبیل توسط بنزدیک او فرستادند.

و حسین با ابوجعفر شیوه تردد پیش گرفت، و شفقت و مودت بسبب اشتباک

قبایل و اتحاد اوطان اظهار کرد، و میان ایشان صلحی پدید آورد. ابو جعفر را گفت تا کید صلح را مصلحت آنست که عبدالملک را ضیافتی کنی.

ابو جعفر ضیافتی ترتیب داد، [و عبدالملک دیلمی را طلبید. دیلمی] ^(۱) با جماعتی شجاعان لشکر خود مواضع کرد، که بدین ضیافت با ایشان رود، و جمله متفق باشند بر آنچه در آن اجتماع خون ابو جعفر را بریزند. و چون خواستند که بدان عزیمت بحصار بر آیند، ابو جعفر عبدالملک را تنها بحصار در آورد، و مردان او را بیرون بگذاشت، و با عبدالملک ملاقات کرد بر غره ای که از دریچه های آن غره خندق و صحرا و شارع عامه در مطالعه آمدی. و چون ساعتی در مراعات و اکرام و اعزاز یکدیگر سخن راندند، و از اشتیاق طرفی شرح دادند، عبدالملک از ابو جعفر خلوتی خواست تا بر حکم موذت او را بر مهمی اسرار [کند] ^(۲). ابو جعفر بفرمود تا جمله خدم از آن غره فرو آمدند، جز غلامکی طفلی که حوائج او را کفایت کند، بدان سبب که ابو جعفر بعارضه نقرس مزمن شده بود، و او را قدرت حرکت نمانده بود.

پس عبدالملک در غره را بر بست، و ابو جعفر سمنانی را بدشنة هلاک کرد، و آن غلامک طفل از خوف بیخود شد، و نفس نیارست زد. پس رسن باریک ابریشمین که در موزه با خویشتمن آورده بود، در موضعی از آن دریچه ها محکم کرد، بواسطه آن رسن بلب خندق فرو آمد، و از خندق بسباحت بگذشت.

۱- اخلاق محسنی باب بیست و نهم ص ۱۲۶.

۲- اخلاق محسنی ص ۱۲۷: تا سری از اسرار مملکت با تو بگویم.

و اگر ابو جعفر حزم ورزیدی، و او را بخلوت مسامحت نکردی، خصم را بر خود فرصت ندادی.

و آنچه در عرب به جذیمه بن الابرش و زبئه رسید از قلت حزم و قصور احتیاط و در عجم بسططان الب ارسالان رسید بر شط جیحون از امیر یوسف بسبب تهاون و تغافل، اگر خردمند در آن تأمل کند، داند که هیچ حصن حصنی تر از حزم و احتیاط نیست، و هیچ مهلکه ای مخوف تر از غفلت و تهاون نه.

و ابراهیم امام کَرْتِ اَوَّلِ که صاحب الدعوه ابو مسلم را بخراسان میفرستاد، وصیت آخرش این کرد که «كُلُّ مَنْ شَكَّكَتَ فِيهِ فَأَقْتُلْهُ فَإِنَّ الْحَزْمَ فِيهِ» اگر میخواهی که کلمه دعوت مٹمشی گردد، در عقیدت هر کس که ترا ریت خلاف و عصیان است خونس بریز، که حزم این اقتضا می کند. و فواید حزم باطناب افتقار ندارد



باب دوازدهم

در حسد و حقد

حسد کراهیت نعمت خدای عزّوجلّ است بر دیگران، و خواست زوال آن. و این خلق اشقیاست، قَالَ سَيِّدُ الْبَشَرِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: الْحَسَدُ يَا كَلُّ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ» حسد کردارهای خوب را چنان نیست کند که آتش هیزم را. و آنس روایت میکند که روزی با زمره صحابه رضوان الله علیهم اجمعین، در خدمت سید عالم علیه السلام نشسته بودیم، سید علیه السلام فرمود: «سَيَطَّعُ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْفَجْرِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ» زود بود که مردی از اهل بهشت از این راه بر آید. همگنان چشم بر راه نهاده‌اند، تا آنکس که لفظ نبوت بشهادت او ناطقست کیست؟ پس مردی از انصار از آن راه بر آمد. روز دّوم مهتر علیه السلام همین لفظ فرمود، و همان مرد بر آمد. و روز سیّوم همچنین.

پس چون مهتر علیه السلام از مجلس مبارک خود برخواست، و اجتماع بتفرّق انجامید، عبدالله بن عمر بر اثر آن انصاری برفت، و گفت: مرا با پدر خود اندک سخنی رفته است، و بر لفظ من عهدی و نذری رفته است که تا سه روز قدم در سرای پدر ننهم، از کرم تو چشم داشت است که در سرای خود مرا جای دهی تا مدت بگذرد. انصاری بشاشت نمود، و گفت: این نعمتی است که حقّ تعالی مرا بی کسب من ارزانی فرموده است، انشاءالله که بشکر آن قیام توانم نمود.

پس عبدالله عمر گفت سه شبانه روز در منزل انصاری روزگار کردم ، و از ورود و طاعت او تفحص نمودم ، جز اداء فرایض از او هیچ طاعت دیگر ندیدم. تعجب کردم که باقلت بضاعت طاعت این سعادت و منزلت از کجاست ؟ با وی در میان نهادم که مرا با پدر نقاری نبوده است ، اما در باب تو بر لفظ گهر نثار سید ع چنین بشارتی رفت ، من خواستم که از عبادت و اجتهاد تو برخیر باشم ، تا با تو در آن مشارکت نمایم ، تا از آن سعادت بهره مند گردم. چون بحث کردم عبادتی بیشتر ندیدم.

انصاری گفت : « مَا هُوَ إِلَّا [مَا] رَأَيْتَ غَيْرُ آتِي لِأَجْدُ عَلَى أَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي نَفْسِي غِشًّا وَلَا حَسَدًا عَلَى خَيْرِ أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى » طاعت من همانقدر است که تو دیدی ، و لکن خصلتی دیگر است که اگر در حضرت مرا آبی است بدان سبب است ، و این خصلت آن است که من هرگز بر هیچکس از اهل اسلام غلی و غشی نمی نمایم ، و بر هیچ بنده ای که از روایت نعمت آفرید کار بهره ای دارد حسد نمی دارم .

عبدالله گفت : « هِيَ الَّتِي بَلَغَتْ بِكَ وَ هِيَ الَّتِي لَا نُطِيقُ » این است که ترا بدین منزلت رسانیده است ، و همین خصلت است که ما بوی قیام نمیتوانیم نمود .
و مهتر علیه السلام میفرماید : « سِتَّةٌ يَدْخُلُونَ النَّارَ قَبْلَ الْحِسَابِ سِتَّةٌ : الْأَمْرَاءُ بِالْجُورِ ، وَ الْعَرَبُ بِالْعَصْبِيَّةِ ، وَ الْأَدَهَاقِينُ بِالْكِبْرِ ، وَ التُّجَّارُ بِالْخِيَانَةِ وَ أَهْلُ الرُّسْتَاقِ بِالْجَهَالَةِ ، وَ الْمَلَمَّاءُ بِالْحَسَدِ » تا بدانی که زهر حسد چه مایه گزاینده است ، که تریاق علمش دفع نمی کند.

وز کرپای پیغمبر علیه السلام میفرماید که خداوند جلّت عظمته فرمود : «الْحَاسِدُ

عَدُوِّ لِنِعْمَتِي ، فَيَسْخَطُ لِقَضَائِي ، غَيْرُ رَاضٍ بِتِسْمِيَةِ الَّتِي قَسَمْتُ بَيْنَ الْعِبَادِ
 حاسد دشمن نعمت من است که آفریدگارم ، خشم بر قضای من میراند ، بقسمت من
 رضا نمیدهد .

وَقِيلَ : أَعْضَلُ الدَّاءِ الْحَسَدُ ، فَإِنَّهُ يَنْتَصِفُ الْمَحْسُودَ مِنَ الْحَاسِدِ .

بیت :

لَا مَاتَ أَعْدَاؤُكَ بَلْ خُلِدُوا
 حَتَّى يَرَوْنَكَ الَّتِي يَكْمُدُ
 لِأَزَلَّتْ مَحْسُودًا عَلَى نِعْمَةٍ
 فَأَنَّهَا الْكَامِلُ مَنْ يُحْسَدُ

حکایت : ویکی از ملوک اکسره بار عام بارعایا فرموده بود ، و وضع و شریف
 بغرّه کریم او تئمن می نمودند ، و دیده بگوهر تاج و قرّ دولت او روشن میکردند .
 مردی از عرض قوم برخاست و گفت : هر که خواهد که بقاء ملوک مستسعد
 گردد ، نفیسه خدمتی تقدیم باید کرد ، و دست امکان من بذخایر کافی نمیرسد ، فاما
 اگر پادشاه شرف اجازت فرماید دُرّی از جواهر حکمت عرضه دارم . پادشاه فرمود :
 بضاعت سخن در روز بازار گرم ما از جمله بضاعات رایج تر است ، ترا دستور بست
 بگوی ! مرد گفت : « أَحْسِنِ إِلَى الْمُحْسِنِ بِإِحْسَانِهِ فَأَلْمِيسِي سَيَكْفِيهِ سَاوِيهِ »
 جزاء حق احسان محسن بکفای سعی او بر خود واجب دان ! فاما بد کردار را بکار بد
 او باز گذار ، که انتقام کردار بد او هم بسزای معاملات او بدو رساند .

پادشاه را این کلمات بمحلّ ارتضا افتاد ، و فرمود که هر روز باید که هم درینموقف بایستی ، و همین کلمه بسمع من رسانی ، تا همواره نصب فکرت و نقش ضمیر من باشد ، و فرمان داد تا راتبه معاش هر روزه و تشریف چهار فصل و جامگی هر سال او ازدیوان مجری دارند .

و مدّتی بدین شغل قیام نمود ، و پادشاه بر تشریف و انعام او استمرار میفرمود . تا یکی از خواصّ آن مجلس را بر روزگار آنخواجه حسد آمد ، و خواست که دیباچه صفا حال او را باظفار غشّ و حسد خود بخراشد ، بفرستی لطیف انها کرد بسمع اشرف که این واعظ دخیل طریق کفران نعمت می سپرد ، و نفس زکیّه پادشاه را بچیزی نسبت میکند ، که خواصّ تخدم طاقت شنودن آن ندارند . فرمود که چه میگوید ؟ حاسد قاصد تقریر کرد که چنین نشر میکند در میان رعیت که پادشاه بآفت بحر مبتلا است . و برهان این سخن آنست که بوقت اصغاء اشارتی که بر لفظ عالی رود ، آن بدگمان ناسپاس دست تبرّم بمشامّ ملامت برد ، و بسر آستین مناخر گنبدیده خویش بگیری .

نائرة غضب کانون سینّه سلطان متلهّب شد ، و فرمود که اگر این امارت از او بوقت استماع فرمان مشاهدت افتد ، صدق دعوی تو بشهادت آنحال روشن گردد ، و حکم سیاست بر وفق مُعاملت فرموده آید ، « لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِّي »

پس روز دیگر که موسم اقامت شاه بود ، مرد حاسد تکلفی کرد ، و خواجه واعظ را بسرای خویش برد باسم مهمانی ، و طعامی پیش آورد ، درو سیر بسیار کرده . چون از طعام فارغ شدند ، حاسد بیبانه‌ای تخلف نمود ، و واعظ پیش تخت شاه شتافت ، و معهود خدمت و عظم بجای آورد .

چون مجلس با انتشار انجامید، و حاضران انجمن باز گشتند؛ پادشاه بواعظ اشاره کرد که پیش تر آی، و برسبیل مسارت سخن آغاز فرمود. خواجه واعظ از بهر آنکه تا روایح کریه او بمشام عزیز پادشاه نرسد، سر آستین بدهان برد. پادشاه را یقین شد که آنچه از او رسانیده اند صدقست.

و معهود نبودی که آن پادشاه جز بروات صلوات بدست خویش نوشتی، دوات و قلم بخواست و بیکی از ارکان دولت خود نوشت که چون آرنده خط بتو رسد باید که بی توقف بسخت ترین عقوبتی او را هلاک کنی! و خط را مهر فرمود، و بواعظ داد، تا با بشاشت تمام باز گشت.

مرد حاسد در راه پیش آمد، ویرا دید در سربال عافیت وردای سلامت. از حال پرسید و سؤال کرد که این چه خطتست؟ گفت امروز از یمن عاطفت پادشاه ببنده این رسید که شکر آن نعمت بعمر جهان بتوان گفت، و اینک توفیق انعام دردست دارم.

حسود گفت حالی مرا حاجتی هست، و شاید که ترا این ضرورت نباشد، این صلت را بمن بخش، تا چون دسترس شود بمکافات آن قیام نموده آید.

شعر:

مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَا يَعْدَمُ جَوَائِزَهُ

لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَ النَّاسِ

و حالی اگر چند دور جفاء ایامست، و نوبت قلت بسیار، و گزایش روزگار، ولکن گردش ایام همواره بر صوب جفا و سمت جور ثبات ننماید، پس از ظلمات شب

تیره محنت نور صبح سرور یست ، و ورای حرور بادیه حرمان جمال کعبه عیبت و
مکنتمت ، قال الله تعالی : « إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ».

خواجه واعظ درخواست او را اجابت کرد، و هر آینه طبع کریم سخن پذیر باشد.

شعر :

تِلْكَ الْفِتَاةُ الَّتِي عَلَّقَتْهَا عَرَضًا

إِنَّ الْكَرِيمَ وَذُو الْإِسْلَامِ مُجْتَلِبُ

خط را بحاسد دولت خویش داد ، و حاسد بر طمع نجاج آمال راه نکال خویشتن
سپردن گرفت. رقعہ عرضه کردن همان بود ، و خود را در عقابین عقوبت دیدن همان.
و هر چند فریاد کرد که خط بنام من نوشته اند ، مسموع نیامد ، تا بسخت ترین قتل
خون او بریخته شد.

خواجه واعظ بامداد دیگر می آمد ، دامن عافیت در شادروان امان کشان ، تا
در موقف خدمت بایستاد ، و وظیفه موعظت را مکرر کرد. پادشاه از حیات او تعجب
نمود. تا امرا و اعیان دولت باز گشتند ، و مجلس خالی شد. از وی پرسید که نوشته را
هنوز عرضه نکردی ! گفت : آن تشریف را بر فلان بنده پادشاه مسلم داشتم که بحکم
ضرورت از من التماس نمود .

فکرت بر ضمیر پادشاه مستولی شد که سرّی در طّی این واقعه منظور است ،
در این سیری باید نمود. فرمود که : او بسمع من از تو چنین اِنها کرده بود که در خرد
و کیاست او آن گمان نتوان برد . واعظ از آن تبرّا نمود ، و بایمان تأکید کرد.
پادشاه گفت دی بوقت آنکه با تو مسارت رفت ، دست بدهان چرا بردی ؟ ! گفت همین

بندهٔ تو مرا بخانه برده بود، و طعامی سیرناک آورده، بضرورت اجابت کردم. دست بدهان می‌بردم، تابخار کراشیده دماغ کریم را زحمت ندهد.

شاه را روشن شد که آن نادان بحسد رنگی آمیخته بوده است، و بوی را وسیلت رواج تلبیس خود ساخته است. و این ناصح بی‌غرض از این نهمت بری بوده است. آنگاه مضمون آن نوشته را برواعظ اظهار کرد، و تمامت آن واقعه را کشف نمود، و گفت راست سخن است که هر روز بر زبان تو میرود: «الْمُسِيءُ سَيَكْفِيهِ مَسَاوِيهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَلَا يَحْقِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ».

بیت:

بی خرد را بروزگار سپار
که زند روزگار او را حد
هیچ دشمن بدشمنی نکند
که کند مرد بیخرد باخود

و بحقیقت حسود معادی ایادی آفریدگار است، و هر که باخدای تعالی بمعادات بیرون آید مقهور گردد. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «وَأَنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْعَالِبُونَ»

بیت:

چراغی را که ایزد برفروزد
هر آنکس یف کند ریشش بسوزد

و این سیرین گوید: هرگز برونق دنیا برهیچکس حسد نبردم، چه اگر از اهل بهشت است نسبت جمله نعیم با آن سعادت کم از نسبت سر مویی است با ملک مشرق و مغرب، و هیچ خردمند بر خداوند جهان بر آن سر مویی حسد نکند. و اگر از اهل دوزخ باشد بر نعمتی که بعد از آن آتش دوزخست چه حسد باشد.

و از کلمات اسکندر است: «لَا حَسَدَ إِلَّا لِمَنْ يَجْهَلُ قُدْرَةَ اللَّهِ وَ كَرَمَهُ». از آنکه حسد در چیزی رود که در آن تضایق بود، و در کرم و قدرت آفریدگار پیش نهاد جمله طالبان گنج دارد، و هیچکس را بر آرایش سقف گیتی حسد نباشد، چون همه کس در امکان مطالعت آن شریک توانند بود.

و حدیث اعرابی معروف است که در جوار حرم رسالت چنان دعا کرد: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ اغْفِرْ مُحَمَّدًا وَ لَا تَغْفِرْ مَعَنَا أَحَدًا» پیغمبر علیه الصلوة و التحیة فرمود: «لَقَدْ تَحَجَّرَتْ وَاسِعًا»

علی الجمله غائله حسد از جمله مفسد عادیه است، بدان سبب که حاسدان را نفوس خبیثه بود، و اوهام اصحاب نفس خبیث را اثر است در زوال نعمت. قال علیه السلام «كَادَ الْجَسَدُ يَغْلِبُ الدَّرَّ» و از برای این معنی حق عزَّ اسْمُهُ بندگان خود را در سوره فلق از شر حاسدان استعاضت فرمود.

پس سبیل ارباب نعمت استمالت اصحاب حسد است، تا نایره خبث نفس ایشان منطقی گردد، اگر چند تمام فتنه ایشان منقطع نشود. ع: «دَعِ الْخُسُودَ يَمُتْ

فِي غَيْظِهِ كَمَدَاءٌ، وَبِكَثْرَتِ حَسَادِ مِبَالَاتٍ نَمَايَدِ كَهْ اَز مَخَايِلِ شَرْفِ وَأَمَارَتِ بَزْرُغِي
مرد است.

شعر:

مُحَسِّدُونَ وَ شَرُّ النَّاسِ مَنزِلَةً
مَنْ عَاشَ فِي النَّاسِ يَوْمًا غَيْرَ مُحْسُودٍ



باب سیزدهم در خلف و وعد

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْعِدَّةُ دَيْنٌ» وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ قَالَ فَكَذِبَ، وَوَعَدَ فَأَخْلَفَ وَاتَّخَذَ فُخَانَ، فَهُوَ مُتَأَفِّقٌ تَامٌ» هر که زبان خود را بدروغ ملوث کرد، و وعده خود را بخلاف موسوم داشت، و در معرض امانت خیانت نمود، در نفاق او هیچ نقصان را مجال نماند.

پادشاه جل جلاله بر اسمعیل پیغمبر بصدق میعاد ثنا میفرماید، چنانکه قرآن ناطقست: «إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ»

و چنین گویند که اسمعیل را علیه السلام در راهی مردی [را] گفت: اینجا ثبات کن، چندانکه بتو باز رسم. و اسمعیل ع اجابت فرمود، مرد در گذشت، و خیال آن مواضعت بفراموشی از لوح خاطر آن مرد محو شد، اسمعیل علیه السلام بیست روز آنجا مقام کرد، صدق وعد خود را، تا آن مرد بحکم اتفاق بدانموضع معاودت نمود.

و خواجه امام غزالی روایت کرده است که مهتر علیه السلام مرا بوالهشیم بن التیهان را برده ای وعده فرموده بود، پس بچند روز سه برده بخدمت مهتر افتاد، دو برده از آن بمستحقان صرف فرمود، یکی بماند. فاطمه رضی الله عنها در آن میان درآمد، و آثار دست آس کشیدن که بردست عزیز او بود بمهتر نمود، و درخواست که آن خادم را بدو ارزانی دارد، تا روزی چند از رنج دست آس کشیدن خلاص یابد.

مُهْتَمِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود که: « كَيْفَ مَوْعِدِي لِأَيِّ الْهَيْمِ؟! » چون ابی الهیثم را وعده را فرموده‌ام تاخیر در وعده خویش چگونه روا دارم. رنج دست آس بر دست فرزند خود رواداشت، و تاخیر در وعده خود روا نداشت. و در امثال سایر است «خَلْفُ الْأَوْعِدِ خُلُقُ الْأَوْعِدِ».

و در تاریخ سیف الدوله مذکور است که ابو فراس را گفتند که چون عهده ملک و ایالت در گردن سیف الدوله است، تو اقتحام اخطار چرا میکنی، و خویشان را عرضه اسر و استرقاق ملک روم چرا میسازی؟! ابو فراس این بیت انشاد کرد:

بیت:

نَطَّالِبُنِي بِيضُ الصَّوَارِمِ وَ الطُّبَى

بِمَا وَعَدْتُ جَدِّي فِي الْمَحَائِلِ

و در حکم ترك است که افراسیاب در تعریف احوال ظالم و مظلوم تفکر و تأمل بسیار مقاسات می نمود.

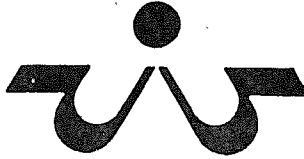
خواص او گفتند: اگر در تفحص مظالم چندین تعمق نمائی و نفس عزیز را از ملافت و مالاهی بهره ترویجی ارزانی داری، بعید نباشد. افراسیاب گفت خُلف بوعده خود چرا راه دهم! گفتند هر گز از تو وعده ای مسموع نگشته است. فرمود که بصریح زبان این عهد ننوشته‌ام، اما هر که بیعت پادشاهی، و عهدایالت را، قلابه گردن همّت خویش گردانید؛ جهانیان را وعده مرحمت و معدلت داد، و عهد بست که رسم جور محو فرماید، و آیین انصاف تقریر نماید.

بدین قدر اقتصار نموده آمد، که جمال حسن عهد بمشاطه بیان حاجت

ندارد.

بیت:

وَ لَيْسَ يُصْبِحُ فِي الْأَفْهَامِ شَيْءٌ
إِذَا أَحْتَاجَ النَّهَارُ إِلَى الدَّائِلِ



باب چهاردهم در دنائت و ضد آن

فرومایگی میل است بمطامع رکیک ، و افعال خسیس . و این خُلق در بارگاه ربوبیت ازمحلّ ارتضا سخت دور است . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : « إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَ يُبْغِضُ سُفْسَافَهَا » .

و ملابست اعمال خطیر در نظر پسند آفریدگار منزلتی شریف دارد ، و اخلاق رکیک و اعمال خسیس از آثار سخط و غضب او حظّی وافر دارد ، عزّ و رفعت باعلوّ همت و شرف نفس پیوندی دارد ، که جز به نادر جدایی نپذیرد . و شك نیست که خان^(۱) در آلات چرخ^(۲) و قوّت پرواز کم از باز نیست ، لکن بسبب دنائت نفس و رکاکت همت گردد مزابل برآید ، و باز بسبب ترفع از مطامع درنی و مطامع دنی بر دست ملوک نشیمن سازد .

بعقوب لیث دربدو کار چون مخلّب قهر در جگر گردان پردل خضاب کردن ساخت ، و طریق فتک دماء و هتک حرم سپردن گرفت ، و از پیش سندان و خایسک روی گری برخاست ، و سودای صدای نای روپین در گنبد دماغ وی افتاد ؛ او را گفتند : مردی روی گری ، ترا باعث براقتم این اخطار چیست ؟ ! گفت مرا درین می آید

۱- خاد : غلیواژ ، زغن (فرهنگی فارسی)

۲- چرخ : تیز پرنده ایست که بدان شکار کنند (فرهنگ فارسی)

که جان شریف و عمر عزیز در معالجت، و اصلاح دُو مَنْ رُوی بفنا رسانم! تا بسبب
هَمَّت و ذِکاءِ نفس رسید بدان منصب که رسید.

بیت :

إِذَا غَامَرْتَ فِي شَرَفٍ مَرُومٍ
فَلَا تَتَّقِ بِمَادُونَ التُّجُومِ
فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ خَقِيرٍ
كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ

و در آن چند روز که رایت دولت اسکندر از حدروم برعزیمت ضبط جهان
حرکت میکرد، آثار فکرت و حیرت برغزه احوال و ناصیه اعمال اوظاهر بود.
چون ارسطا طالیس مخایل تقسّم ضمیر درو توّسم کرد، گفت: چون اسباب
دولت و نظم مملکت بر قضیّت استقامت و موافقت سعادت میرود، و خزانه در وفور،
و حشم در طاعت، و بلاد در انقیاد، تفرّق ضمیر مبارک را سبب چیست؟!
اسکندر در جواب گفت که چون عرصه جهان از این فراختر نیست، شرم
میدارم از اینقدر حرکت نمودن!

بیت :

گنده پیر جهان جنب نکند
همّتی را که در جناب منست

ارسطا طالیس گفت: شك نیست که همّت رفیع مقصور داشتن بر ضبط ایالت

وسیاست، این مایه از رای سما آرای تو [را] رکیک باشد، عرصه سرای سعادت ابدی را با آن یار باید کرد. و همچنانکه بتیغ ساحت سرای فانی را در ضبط ایالت می آری، بیسط معدلت و بت مرحمت و تقدیم اعمال خیر و توفیر وظایف بردار مملکت سعادت باقی را در قبضه استحقاق خود آر، تا این ناقص بکمال آن جبر پذیرد، و این اندک بزیب آن بسیار رونق گیرد.

اسکندر بدین سنخ تسلی یافت، و بر ارسطو طالیس آفرین گفت. و امروز کردن و گوش جهان بزبور صیت بزرگواری اسکندر از آن می نازد که همای همیش باستخوان رمیم دنیا قانع نبود.

بیت :

فَلَا تَحَسَبَنَّ الْمَجْدَ رِقًّا وَقُتِيَةً
فَمَا الْمَجْدُ إِلَّا أَلْسِيفُ وَالْقُتِيَةُ التَّكْرُ
وَتَرَكْكَ فِي الدُّنْيَا دَوِيًّا كَأَنَّما
تُدَاوِلُ سَمْعَ الْجَزءِ أُنْمَاةَ الْعَشْرِ

یعقوب لیث چون از صف النعال انراب ربیع الصبیان بصدر جلال تکلیف رسید، پیری از بزرگان عشیرت، او را گفت: خاطری بحال تو نگرانست، و هنگام استیلائی شهوت و غلبه نهمت است، ترا از هم خوابه ای چاره نباشد، دست پیمانی راست کن، تا از برای تو کفوی از خانه زاده شرف بخواهیم.

یعقوب گفت کریمه ای را که من خوش کرده ام دست پیمان او بدستت.

پیر گفت مرا از ثروت و یسار تو تا این غایت خبر نبوده است ، اگر دست پیمانی
ورزیده ای عرضه کن ، تادر خور آن عروس آماده کنیم .

یعقوب بخانه رفت ، و شمشیری که داشت بیرون آورد ، و گفت : بدانکه عروس
مَلِكْ مشرق و مغرب را خطبه خواهیم کرد ، و ملیک این بزرگی گوهر فرزند تیغ
هندیست .

بیت :

لِلَّهِ دَرُّ عَصَابَةِ أَمْوِيَّةٍ

خَطْبُوا الْمَمَالِكَ وَالسُّيُوفُ مُهُورٌ

در جمله مبادی آداب و اشغالی که خلایق ملبس آن خواهند بود دواعی است
که حَقُّ عَزَّ أَسْمُهُ در نفوس ایشان پدید آرد . هر که را داعیه امور خطیر و مناصب رفیع
داد ، مقرر شد که فطرت او برای اعمال بزرگ و درجه بلند بوده است . و بر ضد آن
تقریر می کن ! و هر که مهابت و همت شیر بیند ، داند که آن فر و شکوه در غریزت
او برای آن نهاده اند ، تا بارو باهی در مرداری شرکت نماید . و هر کرا دنائت و خست
زاغ روشن گردد ، داند که جیلت او نه برای آن است که صید از چنگال باز بازستاند .
خردمند چون نظر شافی بر گمارد ، داند که مطابقت زبانها بر میحامد شیر بسبب
بهیمیت نیست ، بلکه بسبب همت بلند است ؛ و تطابق بر قدح و وقیعت مردار خوار
بواسطه صورت نیست ، بلکه بسبب همت و رکاکت طبیعت .

شعر :

کردن چرا نهیم جفاء زمانه را
همّت چرا کنیم بهر کار مختصر
وَلِلْقَاضِي أَبِي الْحَسَنِ الْجُرْجَانِيِّ،

شعر :

وَلَقَدْ أَتَيْتُ عَلَى الطَّوْرِي وَأَطْلُهُ
حَتَّى أَنْزَلَ بِهِ كَرِيمَ آتَا كُلِّ
إِذْ قِيلَ هَذَا مَشْرَبٌ قُلْتُ قَدْ أَرَى
وَلَكِنَّ نَفْسَ الْجَرِّ يَحْتَمِلُ الظَّمَا
وَلِسَيْفِ الدِّينِ دُبَيْسِ بْنِ صَدَقَةَ،

شعر :

أَدْعُ الزُّلَالَ إِذَا أَرَابَ وَرُودَهَا
وَ أَبْلُ رَيْقِي بِالصَّرَى الْمُسْتَسْتَهْ
و شریفتر ازین عبدالقاهر جرجانی گوید،

بیت :

لَوْ لَا قَضَاءُ جَرَى نَزَهْتُ أَنْمَلَتِي
عَنْ أَنْ تَلَمَّ بِمَا كُولٍ وَ مَشْرُوبِ

وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ ،

شعر :

وَإِنِّي لَعَفُ عَنْ مَطَاعِمِ جُمَّةٍ

إِذَا زَيْنَ الْفَحْشَاءِ لِلنَّفْسِ جُوعَهَا

مصدق این جمله قول پیغمبر است صلی الله علیه وآله : « الْمَرْءُ يَطِيرُ بِهَمَّتِهِ

كَالطَّيْرِ بِجَنَاحِيهِ »

پس بر موجب تمثیل صاحب شریعت ، مرد بی‌همت مرغ بی پروا بالست. و خردمند
داند که مرغ بی پروا بال طعمه سباع و عرضه هلاک باشد. و چون هیچ کار بی آلت انتظام
نگیرد ، مرد بی‌همت بهیچ مقصد و مقصود نمی‌وندد .

و در پیش خواجه امام ابونصر قشیری حکایت کردند که خواجه ابو یزید بسطامی
روزی چنین گفت که : « كُنْتُ أُرِيدُ الْبَارِحَةَ أَنْ أَسْأَلَ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَعْفُوَ عَنِّي كَافَّةً
عِبَادِهِ وَ لِكِنِّي اسْتَحْيَيْتُ أَنْ أَنْبَسُ بِهَذَا الْقَدْرِ مِنَ الْحَاجَةِ » دوش میخواستم
که از کرم ربوبیت در خواهم تاویل غفران بر جرایم خلق اولین و آخرین پوشد ،
ولکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت با کرم حضرت مباسطت نمایم. گفت : « بِهَذِهِ
الْهَمَّةِ نَالَ مَا نَالَ » باین همت بر اوج شرف رتبت پرواز کرده است. والسلام.

باب پانزدهم

در حفظ الغیب و مذمت غیبت

ذکر مساوی غیر، از قصور نفس گوینده خیزد؛ و هرگز خوبستن شناس، بذکر معایب دیگران نپردازد. و هر که بداند که نکوهش بنا نکوهش بانی است؛ و تقبیح نقش مرقوم، تقبیح نقاش است؛ زبان از مذمت مصنوعات آفریدگار عزَّ اسْمُهُ کوته دارد.

مأثور است که عیسی پاک (ع) با جمعی از حواریان بجهیفه سگی بر گذشتند. حواریان گفتند: «مَا أَنْتَنَ هَذِهِ الْجِيْفَةَ!» عیسی علیه السلام گفت: «مَا أَنْشَدُ بِيَاضَ أَسْتَانِهِ»، بدان دندانهای سپید او نگرید که چه روشن و آبدار است. و آن از عیسی تنبھی بود که اگر از دیگر چیز چاره نیست، جهد باید کرد تا جهات حُسن او یاد کنی، و زبان را بذکر معایب او نیالایی. و چون در جهیفه سگ مرداری ستایش را مجال است؛ در آدمی مؤمن که معدن جمال، و گلشن کمال، و عنوان صحیفه خلیقت، و فهرست کتاب قدرت، و نقش خانه احسن تقویم، و مضمون جامه تکریم، و مشهور بارنامه تعلیمست؛ سر زبان از او در کشیدن، و ستوده «و لَمَّا كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» را بنکوهش، ثَلَب نا کردن، از محاسن ادب باشد.

و مؤگد این سخن آن است که ابوالعلاء معری مُتنبی را ستودن گرفت، و از انفاس او اقتباس نمودن، و خود را در جمله افاضل بغداد در سلك تلمذ او آورد.

و در آن وقت متنّبّی در حیات بود. جماعتی بر ابوالعلاء شعر متنّبّی خواندن گرفتند، و از معانی و غوامض آن با او بحث کردن ساختند.

و چون رضی موسوی در جزالت لفظ و متانت معنی نظماً و نثراً خود را بر کلّ جهان فایق شمردی، او را از آن عبرت آمد، و زبان ملامت دراز کرد، و گفت: امروز از اهل فضل در رقّ تلمذ تو جماعتی اند که هزار متنّبّی در بحر هنر هریک مغمور گردد، و شعر او آنچه معلق است مفهوم نیست، و آنچه وضوحی دارد رکیک است. در است چنان شعر لایق چون تویی نیست.

معری تبسم کرد و گفت: اگر متنّبّی را هیچ شعر نیست جز این قصیده که گفته است،

شعر:

لَكَ يَا مَنَازِلُ فِي الْقُلُوبِ مَنَازِلُ
أَقْرَبَتْ أَنْتِ وَهَنَّ مِنْكَ أَوَاهِلُ

تمام است.

چون رضی موسوی بسر ای خود باز رفت او را بر خاطر گذشت که مبتنی را جز این قصیده قصائد مشهور بسیار است، ابوالعلاء این قصیده را بچه معنی تعیین کرد؟ و ابیات این قصیده را فروخواند، تا بدین بیت رسید که:

وَ إِذَا أَتَتْكَ مَذْمَتِي مِنْ نَاقِصٍ
فَهِىَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلُ

دانست که ابوالعلاء او را بر من جواب داده است ، از طعن و قدحی که در متبسی کرده بود خجالت عظیم پذیرفت.

و یکی از حکماء عرب از فرزند خویش مذمت کسی شنید، گفت: «مَالِكٌ تَرْضَى أَنْ يَكُونَ عَلَى لِسَانِكَ مَا لَا تَرْضَاهُ عَلَى بَدَنِ غَيْرِكَ»، چیزی که بر تن دیگران نپسندی بر زبان خود چرا می پسندی!

و مذمت بدو قسم است در حضور و در غیبت ، و امتناع از قسم دوم بکرم نزدیکتر است ، از بهر آنکه چون مانع حضور نیست ، اضافه امتناع بکرم بیشتر بود.

بیت:

إِنَّ الْقُتُوبَ عَلَّمْتَنِي شِيمَةَ

تَهْدِي الضِّيَاءَ إِلَى الشَّهَابِ الثَّاقِبِ

أُرْعِي ذِمَامَ مُوَافِقِي وَ مُحَالِفِي

وَ أَصُونُ عَيْبَ مُعَايِرِي وَ مُجَانِبِي

قال اللهُ تَعَالَى: «وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا»، وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِيَّاكُمْ وَ الْعَيْبَةَ، فَإِنَّهَا أَشَدُّ مِنْ الزَّنَا، لِأَنَّ الرَّجُلَ قَدْ يَزْنِي، فَيُتُوبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَيُتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِ، وَ إِنَّ صَاحِبَ الْعَيْبَةِ لَا يُغْفَرُ لَهُ حَتَّى يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ»، معنی خبر آنست که زبان را از زنگ غیبت حمایت کنید ، که قبح غیبت بزشتی زنا بچربد. وزانی چون از عقاب جریمه خویش بتوبه اعتصام نمود ، شمول عاطفت آفرید گارجل ذکره نقش معاملت او را از جریده مکافات محو فرماید. و غیبت کننده اگر هزار بار توبه کند بی عفو خصم خود مستوجب غفران نگرود.

بسمع حسن بصری رسانیدند که فلان کس ترا غیبت کرده است، طبقی رطب بنزدیک او فرستاد باسم تحفه برسبیل عذر، و گفت: «بَلَعْنِي أَنْكَ أَهْدَيْتَ إِلَيَّ حَسَنَاتِكَ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَجَازِيكَ، فَأَعَذِرُنِي فَإِنِّي لَأَقْدِرُ أَنْ أَكْفِيكَ عَلَى الْإِتِّمَامِ»
 بمن رسید که حسنات خویش را بجزیده اعمال من نقل کرده‌ای، مکافات چنین مبرّتی برسبیل کمال اقامت نتوان کرد.

و در مجلس ایاس بن معاویه مردی غائبی را غیبت کرد، ایاس گفت: «مَا أَخْسَرَ صَفْقَتَكَ! أَرَدْتَ أَنْ تَعِيبَ الرَّجُلَ عِنْدِي وَلَمْ يَثْبُتْ لِي عَيْبُهُ إِذْ لَا ثِقَّةَ لِي بِقَوْلِكَ وَ لَكِنْ ثَبَتَ عِنْدِي أَنَّكَ كَاذِبٌ أَوْ مُغْتَابٌ، وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ لَمْ يَبْعَثَكَ عَلَيَّ غِيْبَتِهِ إِلَّا حَسَدُكَ عَلَيَّ كَمَا لِه»؛ در این سخن خسران تو بیش از سود بود، و مضرت تو بیش از منفعت، از بهر آنکه قصد تو آن بود که عیب او را بنزدیک من تحقیق کنی، و آن مقصود بحصول نپیوست، که برسختن تو و ثوق ندارم. عیب او درست نشد، و لکن مقطوع شد که تو مردی دروغ گوئی یا غیبت گر. و یقین است که داعیه این غیبت حسدتست بر کمال حال او.

شعر:

وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ نَشْرَ فَضِيلَةٍ
 طَوَّيْتَ أَتَّاحَ لَهَا لِسَانَ حَسُودٍ
 لَوْ لَا اشْتِعَالُ النَّارِ فِيمَا جَاوَرَتْ
 مَا كَانَ يُعْرَفُ طِيبُ عَرْفِ الْعُودِ

بدین سعی هم کمال او روشن شد، وهم نقیصت تو. و هر کرا شمه ای کرم بود،
داند که از حاصل احوال او بر لوح وجود جز نامی نخواهد ماند، ذکر مساوی هیچکس
جایز نشمرد.

و ما أَحْسَنَ مَا قِيلَ:

قَدْ حَضَرْنَا هَذَا الزَّمَانَ وَغَيْبًا

وَكَذًا أَلَدَّهْرُ غَيْبَةً وَحُضُورًا

فَأَذْكُرُنَا يَا حَاضِرِينَ بِخَيْرٍ

وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّيَالِيَ تَدُورُ



باب شانزدهم

در مرحمت و قسوت

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمَنُ، أَرْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمُكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ!»، وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَبْوَابُ الْجَنَّةِ مَفْتُوحَةٌ عَلَى الْفُقَرَاءِ، وَالرَّحْمَةُ نَازِلَةٌ عَلَى الرَّحَمَاءِ، وَاللَّهُ تَعَالَى رَاضٍ عَنِ الْأَسْخِيَاءِ» وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرَنَا، وَ لَمْ يُرَقِرْ كَبِيرَنَا، فَلَيْسَ مِنَّا» هر که احوال خردان را بنظر مرحمت ملاحظت نفرماید، و شرط تعظیم بزرگان اقامت نکند، از شرف اضافت بخواص ما محروم است.

و مقرر است که انتظام مصالح بنی آدم [بی بیغمبری یا خلیفه ای یا ملکی با رئیسی که در منافع و مناجح ایشان سعی نماید، و مضار و مکاره از ایشان دفع کند، صورت نبندد؛ و منشأ و مبدئ رفع ضرر و مکاره، و تحصیل منافع از بهرگیری، جز برأفت و رحمت نیست؛ پس لازم آید که استعداد نبوت، و اهلیت خلافت، و استحقاق ملک و ایالت، و استیجاب ریاست؛ او را بود که برأفت متحلی باشد، و بمرحمت موسوم.

و در ترجمه حکم یونان آورده اند که بطلمیوس بزرگ در بعضی از راهها سگی دید گرگین، فرمود: تا او را بیاوردند، و بدست خویش موم و روغن و مرهمهای دیگر

اورا مالید ، تا علّت او بصحّت بدل شد. روزی زن او بر سبیل تعجب از او پرسید « مَا أَرْحَمَكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ » بطلمیوس گفت : « إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَرْحَمُ عَلَيَّ وَ أَرْأَفُ بِي ، إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ الْعَدَمِ إِلَى الْوُجُودِ ، وَ أَكْرَمَنِي بِالْمَعْرِفَةِ ، وَ أَهْلَنِي لِلْمَلِكِ ، حَيْثُ مَا خَلَقَنِي رَحِيمًا »؛ خدای تعالی بر من رحیم تر است که از پردهٔ عدم بصحرائی وجود آورد ، و سعادت شناخت خود ارزانی داشت ، و با اهلّیت مُملک مشرف گردانید ، بدانکه رأفت در طینت من سرشت ، و رحمت در غریزت من ودیعت نهاد.

یوسف علیه السلام در هفت سال قحط هر گز باشکم سیر نخفت ، با آنکه جملهٔ اهل عالم بر گوشهٔ خان بسطت اوظفیل بودند ، او را گفتند یا رسول الله ترا با [] بن ملک و دولت ، چه ضرورتست گرسنه خفتن و شدت مجاعت مقاسات نمودن ! گفت : « أَشْعُ عِبَادُ اللَّهِ تَعَالَى حَوْلِي جِيَاعٌ ! » بندگان خدای تعالی در جوار دولت من گرسنه باشند ، و من سیر چگونه خفتم.

بدانکه مرحمت در معرض استحقاق مرضی و مستحسن افتد ، فاما اگر مبدء بغی و عدوان و منشاء ظلم و طغیان خواهد گشت ، بمندمت سزاوارتر باشد . و پادشاه عزّ آسّمه بر مرحمت مطلق و شدت مطلق محمّدت نمیفرماید ، بل بشرط آنکه هر يك در محلّ خویش باشد : « أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ » .

و نیز نهی فرموده است در اقامت حدود و امضاء زواجر ، قال الله تَعَالَى : « وَلَا يَأْخُذُ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ » ، از برای آنکه رأفت بر جانی متعدّی فسوقست

برعامه خلق ، و کافه خلق برأفت سزاوارتر از آنند که اصحاب جرایم. وَإِلَيْهِ الْإِشَارَةُ
بقوله عليه السلام: « أَقْتُلُوا الْأَسْوَدِينَ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي الصَّلَاةِ! » چون جان بنی آدم
که در خطر زهر ایشان است. و این شاعر در این معنی افراط کرده و گفته است ،

شعر :

وَ مَنْ عَرَفَ الْأَيَّامَ مَعْرِفَتِي بِهَا

وَ بِالنَّاسِ رَوَى رُوحَهُ غَيْرَ رَاحِمٍ

باب هفدهم

در صدق و کذب

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: « وَ اجْتَبُوا قَوْلَ الزُّورِ » صَدِيقُ اكْبَرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِرَمْبِرِ
پيغمبر عليه السلام خطبه كرد، و عارض مبارك را برشته مرواريد اشك مرصع گردانيد
و گفت: سَيِّدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ در همين مقام ايستاده بود و مي فرمود: « اَيَّاكُمْ وَ الْكُذِبَ!
فَاِنَّهُ مَعَ الْفُجُورِ وَ هُمَا فِي النَّارِ » از دروغ پيرهي زيد كه دروغ [و فجور] در درجات
قبح مساهم يكديگر نهند، و هر دو سبب استيجاب عذاب آتشست.

و عبدالله بن جراد مهتر عليه السلام را سؤال كرد كه « يَا نَبِيَّ اللَّهِ هَلْ يَزْنِي
الْمُؤْمِنُ! » اي پيغمبر خدای بر جنائت زنا تجاسر نمايد مؤمن؟ سَيِّدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:
« قَدْ يَكُونُ ذَلِكَ » بلي اتفاق افتد كه مؤمن بر جنایات زنا تجاسر نمايد. پس عبدالله
گفت: « يَا نَبِيَّ اللَّهِ هَلْ يَكْذِبُ الْمُؤْمِنُ! » يا نبی الله مؤمن بر ردیلت دروغ اقدام
كند؟ سَيِّدُ فرمود عليه السلام: مؤمن هر گز لباس دیانت خود را بلوٹ دروغ آلوده
نگرداند. پس زبان گوهر افشان را بر عقب این سخن بدین آیت گردان كرد: « إِنَّمَا
يَفْتَرِي الْكُذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ».

و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت كند كه: « كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَقُولُ:
« اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ الْإِنْفَاقِ، وَ فَرْجِي مِنَ الزُّرْنَاءِ، وَ لِسَانِي مِنَ الْكُذِبِ! »

با کمال عصمت و جمال نبوت و جلال درجت میفرمودی که خداوند! چهره ضمیر مرا
بغبار نفاق تیره مکن، و دامن عفت مرا ازو سخ زنا نگاهدار، و صحیفه عمل مرا
بجنایت دروغ سیاه مگردان!

و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که: «الْكَلَامُ أَوْسَعُ مِنْ أَنْ
يُكْذَبَ» عرصه سخن از آن فراختر است که گوینده را پای بیان درسنگ خلاف
آید. و تا گُلِ صدق در چمن سخن بوی بر خورداری میدهد، نفس ناطقه را دسته خار
خلاف بستن محال باشد.

و صاحب شریعت میفرماید: «إِذَا أَصْبَحَ ابْنُ آدَمَ كَفَّرَتْ أَعْضَائُهُ لِسَانَهُ
وَ قَالَتْ أَنْتَ سَيِّدَنَا ، فَإِنْ اسْتَقَمْتَ اسْتَقَمْنَا وَ إِنْ أَعْوَجَّجْتَ أَعْوَجَّجْنَا» مضمون
حدیث آن است که فرزند آدم چون بامداد از درمهاد راحت خواب بروز بازار کسب
اعمال بر آید، کارگران جوارح و اعضاء مرپیش کار زبان را خدمت کنند و ذلت
نمایند، و گویند تو که زبانی سرورمایی، اگر تو از جاذه استقامت انحراف نمایی
جمله اعضاء انحراف نمایند، و اگر تو طریق رشاد سپری جمله راه راست یابند.
و نیز آنکه میفرماید: «أَصْدُقْكُمْ حَدِيثًا أَصْدُقْكُمْ رُؤْيَا»، آنست که آینه دل از
صورت خلف زبان نقش پذیرد.

و مشهور است که: «إِنْ كَانَ الْكَيْدُ يُنْجِي فَالْصِّدْقُ أَنْجِي» اگر راه
کیفیت خلاف بمقصد امان میرساند، جاذه مستقیم صدق بدین منزل رساننده تر باشد.
و آورده اند که قومی را از خوارج بموضع سیاست حجاج آوردند. چون چند
کسی را بتیغ بگذاشت، یکی گفت: «أَيُّهَا الْأَمِيرُ» حکم سیاست در حق من امضاء

مکن ! که مرا بر تو حقی است. گفت ترا بر من چه حقیست ؟ گفت : فلان در مجمعی بیدمی ترا ذکر میکرد ، و عرض ترا بر جاس گشاد و قیعت و قذف خویش گردانیده بود. من دست ردّ پیش قصد او در آوردم ، و او را از دشنام تو منع کردم. گفت : بدین دعوی گواهی دادی ؟ گفت : دارم. باسیر دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع حاضر بود. آن اسیر گفت راست میگوید : همچنین است. حجاج مرد گواه را گفت : تو نیز با او چرا اشارت نکردی در منع آن دشنام ؟ اسیر گفت : بدان سبب که از قدیم الایام باز ترا دشمن داشته‌ام. حجاج گفت : هر دو را آزاد کنید : یکی را بسبب حقّ وی ، و دیگری را بسبب صدق وی. پس مقرر شد که : «الْصِّدْقُ أَنْجَى».

وروزی احنف بن قیس بمجلس معاویه در آمد. و هر کسی در حقّ مرتضی کرّم الله وجهه سخنی میگفتند ، و ثلبی و وقیعتی می نمودند. و احنف در کنف « مَنْ صَمَتَ نَجَا » پناه بسته بود ، و در درج بیان بسته. و هر که مضمون « وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَالِضِينَ » را نصیب دیده و آینه نظر خویش سازد ، در هر سخنی بگزارف خوض نکند. معاویه روی باحنف کرد و گفت : « مَا لَكَ لَا تَقُولُ شَيْئًا ! » قَالَ إِنْ صَدَقْتُ أَخَافُكُمْ وَ إِنْ كَذَبْتُ أَخَافُ اللَّهَ « اگر راست گویم از شما ترسم ، و اگر دروغ گویم از خدای ترسم. پس خاموشی با احتیاط نزدیکتر است ، و صمت بحزم لایقتر.

و امیر المؤمن مسترشد فرزند خود را شدرا در وصیت چنین فرمود که : « إِنْ أَرَدْتَ الْمَهَابَةَ فَإِيَّاكَ وَ الْكَذِبَ فَإِنَّ الْكَاذِبَ لَأِيْهَابُ وَ إِنْ حَفَّ بِهِ أَلْفُ سَيْفٍ ». چه اگر هزار تیغ برهنه در کو کبه دولت مردمی برند ، چون شمشیر زبانش کوهر دار صدق نبود ، در نظر عقلا هیچ شکوهی نیارد.

وقتی در مجلس فضل بن سهل میان نصر بن الحارث العقیلی ، و ثاقب بن ثروان الشّامی ، مباحثی رفت ، و قدم بر بساط مزاح فراختر نهادند ، تا ناگاه بصدمه دست نصر حارث عمامه از سر ثاقب جدا شد. ثاقب متغیّر شد چنانکه آثار غضب و غیرت حیرت برو ثاقب گشت. فضل بن سهل فرمود که : « مَا الَّذِي أَغْضَبَكَ ؟ » گفت : « كَيْفَ لَا أَغْضَبُ وَ قَدْ أَهْرَيْقَ مَاءُ وَجْهِ بَيْنَ يَدَيْكَ » ، چگونه در غضب نباشم که آبروی من در مجلس تو ریخته شد. فضل گفت : « هَرَبْنَا عَلَيْكَ فَإِنَّمَا أَهْرَيْقَ مَاءُ وَجْهِكَ لَدَيْ مُنْذُ قُلْتَ إِنَّ بَغَائِي سَارَتْ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ دُنْدَانَتَانِ إِلَى نَيْسَابُورَ » ، این واقعه را بردل خود سهل کن ! که آبروی تو آنوقت نزد من ریخته شده است که گفתי : استر من مرا در یک شب از دندانتان مرو و بنشاور رسانید .

و در سیاست ملوک چنین است که : در قدیم حکم دروغ آن بوده است که داغی بر پیشانی کذاب نهادندی ، تا هر که آن داغ را مشاهده کند باوی معاملت نکند. پس چون طریق معاملت میان او و کافه خلق مسدود گشتی ، اگر چند خداوند نعمت و ثروت فراوان بودی ، معاش او روی باختلال می نهادی ، تا کار او بهلاک انجامیدی .

شبی در مجلس صاحب عبّاد در قبح و حسن شعر سخن میرفت ، جماعتی تقریر میکردند که « الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ » شعرا مقتدایان ارباب غی و عصیان اند ، و شعرا کسانی اند که زبانه شاهین زبان ایشان بقراضه بیقدری بگردد ، و عنان بنان ایشان بوهم باطلی از جاده حق نعمت بتابد . و در تحسین و تقبیح شعر و شعرا فصول بلیغ بادا میرسانیدند .

وطایفه ای دیگر طرف « إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةٌ » را نصرت میکردند ، و در شرح

نقائات شعرا و سحر حلال نکته‌های شیرین می‌گفتند، و در زیر رایت «الشعراءُ أمراءُ الكلامِ» می‌پویدند.

و سخن در میان فریقین در جواب مانده بود، تا ابو محمد خازن با خود گفت: اگر چند هر يك از زمرهٔ افاضل [از] فضل وافر و ادب کامل و انواع معارف و احکام شرع بهره‌مندیم، فاما هیچ چیز از این جمله بعینه و سیلت مقاصد و ذریعت مطالب ما نمی‌شاید، و آنچه ما را حاصل است از جاه و منزلت و غرور و رفعت بسبب این علوم دقیق نیست، بلکه ما را منادمت ملوک و مصاحبت وزرا بدالات چند بیت لطیفه است، که در غزلی یا مدحی یا درحمی خاطر بدان مسامحت مینماید. اگر رقم قبیح برین کشیده‌آید، شك نیست که قلت و وقع و سقوط منزلت ما واجب کند. پس در نصرت محاسن شعر و تقریر بینات و شواهد آن تا ممکن است تقصیر نباید کرد، آنگاه زبان بر گشاد و گفت:

«الشِّعْرُ أَحْسَنُ الْأَشْيَاءِ، لِأَنَّ الْكِذْبَ إِذَا أَمْتَرَجَ بِأَيِّ شَيْءٍ كَانَ يَغْلِبُ قُبْحُهُ حُسْنَ ذَلِكَ الشَّيْءِ فَيَقْبِحُهُ. ثُمَّ الشِّعْرُ إِذَا أَمْتَرَجَ بِالْكَذْبِ يَغْلِبُ حُسْنُهُ قُبْحَ الْكَذْبِ، فَيَحْسِنُهُ. وَهَذَا مِنْ أَوْضَحِ الشَّرَاهِدِ عَلَيَّ أَنَّ حُسْنَ الشِّعْرِ يَزِيدُ عَلَى حُسْنِ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ. فَادْعَنَّ الْكُلُّ وَاقْرُوا أَنَّهُ لِأَحَبَّةِ أَصْدَقُ مِمَّا صَاغَهَا وَوَلَابَيْتَةَ أَعْدَلُ مِمَّا أَقَامَهَا».

معنی اینست که شعر خوبترین چیزها است، برای آنکه هر چیزی که دروغ بدو اتصال یابد چهرهٔ محاسن آن چیز را تشییین کند، و زشتی دروغ فروغ جمال آن چیز را ببرد، مگر شعر که یمن حسن او بر قبح دروغ غالب آید. تا زشتی خلف را

در معرض محاسن جلوه کند .

بیت :

فَيَنْظُرُ فِي وَجْهِ التَّبِيحِ بِحُسْنِهِ
فَيَكْسُوهُ حُسْنًا بَاقِيًا أَبَدَ الدَّهْرِ

این دلیل واضحست بر آنکه شعر بر جمله فنون فایقست . حاضران تحسین کردند، و آفرین گفتند و بحسن شعر اقرار نمودند .

و خضر بن ثروان الثعلبی مرا روایت کرد از یکی از اشراف عرب که گفت :
«إِنْ لَمْ أَتْرُكِ الْكِذْبَ تَأْتِمًا تَرَكْتُهُ تَكْرُمًا»

شعر :

إِنْ عَذَبَ النَّمِينُ بِأَفْوَاهِهِمْ
فَإِنَّ صِدْقِي لِقَمِي أَعَذِبُ
أَرَدْتُ لِلْعَالَمِ تَهْدِيَتَهُمْ
وَالنَّاسُ مَا صَفُوا وَلَا هُدِيُوا
أَفْضَلُ مِنْ أَفْضَلِهِمْ صَخْرَةٌ
لَا تَظْلِمُ النَّاسَ وَلَا تَكْذِبُ

در جمله دروغ گوی بمعنی بر خدای عزّ وجلّ سخن مییابد ، از آنکه حدوث اشياء بخلق ولعی انشاء مضافست ، «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» .
و البته رخصت نیست از جهت و سمت صدق بصوب خلاف عدول نمودن ، مگر در اصلاح ذات البین .

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَيْسَ بِكَذَّابٍ مَنْ أَصْلَحَ بَيْنَ اثْنَيْنِ» وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
«لَا يَصْلُحُ الْكَذِبُ إِلَّا فِي ثَلَاثٍ: الرَّجُلُ يَكْذِبُ فِي الْحَرْبِ، وَالْحَرْبُ خُدْعَةٌ،
وَالرَّجُلُ يَكْذِبُ أَمْرًا تَهُ يُرْضِيهَا...»

و با این همه بعضی از سلف صالح درین مواضع و اشباه این رخصت بمعاریض داده‌اند، بصریح دروغ نه ، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ «إِنَّ فِي الْمَعَارِضِ لَمَنْدُوحَةً عَنِ الْكَذِبِ»
و چون سخن در این باب باطالت انجامید ، و باطناب کشید ؛ باختصار گرائیدن ،
و اقتصار نمودن لایقتر .



باب هیجدهم در صمت و ضد آن

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ صَمَتَ نَجَا» هر که طریق سکوت سپرد از جمله مهالك
امان یافت.

و عبدالله ثقفی گفت رسول الله را علیه السلام گفتم: «حَدِّثْنِي بِأَمْرِ يَأْمُرُ أَعْتَصِمُ بِهِ»
مرا بر کاری دلالت فرمای که در سیل فوز و نجات بدرقه سازم. فرمود که: «قُلْ رَبِّيَ
اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقِمْ» پروردگار خود را دان ، و بر جاده امر و نهی راست رو ! پس گفتم:
«يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَخَوْفَ مَا تَخَافُ [عَلَيَّ]» ای پیغمبر خدای بر من از چه میترسی؟
«فَأَخَذَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِسَانَهُ، وَقَالَ: هَذَا» پیغمبر علیه السلام زبان مبارك
خویش را بگرفت ، و فرمود که: بر تو بیشتر از این میترسم.

و از عبدالله بن مسعود روایت کنند که او بر صفا لَبِيك میزد و میگفت: «يَا
لِسَانُ قُلْ خَيْرًا تَقْتَمُ، أَوْ أَنْصِتْ تَسْلَمُ» ای زبان گوهری سفته کن که حلیه کردن
عقل را شاید ، یادم در کش که هلاك تو نزاید. نیکوئی کن تا غنیمت یابی ، یا خاموش
باش تا سلامت نصیب تو گردد .

اورا گفتند این کلمات که طراز آستین حکمت را شاید خود اختراع کرده‌ای،
یا از سید رسل استماع نموده‌ای؟ گفت از لفظ دُرِّ پاش مهتر علیه السلام شنیده‌ام

که: «إِنَّ أَكْثَرَ خَطَاِ ابْنِ آدَمَ فِي لِسَانِهِ» بیشتر جنایات و جرایم فرزند آدم در زبان ویست.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ كَثَرَ كَلَامَهُ كَثُرَ سَقَطُهُ».

و از سفته‌های الماس زبان سلیمان علیه السلام است: «إِنْ كَانَ الْكَلَامُ مِنْ فِضَّةٍ فَالْسُّكُوتُ مِنْ ذَهَبٍ» اگر سخن گفتن از سیمست خاموشی از زرست

و بزرگمهر گفته است: «إِذَا رَأَيْتَ الرَّجُلَ يُكْثِرُ الْكَلَامَ، فَاسْتَيْقِنِ لِجُنُونِهِ»

چون مرد بسخن بسیار ولوع نماید، واثق باش بجنون وی! از آنکه تیغ بازی کار بچکان است، و شیوه هنگامه گیرانست. مردان شمشیر را درصفت کار تجربه کنند. تیغ زبان را از نیام کام بی حاجتی برهنه کردن، بی ضرورت سیاست حربه کشیدن است.

أرسطو طاليس را سؤال کردند که: «هَلْ تَعْرِفُ بَرِيئًا يَسْتَحِقُّ السِّجْنَ وَ

الْحُبْسَ دَائِمًا» هیچ بی جرمی را شناسی که مستوجب حبس مغلد بود؟ گفت دانم: «هُوَ اللِّسَانُ»، آن بیگناهی که مستوجب حبس ابد است زبان است.

و در امثال سایر است که: «مَثَلُ الرَّجُلِ مَا يَبِينُ فَكَيْفِهِ» کمین هلاک مرد

میان دو استخوان کام ویست. و آن شاعر بدین سبب گفته است،

بیت:

چون زبان شیوه سخن ورزد

جان بخود برز بیم بر لرزد

تیغ را چون بقصد جان کردند

راست بر صورت زبان کردند

و گویند میان ملک روم و ملک هند و ملک چین اجتماعی افتاد، و هر يك بکمال فضایل آراسته بودند. گفتند: صد هزار قرن باید تا دور جهان با اجتماع چنین سه پادشاه مسامحت نماید، درین باشد که این اجتماع بتفرق انجامد بی آنکه اثری از مآثر ایشان بر روی روزگار بماند. و هر کجا قران دو کو کب سعد اتفاق افتد، خلائق از حسن مآثر بهره مند گردند. مصلحت آنست که هر کسی از ما کلمه ای بردارد که طر از مآثر باشد.

پس ملک روم بر لفظ راند که: «أَنَا أَنْدَمُ عَلَى مَا قُلْتُ وَ لَمْ أَنْدَمْ عَلَى مَا لَمْ أَقُلْ» از بعضی گفتار خود ندامت هست، اما از هیچ نا گفته ندامت نیست. ملک هند غواص نظر صایب را در دریای فکر صحیح غوطه داد، و این در شب چراغ بر آورد که: «أَنَا عَلَى رَدِّ مَا لَمْ أَقُلْ أَقْدَرُ عَلَى رَدِّ مَا قُلْتُ»، هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قادر باشم که در مقرر خودش بدارم، اما چون از کمان بیان منفصل شد باز نتوانم گردانید.

ملک چین از ریاض اقبال خود این ریاحین دسته بست که «أَنَا أَمْلِكُ الْكَلِمَةَ مَا لَمْ أَتَكَلَّمْ بِهَا، فَإِذَا تَكَلَّمْتُ بِهَا مَلَكَتْنِي» مادام که طایر میمون سخن در قفس دهان است، قید مملو کیت من دارد. چون از آشیانه زبان خیز کرد، مسئله ای بر قلب شده بیش در قبضه امکان نیاید. تا عروس فصاحت در طی فکر تست، مشاطه مشیت را اختیار باقیست، خواهد بر سریر نطقش جلوه کند، خواهد در نقاب عدمش دارد. اما چون پرده از روی کار بر گرفتگی، دست امکان بدامن تدارک آن نرسد. و «الْمَكْتُورُ مَهْذَرٌ».

و نیز سرمایه مردم در اکتساب ابواب سعادت عمرست، و هر که بگفتگوی

بیهده سرمایه ضایع کند، خسران وی روشن باشد. حجاج بن یوسف با کمال جرأت خویش بر جرایم میگوید: «إِنَّ مَنْ يَمُضِي عَلَيْهِ سَاعَةٌ مِنْ عَمْرِهِ وَلَا يَدَّخِرُ لِعِقَابِ سَعَادَةٍ لَجْدِيرٌ أَنْ تَطُولَ حَسْرَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ» هر که را ساعتی از سرمایه عمر گرامی بگذرد که آن را وسیلت سعادت آخرت نسازد، سزاوار بود که حسرت او در قیامت دراز گردد.

و آنچه مهتر علیه السلام گفت: «تَكَلَّمُوا حَتَّى تُعْرِفُوا» محمول بر موضع ضرورت و محلّ حاجتست.

و چون سخن گفتن جز بقدر ضرورت رخصت نیست، پس در این باب بدین قدر که تقریر افتاد اقتصار نمود.



10007500055545

کتابخانه مرکزی دانشگاه



کتابخانه مرکزی
Central Library
Tehran University



کتابخانه مرکزی دانشگاه
تهران
۱۳۶۲

باب نوزدهم

در شجاعت و بددلی

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّجَاعَةَ وَ لَوْ عَلَى قَتْلِ حَيَّةٍ أَوْ عَلِيٍّ عَثْرَبٍ» وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «قَبْرَكُومَا بَدْعَاءِ الْأَسْخِيَاءِ وَ الشُّجْعَانِ! فَإِنَّهُمْ أَهْلُ حُسْنِ الظَّنِّ بِاللَّهِ» جوانمردی و مردی نشان نیکو گمانیست ، که بد دل اعتماد بر پدای گریز دارد ، و شجاع در اقتحام اخطار تکیه بر فضل حق کند. و در خبری دیگر میفرماید: «إِذَا رَأَيْتَ بِاللَّيْلِ سَوَادًا فَلَا تَكُنْ أَجْبَنَ السَّوَادِيِّينَ» اگر در ظلام شب سواد شخصی بینی بددل ترین هر دو مباش!

و خالد بن ولید را چون آفتاب عمر بسر دیوار فنا رسید ، و صباح روز حیات به مسا انجامید ، در وقت مشارفت اجل اشك حسرت میبارید ، و میگفت: «وَ أَحْسَرَ تَاهُ! سَهْدَتُ كَذَاوًا وَ كَذَاوَقَعَةً ، وَ أَصَابْتَنِي كَذَا وَ كَذَا طَعْنَةً وَ ضَرْبَةً ، وَ أَمَّا الْيَوْمَ فَأَمُوتُ كَمَا تَمُوتُ الْعَيْرُ فِي الْفَلَاتِ. فَلَانَامَتْ أَعْيُنُ الْجُبْنَاءِ!».

شعر:

مَا لِلْجُبْنَانِ الْآنَ اللَّهُ جَانِبُهُ
ظَنَّ الشَّجَاعَةَ مِرْقَاةً إِلَى الْأَجْلِ

دردا که در چندین صف مضاف بایستادم، و چندین آلم ضرب و طعن تحمّل کردم، و بی خلعت شهادت میرم، چنانکه خر گور در بیابان بمیرد. هر که در اکتساب مفاخر از خوف ضرب و طعن بد دلی نماید، چشمش از لذت خواب محروم باد. و چون از اجل گریختن سامان نیست، جان در بهای ذکر جمیل دادن سزاوارتر.

دلاوری را پرسیدند، « فی آیّ دَرِعِ تُجِبُ أَنْ تَلْقَى عَدُوَّكَ؟ - قَالَ فِي آجَلٍ مُسْتَأْخِرٍ »، در کدام زره دوسترداری که بادشمن دیدار کنی؟ گفت در زره عمری که هنوز انقضاء اجل او در تأخیر بود.

و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید:

أَيَّ يَوْمِيٍّ مِنْ الْمَوْتِ أَفِرُّ
يَوْمَ لَمْ يُقَدَّرْ أَمْ يَوْمَ قُدِّرَ

از مَرَكِ حَذِرُ كَرْدَنِ دُورُوزِ رُوا نِیست:

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

مگر این نظم پارسی را از شعب این سخن اقتطاف کرده اند.

وَ أَيْضاً قِيلَ ،

شعر:

وَمَنْ لَمْ يَمُتْ بِالسَّيْفِ مَاتَ بِغَيْرِهِ

تَتَوَعَّتِ الْأَسْبَابُ وَ الْمَوْتُ وَاحِدٌ

و بددل حمایت جان در گریز می بینند، و این نظر مستقیم نیست؛ از آنکه

قوت حمیت و شوکت جلالت ، دندان طمع قاصدان را قلع ، و ضعف و هوادت خصم را دلیر مینماید. و در حربها بیشتر بددلان علف شمشیر کردند. وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ ،

شعر:

فَلِلَّهِ يَوْمٌ حُرِقَ الْغَيْثُ تَارَةً

فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صَارِمٌ أَوْ صِيَارِمٌ

وامیر ابوالفضل سجزی در مصاف سمرقند می گفت: امروز کوره مردان است ، و از کوره جز زرخالص سلامت نیاید. و الیه الاشارة قولُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : « الْخَيْرُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِي الْحَيْلِ » از آنکه ناصیه اسب مردان روی بخصم دارند. و مهتر علیه السَّلَام بمردی مینازد و می گوید: « رِزْقِي تَحْتَ ظِلِّ رُمْحِي » روزی من در زیر سایه تیغ تبار و نیزه خطار منست .

این همه تحریر است بر ملا بست اخطار، و استعمال اسباب جنگ . و هر که از آن تخلف نماید او را رعیت باید بود. و رعایا مرملوک را مستغَل و مستنزل اند، و این رتبتی نازل است. و صاحب شریعت فرموده است: « إِذَا تَبَايَعْتُمْ بِالْعَيْنِ وَ تَبِعْتُمْ أَذْنَابَ الْبَقَرِ ، ذَلَلْتُمْ وَ ظَفَرَ بِكُمْ عَدُوُّكُمْ » اشتغال بتجارت و اکتفا بزراعت، سبب مذلت ، و وسیلت استیلاء دشمن است. وَ لَيْسَ لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ .

بیت:

مَنْ رَامَ عِزًّا بِغَيْرِ السَّيْفِ لَمْ يَنْلِ

فَأَرْكَبَ سَبَا الْهِنْدُؤَانِيَّاتِ وَ الْأَسَلِ

إِنَّ أَعْلَىٰ فِي شِقَارِ اللَّيْضِ كَامِتَةٌ
 أَوْ فِي الْأَسِنَّةِ مِنْ عَسَالَةٍ ذُبُلٍ
 مَا لِلْجَبَانِ أَلَانَ اللَّهُ جَانِبَهُ
 ظَنَّ الشَّجَاعَةَ مِرْقَاةً إِلَى الْأَجْلِ

بیت :

عروس مملکت آن در کنار کبریا کرد تنگ

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

علی بن دبیس را حربی عظیم پیش آمد ، بزرگان لشکر گفتند : « إِنَّ كَانَتْ
 الدَّبْرَةُ عَلَيْنَا فَأَيْنَ نَطْلُبُكَ حَتَّى نَجْمَعَ ؟ » گفت : « إِنَّ فَرَزْتُ فَلَارَعَى اللَّهُ مَنْ
 يَطْلُبُنِي وَ يَنْضَمُّ إِلَيَّ ! وَ لَكِنْ إِنْ كَانَتْ النُّصْرَةُ لَهُمْ فَأَطْلُبُونِي تَحْتَ سَنَابِكِ
 الْحَيْلِ » اگر من بغار فرار آلوده کردم ، هر که بر من جمع آید ؛ از رعایت آفریدگار
 محروم باد ! ولکن اگر رایت نصرت خصم را بود ، مرا در زیر سم اسبان جویند . و
 گویند : چون این حرب واقع شد علی بن دبیس شمشیر می زد ، چندانکه بوته
 آفتاب در نهایت التهاب آمد ، و دهان پر غبار حرب شد ، یکی از خواص غلامان با
 ساغری آب بر اثر او می تاخت ، و میگفت : « أَتَيْهَا الْأَمِيرُ عَطَشَتْ ، فَلَوْ شَرِبْتُ ! »
 فرمود که : « أَلْسِنِي أُعْطِشُ مِنْهُ ، وَاللَّهِ لَا أَشْرَبُ حَتَّى يَرَوْي » ، نیغ از من تشنه تر
 است ، بخدای که تا او از خون دشمن سیراب نشود ، من تشنگی خود را تسکین ندهم .
 و چنین روایت کنند که وقتی جماعتی از احداث نشسته بودند ، و یعقوب بن لیث

در آن زمره بود، و سخن نزهت بساتین، و طراوت ریاحین، و عذوبت خمور، و لذت اوتار میرفت. و هر کسی خوضی می پیوست، و در صفات مدایح آن سخنی میراند. چون نوبت بیعقوب رسید، گفت: «أَعَذِبُ الشَّرْبِ دَمُ الْأَعْدَاءِ، وَ أَبْرَدُ الظِّلِّ ظِلُّ الرِّمَاحِ، وَ أَطِيبُ الْأَغَانِي تِصْهَالُ الْجِيَادِ، وَ خَيْرُ التَّدْمَاءِ الْأَبْطَالُ». خوشترین شرابها خون دشمن است، و خوشترین سماعها صهيل اسبانست، و خنکترین سایه ها سایه رمجست.

شعر:

مِيَامِينُ وَصَالُونَ فِي الرَّوْعِ خَطْوُهُمْ
بِكُلِّ رَقِيقِ الشَّفَرَتَيْنِ يَمَانِي
إِذَا اسْتَجِدُّوْا لَمْ يَسْأَلُوا مَنْ دَعَاهُمْ
لِأَيَّةِ حَرْبٍ أَوْ بَأَى مَكَانِ

۷

باب بیستم

در صبر

صبر ثباتست بر امتناع از مفسدتی که طبع باعث آن بود، و فضیلت آن بسیار است. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّمَا يُرَفَى الصَّابِرُونَ أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» هر قربتی را جزا بمکیال حسابی است، یا تمیز آن تقدیری. و مثبت صابران را شمار و حصر نتوان کرد. و جای دیگر فرمود: «وَجَعَلْنَا لَهُمُ أَثْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا» الآية. چون قدم مصابرت ثابت داشتند، پیشوای راه هدایت گشتند. گویند هفتاد و دو جای در قرآن بیان علو درجت صبر و صابرانست.

واحادیث مؤکد و مقرر آنست. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ» وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مِنْ أَقَلِّ مَا أُوتِيتُمْ الْيَقِينَ وَ عَزِيمَةَ الصَّبْرِ، وَ مَنْ أُوتِيَ حَظًّا مِنْهَا لَمْ يُبَالِ مَا فَاتَهُ مِنْ قِيَامِ اللَّيْلِ وَ صِيَامِ النَّهَارِ»، از چیزهایی که بهره شما از آن ناقص است یقین است و صبر. و حظ هر که از این دو خصلت بکمال رسد، اگر از قیام شب و صیام روز محروم آید؛ سمت نقصان بدیباچه کمالش نرسد.

و جابر روایت می کند که مهتر را علیه السلام از ایمان سؤال کردند، گفت: «الصَّبْرُ وَ السَّمَاةُ» و این تقسیم بی تاویل صحیحست، چه يك شطر ایمان عبادت بدنی است، و این تعلق بمصابرت دارد، و شطر دیگر وظایف مالی است، و آن تعلق

بسماحت دارد. وَرَوِيَ: «أَنَّهُ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «تَحَلَّقْ بِأَخْلَاقِي! وَ مِنْ أَخْلَاقِي أَتَى أَنَا الصَّبُورُ» ای داود تکلف نمای تا اخلاق ربوبیت را حلیه خویش سازی! و از جمله صفات بسزای مایکی آنست که صبوریم.

و هر کرا حق عَزَّ أَسْمُهُ صبر کرامت کرد، جمله مکارم اخلاق او را ارزانی داشت، که هیچ خلق کریم نیست که از شعب صبر نیست اگر سماحت است مصابرتست بر مفارقت مال، و اگر شجاعت است صبر است بر خطر جان، و اگر اقامت وظایف عبادتست صبر است بر رنج تن، و اگر حلمست صبر است بر گرمی نایره خشم. فی الجمله از هر خلق که بحث کنی از نتایج صبرش یابی.

مهتر علیه السلام فرمود که: «لَوْ كَانَ الصَّبْرُ رَجُلًا لَكَانَ كَرِيمًا» صبر مفرح فرحست، و مفتاح فرج، و پایمرد نَجح آمال، و دَلال بازار و صالست.

و هیچ داهیه‌ای شکفت تر از فراق یوسف نبود مریعقوب را. چون بصبر تمسک نمود، و فرمود: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»؛ زنگار آینه دیده او را بجلاء نور تدارک کرد، و نقاب حرمان از پیش چهره مراد بر گرفت، و دست آرزو بدامن پیش نهاد برسید، و ابواب سعادت گشاده شد، و اسباب دولت آماده گشت. وَ لِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ،

بیت:

الصَّبْرُ أَوْلُهُ مُرٌّ مَذَاقُهُ

لَكِنَّ آخِرَهُ أَهْلَى مِنَ الْعَسَلِ

وَ عَاقِبَةُ الصَّبْرِ الْجَمِيلِ جَمِيلَةٌ

وَ أَفْضَلُ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ التَّمَنُّعُ

... (۱) چون خواست که خلافت‌ا‌ورا مسلم گردد با ... (۲) مشورتی کرد ، و مقصود در میان نهاد ، گفت : « وَ هَلْ أَعَدَدْتَ لِهَذَا الْأَمْرِ أَهْبَةً » ساز این کار آماده کرده‌ای؟
 « قَالَ : وَ مَا أَهْبَةٌ هَذَا الْأَمْرِ : قَالَ الْبَدَلُ وَ الصَّبْرُ » بدل ذخایر و صبر بر مکاره .
 گفت : « وَاللَّهُ لَأَجُودَنَّ بِأَثْقَلِ وَ الْكُثْرِ وَ لَأَصْبِرَنَّ عَلَى الْخَلْوِ وَ الْمَرِّ » گفت : « فَإِذَا أَدْرَكَتْ طَلَبَتِكَ » پس واثق باش که هر آینه بمقصود رسیدی ، و مطلوب در کنار گرفتی

شعر :

وَ لَيْسَ الْقَتْنِي مَن حَيْرَ الْحَطْبُ صَبْرُهُ
 وَ لَكِنَّهُ مَن حَارَفِي صَبْرِهِ الْحَطْبُ

و در تاریخ ولات خراسان آورده‌اند که محمد بن مظفر روزی در خدمت امیر سعید (۳) نصر بن احمد نشسته بود ، و امیر سعید با او در مهمی مشورت کرد ، و او جواب بر قانون خرد و قضیت حکمت تقریر میفرمود . قضا را کثردمی در ایزار پای او افتاده بود ، و هر ساعت ا‌ورا می گزید ، چندانکه نیش آن کثردم را بیش قوت نماید ، و ساکن شد . و محمد بن مظفر در آن سخن قطع نکرد ، و تغیر در ظاهر نشد ، و سخن از منوال عقل و سنن حکمت نگردانید ، تا بخانه باز آمد ، و آن کثردم را از جامه بیرون کرد . این خبر با امیر سعید نصر بن احمد رسید ، روز دیگر محمد بن مظفر را گفت : « هَلَّا كُنْتَ تَقُومُ فَتَدْفَعُ عَن نَفْسِكَ أَذَاهَا ؟ ! » گفت : « مَا كُنْتُ لِأَقْطَعَ حَدِيثًا يُحَاوِرُنِي فِيهِ مَالِكٌ مِثْلَكَ لِسَبَبِ عَثْرَبِ تَلَسَّعْنِي . فَإِذَا لَمْ أَصْبِرْ بَيْنَ يَدَيْكَ عَلَى لَسَعَةِ عَثْرَبٍ ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى الْبُعْدِ مِنْكَ تَلَى حِدَّةِ سُيُوفِ أَعْدَائِكَ » من آن نیم

که شرف مکالمت چون تو پادشاهی یابم، و بسبب آلم زهر کژدم صبر نتوانم کردن،
 و در غیبت تو بر تیغ زهر آب داده دشمن چگونه صبر توانم کردن؟! و امیر سعید پیش
 از آن احمال مرو و فوشنج و اعمال لشکر و تدبیر هر چیز غیر ماوراء النهر از مملکت
 خویش بدو ارزانی داشته. و چون این کلمات بشنود اموال و مرافق چغانیان نیز بدو
 ارزانی داشت.

و فواید صبر بشرح حاجت ندارد. مصداق این دعوی آنست که از انواع میوه‌ها
 هر چه در طی شاخ صبورتر است، از سلامت بهره‌مندتر. و هر چه در بیرون آمد بشتاب‌تر
 است، همواره از برودت هوا در خطر باشد. و آهن پاره بمصابرت حرّ آتش و کوب
 خا پسک شمشیر و پیکان می‌گردد، و شرف مساس دست ملوک می‌یابد، و مفتاح مُلک
 اقلیم می‌گردد.

شعر:

وَمَا السَّيْفُ إِلَّا زُبْرَةٌ لَوْ تَرَكَتَهَا

عَلَى الْخَلْقَةِ الْأُولَى لَمَا كَانَ تَقَطُّعٌ

و از کلمات روح الله است: «إِنَّكُمْ لَا تَنَالُونَ مَا تُحِبُّونَ إِلَّا بِالصَّبْرِ عَلَى مَا

تَكْرَهُونَ» [در] آنچه محبوب طبع شماست صبر بنمائید.

و از کلمات ملوک ترکستان آورده‌اند که: افراسیاب امراء خود را گفت:

«لَا يَغْرَنَكُمْ مِنْ رِجَالِكُمْ مَا تَرَوْنَ مِنْ شَجَاعَتِهِمْ وَ أَهْبَتِهِمْ مَا لَمْ تَمَسِّحُواهُمْ

بِالصَّبْرِ» بر آلت وعدت و شوکت و شجاعت مردان خویش فریفته مشوید، تا مقدار

صبر ایشان بر شما نرسد [با] تجربه و امتحان روشن نگردد.

بیت :

نه بدعویست قدر و قیمت مرد

قیمت مرد صبر داند کرد

علم بینی و شوکت و باس

لیک تو مرد را بصبر شناس

و این صبر مستحسن بر اطلاق نیست ، بلکه صبر از شنایع مستحسن است.

فاما از محاسن صبر کردن ، مذمومست.

بیت :

وَالصَّبْرُ يُحْمَدُ فِي الْمَوَاضِعِ كُلِّهَا

إِلَّا عَلَيْكَ فَإِنَّهُ مَذْمُومٌ

باب بیست و یکم

در ضرر و عنا و تهمت و قطیعت و نفع مسالمت

و طیب سخن و اصلاح ذات البین

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «خَصَلْتَانِ لَيْسَ فَوْقَهُمَا مِنَ الْخَيْرِ شَيْءٌ: الْإِيمَانُ بِاللَّهِ، وَ التَّفَعُّ لِعِبَادِهِ. وَ خَصَلْتَانِ لَيْسَ فَوْقَهُمَا مِنَ الشَّرِّ شَيْءٌ: الْكُفْرُ بِاللَّهِ، وَ الضَّرُّ لِعِبَادِهِ» وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَعُونُ مَنْ ضَرَّ مُسْلِمًا أَوْ غَرَّهُ» هر که مؤمنی را گزند رساند یا بفریباند، مستحق تبعید است از رحمت آفریدگار تعالی. و مقصود از باعث انبیا و وضع شرایع و تحریر صبر بر کارم اخلاق نفع رسانیدن است بخلائق، و دفع مضرت از ایشان عاجلا و آجلا، چه دوام عالم بتألف است، و بدی سبب تخلف.

بیت:

وَ لَمْ تَزَلْ قَلَّةُ الْأَنْصَافِ قَاطِعَةً

بَيْنَ الرَّجَالِ وَ إِنْ كَانُوا ذَوِي رَحِمٍ

پس گزند رسانیدن سبب خرابی عالم، و انقطاع نسل بنی آدم بود.

و در عهد انوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد، نوشیروان بفرمود تا آن ظالم را بسیاستگاه آوردند، و گردن زدند. یکی از خواص گفت: عجب داشتم از عدل

پادشاه که آدمی را بدین قدر جنایت بیجان فرمود کردند! نوشیروان گفت آدمی را بیجان نکردم، اما سبعی را بی جان کرده‌ام، و مار و کژدم را.

و این کلمه مستند باصلی مقرر است: چون خُلق ملائکه افاضت خیر است، و غیرت سباع آزدن حیوانات؛ پس هر که افاضت خیر برو غالب بود، رگیش بملک می‌کشد، و هر که بر رسانیدن شرّ توفّر می‌نماید شعبه‌ای از سباع است.

و موبد موبدان بهرام گور را در اثنای سخن این کلمات بر زبان رفت که: گزند رسانیدن جز خدای تعالی را نرسد، فاما هر که را خوف مکافات بود گزند رسانیدن بغیر از مقتضای عقل نباشد.

بیت:

تو که از کرمکی بیزاری

چون کنی بادگر کسان ماری

و خواجه امام ابواسحق شیرازی روزی در راهی میرفت، سگی فرا پیش آمد، شاگردی که در خدمت بود بانگ برسگ زد تا راه آن بزرگ خالی شود. خواجه امام گفت: «لَا تَطْرُدُوهُ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الطَّرِيقَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ مُشْتَرِكٌ.» بزرگان از آزارسگ بدین درجه دور بوده‌اند، از آزار آدمی مگر باحتراز اولی.

و در اُمت موسی چون خواستند که دعای بد کنند، گفتندی: «بد کردار باد!» از آنکه چون آزار پیشه گیرد؛ زودش بمعاطب کشد، و در متالف اندازد.

شعر :

الْخَيْرُ وَالشَّرُّ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ
الْخَيْرُ مُتَّبِعٌ وَالشَّرُّ مَحْدُورٌ
الْخَيْرُ يَبْقَى وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ
وَالشَّرُّ أَخْبَثُ مَا أُوْعِيَتْ مِنْ زَادٍ

بیت :

بد میکنی ای نگار هان نیک اندیش
هر گز که کند بد که نکوش آید پیش

و مَلِكُ رُومٍ «بیادروش» را پرسید که : « بِمَ نَالَ مَا نَالَ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ »
آن حضرت درجه بچه یافت ؟ قال : « بِإِفَاضَةِ الْخَيْرِ وَ كَفِّ الْأَذَى. »

شعر :

چیز بخشیدن و کم آزاری
خَنكَ أَنْ چيز بخش بی آزار

و گزند رسانیدن با جانب اگر چه شنیع است باقارب شنیع تر ، چه در موضع
توقع احسان می افتد ، و دل بدان خسته تر میشود .

شعر :

وَ ظَلَمُ ذَوِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مَضَاظَةً
عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقَعِ الْحَسَامِ الْمُهَنْدِرِ

و نیز سوابق عهد مودت را باطل کند، و پیوند رَحِم را قطع . و رَحِم بر درگاه
عزت شرف و قدری دارد. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: « فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا »
إِلَى قَوْلِهِ: « لَعْنَهُمُ اللَّهُ » آيَةً.

بیت :

در هجر باختیار چندین بمکوش

هجران ضرورتی بسی خواهد بود

هر که بداغ حرمان و زحمت او موسوم شد، در حضيض شقوتی افتاد که هرگز
نسیم صبح لطف براو نوزد. و آیات بیّنات و آثار اخبار در این باب بسیار است.
و يك حکمت دیگر آنکه درین چند روز عمر عاریتی طریق وداد سپردن و
ورزیدن، و در اسباب قرب و اتصال کوشیدن، به باشد، که قطعیت دراز بانصرام آجال
در پیش است.

شعر :

أَيَا ضَرَّةَ الشَّمْسِ لَا تَزَحَلْ
وَ وَصَلَكَ بِالْبَيْنِ لَا تُبَدِّلْ
تُرِيدِينَ تَفْرِيقَ مَا بَيْنَنَا
يُفَرِّقُنَا الدَّهْرُ لَا تَعْجَلْ
فَأَكْرَمَ أَخَاكَ الدَّهْرَ مَا دُمْنَا مَعًا
كَفَّا بِالْمَنَايَا فُرْقَةَ وَ تَنَائِيًا

شعر :

خود مرگ مرا بهجر تو بسپارد
هجران تکلفی چه معنی دارد

حکایت : ددر نواریخ [آل] عبّاس مطالعه افتاده است که هارون را کنیز کی بود لبابه نام ، گل روی ، عنبر موی ، سر و قد ، ماه خد ، شیرین سخن ، نمکین لب. و هارون شیفته جمال ، و واله کمال او بود. وبا جلال قدر ، و علو امر ، سخن با او جز بتواضع و تضرع نگفتی.

روزی لبابه از منظری نظر بدارالخلافه گماشت ، و چون کواکب سعادت در موکب دولت هارون بتافت ، هارون را دید در مقام مغازلت و مهازلت ایستاده ، و از چمن جمالش گل انس میچیند ، و در دامن وصالش می پیچید. لبابه چون آنحال مشاهده کرد ، شرارت آتش غیرت بگنبد دماغش بر آمد ، و قطرات آب دیده از حقه چشمش فرو تراوید ، و بحقیقت غیرت معشوق بر جمال عاشق زیادت از رشک عاشق بر جمال معشوقست. واللّه أُغیرُ مِنّا. حدیث «إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ ، وَأَنَا أُغَيْرُ مِنْهُ ، وَاللَّهُ أُغَيْرُ مِنَّا» شمه‌ای از این رمز است .

لبابه گریان از آن منظر فرو آمد ، و پیوند دل از خدمت هرون الرشید گسستن گرفت. و چون هرون بسرای خلوت وی خرامید ، لبابه روی از خلیفه بگردانید ، و باستین ناز گلبرگ طریّ چهره را از نرگس دیده هارون بیوشانید ، و همه بهنای دیباچه ملاحظت را بمر وادید اشک حسرت مرصع گردانید ، و هر چند هرون تذلل نمود و تواضع کرد سودمند نیامد.

ع :

« كُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْأَعْرَاضِ عَنَّا »

هرون با جگر خسته از پیش دلبندها برخواست ، و هر کس را بجان و سر خود سوگند میداد که بمیانجی ایشان سخنی نگوید. نافع نیامد ، و لبابه در این سخن اصرار می کرد که گفت : امیر المؤمنین بفرماید تا برین بی خردی بزرگ که از من می آید تکلم نکنند ، و بسخت ترین سیاستی بکشند ، یا بنا کس ترین کسی بفروشند ، که من دل بدو نیم نخواهم ، و دوست مشترک نپسندم ، یا تیغ یا بیع .

و هارون مردم واله تر میگشت ، و هر روز متحیرتر میشد ، « وَ كُلُّ مَمْنُوعٍ مَشْبُوعٌ » ناز معشوق گداز عاشق است. تا روزی هرون درسراچه خاص درین اضطراب و التهاب میجوئید و میخروشید ، سر حیرت بر زانوی فکرت نهاده ، و پیک اندیشه را بر امید خیر وصال بهر روی فرستاده ، که ناگاه لبابه از در حجره درآمد ، حله زیبائی بردوش افکنده ، و کمند دلبری بر گوش نهاده ، کلالة بر روی لاله کشیده ، و دیبای رومی بعنبر موی طرازیده ، گلستان روان ، و باج ستان جان و روان ، هر دو دست در گردن هرون افکنند ، و گفت : گردن احرار هرگز بی این غل مباد !

از شادی با فرط هرون مدهوش گشت ، خطر بد که جان باستقبال سایه خیالش از محنت کده تن بیرون رود ، فریاد بر گرفت ،

شعر :

أَهْوَى الْبَقَاءُ أُخْبَهُ بِمَرَادٍ

أَمْ رَدُّ أَرْوَاحٍ إِلَى أَجْسَادٍ

بیت :

بیار آن قدح را که یار آمد است
درخت امیدم بیار آمد است

پس بفرمود هرون تا از خزانه خاص جواهر نفیس حاضر آوردند، و ثقال جامه‌های ششتری بر سر آن نهادند، و لبابه را تشریف گرانمایه فرمود، و آن ملاطفت را بمنّت تلقی نمود، و از حکایات ایام فراق و شکایت بی آرامی اشتیاق که مقاسات نموده بود باز راند. آنگاه لبابه را گفت : اکنون میباید که بدانم که مرا منّت از که باید داشت، این سعی مشکور که نموده‌است، و این پند مؤثر کرا بوده است، و سخن که محلّ قبول یافته است که دل بیرحم تو عنان بیوفائی برنافته است، و از من مهجور یاد کرده است.

لبابه گفت الحقّ ناصحان تقصیر نکردند، و ملامت گران مبالغت نمودند، و نیاسودند، اما چندانکه گفتند هیچ در نگرفت.

بیت :

یار ما را بهیچ در نگرفت
هرچه گفتیم هیچ در نگرفت

مرا باخدمت تو آشتی دوبیت داده‌است که امروز سفینه باز کردم اول آن برآمد

بیت :

الْعُمْرُ أَقْصَرُ مُدَّةً مِنْ أَنْ يُدَنَّسَ بِالْعِتَابِ
أَوْ أَنْ يُكْدَرَ مَا صَفَا مِنْهُ بِهَجْرٍ وَاجْتِنَابِ

رباعیه :

چون هست جهان بیوفا بر گذران
گر دست رسیت هست خوشتر گذران
از هر که گناه دیده‌ای عذر پذیر
وز هر که جفا شنیده‌ای در گذران
باخود اندیشه کردم که جدایی ناگزیر در پیش است ، و فراق بی پایان بر عقب ،
روز کار جوانی ناپایدار است ، و ایام کامرانی لباس مستعار ، جواهر انفاس شمرده را
غبن بود که دروخل هجران اندازی ،

شعر :

فَأَيَّامُ الْهُجُورِ مُقَصَّصَاتٌ
وَ أَيَّامُ السُّرُورِ تَطْيِيرٌ طَيْرًا

الرباعی :

ای چنگی خوش نوای يك لحظه بزن
بیمان مرا بیهده چندین مشکن
خوش باش در این صبح پاینده از آن
صد صبح چنین فرو دمد بیتو و من
دست این فکرت گریبان جانم تاب داد ، تا آستین وفا بر روی جفای دوست
پوشیدم .

بیت :

زین سپس دست ما و دامن دوست

پس از این گوش ما و حلقه یار

پس زنی با قصور عقل، وضعف رای، ورگت نظر، و قلت خطر، مغرور جوانی،
 ومست خیال امائی، می بداند که خاتمت قطیعت ناپسندیده، وحاصل جفاکاری چون
 خار دیده است، خردمندی که با کمال و جمال و فضل و بشمول ذکا و فطنت و وفور
 رزانت و حصافت موسوم بود، بدین معنی سزاوارتر .

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا تُقَاطِعُوا، وَلَا تُدَايِرُوا، وَلَا تَحَاسِدُوا، وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ
 إِخْوَانًا مُتَعَاوِنِينَ فِي أُمُورِ الدِّينِ!» سالهای دراز باید تاد رختی نشوونما یابد، وبمنفعت
 میوه وسایه رسد، باز در یکساعت از بیخس توان بر آورد.

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «رَأْسُ الْعَمَلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ»
 چه شکار دلها کار هر خرد مرد بیخرد نباشد. صیدی بصد حيله پیش دام آمده را بیک
 حرکت خارج بتوان رمانیدن، و بهزار حيله باز نتوان آورد، لاجرم رفق ومدار خلق
 انبیا است که برای صید وحشیان آمده اند.

و از اینجاست که أمّ السّلمه روایت کرد از مهتر علیه السلام که فرمود :
 «إِنَّ أَوَّلَ مَا عَاهَدَ إِلَى رَبِّي وَ نَهَانِي عَنْهُ عِبَادَةُ الْأَوْثَانِ وَ شُرْبُ الْخَمْرِ وَ
 مُلَاحَاةُ الرِّجَالِ» نخستین چیزی که خداوند عزوجل مرا وصیت فرمود بدان ونهی
 کرد از ارتکاب آن : بُت پرستیدن است، و خمر خوردن، وبامر دمان مخاصمت کردن.
 وَ عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْ أَبِيهَا: «إِنَّ أَبْقَضَ الرِّجَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى

أَلَا لَدُّ الْخَصِمِ». و معاویة بن ابی سفیان میگوید: «لَوْ كَانَ بَيْنِي وَ بَيْنَ جَمِيعِ الدُّنْيَا شَعْرَةٌ لَمَا أَنْقَطَعَتْ، لِأَنَّهُمْ إِذَا جَدُّوَهَا أَرْسَلْتَهَا وَإِذَا أَرْسَلُوهَا جَدُّبْتُهَا».

و هر کرا سرعت نفاذ بهره‌های دنیاوی محقق شود، رنج خصومت برای ناپایداری بردل ننهد.

ویکی از ملوک لشکر جرّار برای قهر دشمن می کشید، تا بدامن کوهی رسید که در وی صومعه عابدی بود. زاهد چون طلایع آن حشم بدید تحشّم نمود، و از بالای کوه بحضیض آمد، و بر سر راه بر عصای خویش تکیه کرد، تا ملک بدو رسید. و همانا کسی تعریف صفای وقت زاهد بگفت. سلطان تقرّبی فرمود، و شرایط تعظیم اقامت کرد. و زاهد بدعای خیر مجازات نمود، پس از ملک سؤال کرد که مطلوب از این سفر و حضر چه داری؟ گفت: قهر دشمنی که ربقه طاعت مرا خلع کرده‌است، و سر از خطّه فرمان کشیده. زاهد گفت که هیچ ممکن شود که چند روز توقّف فرمایی تا بی این چندین مؤنت هر دو لشکر از یکدیگر فارغ آیند.

بیت:

چه باید نازش و نالش زاقبالی و ادباری

که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

چندین چه کنی ناز که تا چشم کنی باز

از عشق من و حسن تو آثار نماند

این سخن در دل پادشاه اثر کرد، و عنان عزیمت بتافت، و باز بر صوب ناحیت خویش حرکت فرمود، و ملک و تاج و تخت و نگین بولیجهت سپرد که او را بر عدل و

انصاف او اعتماد بود، و باقی عمر عزلت و قناعت اختیار کرد، و روی بطاعت آورد.
 خردمندان بسخن حکماء منفعت چنین گیرند، و هر کرا شمع منبر عقل در
 صَفِّهٔ سینه افروخته باشد، داند که نوالهٔ نعمتی که دروی استخوان آزار خلق بود مُهتِنًا
 نبود، و دست و زبان از اموال و نفوس خلق منقطع داشتن از مکارم اخلاقت، و زبان
 زبان زیادت از زبان دست باشد، چه گفته‌اند،

بیت:

جَرَاحَاتُ السِّتَانِ لَهَا أَلْتِيَامُ
 وَ لَا يَلْتِيَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَيْسَ الْمُؤْمِنُ بِالطَّعَانِ وَالْأَلْعَانِ وَالْأَفْحَاشِ وَالْأَلْبَدِيِّ»
 مومن در اعراض مومنان طعن نکند، و لعن بر زبان نراند، و فحشا و خنا و دشنام عادت
 نکند. و درین معنی خوش گفته‌اند:

شعر:

هَيْتُونَ لَيْتُونَ إِنْ سَادُوا ذُوو سُرْفٍ
 سُوسُ مَكْرَمَةٍ أَبْتَسَاءُ أَيْسَارٍ
 لَا يَنْطِفُونَ عَلَى أَفْخَشَاءِ إِنْ نَطَفُوا
 وَ لَا يُمَارُونَ إِنْ مَارُوا بِإِكْثَارٍ

وَقَالَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]: «أَلْبَرُّ شَيْئًا هَيْنٌ: وَجْهٌ طَلِقٌ، وَ لِسَانٌ لَيْنٌ» مبرّت
 کاری آسانست: روی کشاده، و سخن نرم.

بیت :

نیکویی کار سخت آسان است

روی را خوش کن و زبان شیرین

هزار شمشیر آخته بیک سخن لطیف در نیام آید ، و بصد آن نیاید. و مهتر علیه السلام نسرین کلمه را بکشت ، و از خواهر وی دو بیت بسمع نبوی رسانیدند.

شعر :

أَمْحَمَدٌ وَ أَنْتَ نَسْلُ نَجِيَّةٍ

مِنْ قَوْمِنَا وَالْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرِقٌ

مَا كَانَ ضَرْكَ لَوْ مَنَنْتَ وَ رَبِّمَا

مَنْ أَلْفَتِي وَ هُوَ الْمُنِيظُ الْمُخْنِقُ

مهتر فرمود علیه السلام : « ما أكرم هذا الكلام أما إنها لو قالت قبل

أن قتلتها » چه کریم سخنست که این زن گفته است ، چه اگر پیش از کشتن نصر گفته بودی او را نکشتمی و گوهر سخن از گوهر خزاین مقبول تر است ، که رغبت بمال لئام را باشد ، و کرام را آسایش بسخن زیادت بود.

شعر :

أزوركم لا أبتغي شرفاً به

فكيف وبى كل الورى يتشرف

و ما طمعى منكم نراء أناله

و لكن كلام طيب و تاطف

باب بیست و دوم

در طمع

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِيَّاكُمْ وَالطَّمَعُ فَإِنَّهُ أَلْفَقْرُ الْحَاضِرُ، از طمع پیر هیز که وی فقر حاضر است. و مُتَبَنِّي میگوید،

بیت:

وَمَنْ يُنْفِقُ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ
مَخَافَةَ فَتْرٍ فَالَّذِي فَعَلَ أَلْفَقْرُ

و عمرو بن الطرب مرفرزند خویش را گفت «يَا بَنِيَّ إِيَّاكَ وَالطَّمَعُ فَإِنَّهُ يُبْعِثُكَ إِلَى النَّاسِ وَ يُجْرِكَ إِلَى الْهَالِكِ» طمع مرد را از چشم کرام بیندازد، و در مهالك و متالف بگدازد. و این سخن جز پرتو آفتاب عقل، و موج دریای حکمت نیست. چون مال محبوب طبیعت، و معشوق همت بیشتر خلاق است. و هر که خواهد که بمعشوق کسی اختصاص گیرد، بنزد آنکس دوست روی نباشد. و اگر مرغ طمع دانه نکند، بچنبر فنج گرفتار نشود. جمله حیوانات که حلق بحلقه دام می نهند، پیش رو طمع مردار است. و هر که سفر دریا و خطر هیجا می گزیند، بسبب مطامع میگزینند. و تا کار بهلاکت رسد، حالی باری غبار منزلت بردیباچه روی مردم می نشیند، و وزن او را در کفه اعتبار می کاهاند.

بیت :

أُمَّتٌ مَطَامِعِي فَأَزَحْتُ نَفْسِي
فَإِنَّ النَّفْسَ مَا طَمَعَتْ تَهْوُوهُ
وَ أَحْيَيْتُ الْفُنُوعَ وَ كَانَ مَيْتًا
وَ فِي إِحْيَائِهِ عَرْضِي مَصُونٌ

و خساست طبع بجهت خساست مطمع است . فاما چون طمع بافریدگار بود مستحسن بود . گانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ : « اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ طَمَعٍ يُدْنِي إِلَيْ طَبْعٍ ، وَ مِنْ طَمَعٍ فِي غَيْرِ مَطْمَعٍ » ای بارخدای از تو پناه می‌خواهم از طمعی که زنگ غفلت بر آینه دل نشاند ، و از طمعی که بمحل خود نباشد ، یعنی که طمع بلبیمان ، که لئیم طمّاع مال خویش را دشمن دارد . و چون طمع بکرم حضرت افتد این نتیجه تَشَبُّحُ ندهد ، و بعاقبت وخیم نینجامد .

و گویند یکی از خواصّ بر امیرداد حبّش شعری عرضه کرد بمجلس وی ، گفت فلان بزرگ گفته است ، و بمن توسّل نموده ، و شرف استماع التماس کرده . امیرداد شعر را بگرفت ، و بمطالعت مشغول شد . و کیل در گفت : این بزرگ که این مدح گفته است هیچ طمع نمیدارد . امیرداد آن شعر را بیرون انداخت ، و گفت : مرا اهل طمع ندانسته است ، که بمن طمع نداشته است . من این اکاذیب را بشفاعت

طمع استماع نمودمی. چون طمع در میان نیست، این شعر بگوش من نرسد.

شعر:

وَ سَائِلِكَ الْأَقْصَى رَسَائِلُهُ أَلْمَى

إِذَا قَصُرَتْ بِالسَّائِلِينَ الرَّسَائِلُ



باب بیست و سوم

در عدل و ضدّ وی

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» چون آفریدگار تعالی خواست که شرک را بنهایت قبیح صفت کند، اورا ظلم خواند، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ».

انوشیروان عادل خَفَّفَ اللَّهُ عَنْهُ الْعَذَابَ! با سمت کفر چون حلیهٔ معدلت داشت، مهتر عالم علیه السلام از او یاد کرد که: «وَلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ أَنْوَشِرَوَانَ»

بیت:

به از عدل کاندز جهان کار نیست

ملک را که عادل بود نار نیست

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» ارباب حقیقت گفته‌اند که جملهٔ شرایع مضمون این آیت است، چه اگر حمایت معدلت نباشد ارباب قووت و شوکت دمار از ضعفاء خلق بر آرند. و چون ضعیف حالان هلاک شدند، اقویا بر جای بنمانند، چه ایشان در معایش مستبذ و مستقل خویش نیستند.

و در لفظ نبوی (ص) آمده است: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ»
و چون نصر بن سنیار بسمرقند آمد، ملک نر کستان مادر خود را باهدایای بیشمار

وتحفه بسیار بحضرت نصر فرستاد، و صلحی التماس کرد. و نص آن التماس را باجابت پیش رفت. و در مجلسی که مادر ملک تر کستان را بار فرموده بود، سخنانی بر زبان آن زن اتفاق می افتاد که هر يك واسطت عقد حکم را شاید، و خاتمت برین کلمه بود که «لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ، وَلَا رِجَالٌ إِلَّا بِالْمَالِ، وَلَا مَالٌ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ، وَلَا عِمَارَةٌ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ» ملک بی لشکر تمهید نیابد، و لشکر را بی مال بر طاعت ملوک اجتماع نباشد، و مال جز از بلاد معمور حاصل نگردد، و عمارت و ولایت بی تاب آفتاب معدلت دست ندهد.

ویکی از زهاد در نصیحت منصور چنین گفت که در اسفار خویش بیلاذ چین رسیدم، و ملک چین را حس سامعه باطل شده بود، و وزراء و نقباء لشکر را جمع کرد، و چنان زار گریست که جمله حاضران آب چشم را نتوانستند ضبط کردن، و از برای سلوت پادشاه هر نوع تغذیت و تقویت می کردند. ملک گفت: بر حس سمع میگیریم، خردمند خود داند که عاقبت وجود فنا است، و خاتمت زندگانی فتور قوی و حواس است، بر بطلان بعضی نگیریم، بر آن میگیریم که مظلومی داد خواه بر در فریاد کند، و صداء استغاثت او بگوش من نرسد. پس منادی را فرمود که در آن دیار ندا کردند که جامه سرخ جز مظلوم نپوشد، تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابد، و داد ایشان بدهد.

و ملکشاه در سپاهان از شکار باز میگشت، در مرغزاری بر لب دیهی نزول فرمود. چند تن از غلامان خرد بر حوالی آن دیه گاوی یافتند، که آن را حافظ و صاحب بدی معین نبود. گاورا بذبح آوردند، و یاره‌ای از گوشت وی بکار بردند، و آن گاو

از آن گنده‌پیری بود که او را با چهار یتیم بشیر او تعییش حاصل بود. چون گنده‌پیر را از آن واقعه خبر شد از خود بیخود گشت.

شعر:

مَا حَالُ مَنْ كَانَ لَهُ وَاحِدٌ
غُيِّبَ عَنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ

چگونه باشد حال کسی که او را یکی باشد ، و آن يك نیز از وی غائب شود! در دل شب بسر پل زنده رود رفت ، که بامداد گذر ملک‌شاه خواست بود. و چون آنجا بنشست ، منتظر می‌بود ، تا رکاب دولتش برسد ، برخاست و عنان او را بگرفت و گفت : ای پسر البارسلان ! اگر دامن بسر پل زنده رود ندهی ، بجلال آفریدگار که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم . نیک اندیشه کن ! از این دوسر پل کدام اختیار میکنی؟! چون سخن پیرزن از درددل بود و سوز رقت ، مؤثر افتاد. باطن ملک‌شاه مستغرق هیبت این سخن شد ، و گفت زینهار ، ای مادرمن ، طاقت جواب آن سر پل ندارم! بر تو که ظلم کرده‌است؟ تعیین کن! تا انصاف بستانم. پیرزن گفت ظلم بر من تو کرده‌ای! که هر چه بندگان تو کنند مضاف بر تو باشد ، و ثمره غفلت تو بود. ملک‌شاه بگریست و بفرمود : تا همان ساعت یکی ماده گاو را هفتاد گاو از حلال ترین وجهی معین دادند ، و غلامان را زجری عنیف و تعریکی بزرگ نمود.

و بعد از آن بچند گاه چون از دار فنا بدار بقا رحلت کرد ؛ پیرزن را حقوق انعام ملک‌شاه دامن گیر شد ، تا نیم شب غسل بستت بر آورد ، و دو رکعت نماز کرد ، پس

روی بر خاک نهاد و در مقام مناجات بآب دیده گفت: پادشاه، پروردگارا! چون پسر الب ارسلان با لثیمی خویش در حق من بر عدل اقتصار نفرمود، هم عدل اقامت نمود و هم فضل بجا آورد، تو اگرمُ الْأَكْرَبِيْنِي تَفَضَّلْ فرمای! بعد از آن یکی از عبّاد ملکشاه را بخواب دید، پرسید که حقّ تعالیٰ باتو چه کرد؟ گفت: اگر دعای پیرزن دادخواه بر سر پل زنده رود نبودی، پسر الب ارسلان در شقاوت ابدی مانده بودی.

در جمله حسن عاقبت انصاف از شرح مستغنی است، و وخامت سرانجام ظلم از بیان بی نیاز.

و بزجر مهر میگوید «لَا تَدْعُ ظَالِمًا عَلَىٰ ظُلْمِهِ! فَإِنَّ ظُلْمَهُ يَكْتُمُكَ مَا تُحِبُّهُ يَنْزِلُ بِهِ مِنْ عُقُوبَةٍ». بر هیچ ظالم دعای بد مکن! که ظلم او بهر عقوبت که مراد تست او را مبتلا گرداند. و نعوذُ بِاللَّهِ که دعای مظلوم از سرسوز بحضرت الهی برای انتصار رجوع کند! قال علیه السلام «اتَّبُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ! فَإِنَّهَا لَا تُرَدُّ» بترسید از دعای مظلوم! که آن دعا بر حضرت آفریدگار ردّ نیست.

بیت:

لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا

فَإِلْظُمُ آخِرُهُ يَأْتِيكَ بِالتَّدَمَّرِ

نَامَتْ عُيُونُكَ وَ الْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ

يَدْعُو عَلَيْكَ وَ عَيْنُ اللَّهِ لَمْ تَنَمْ

بیت :

روزی که دست یابی بر اهل روزگار
در عاقبت نظر کن و کوتاه دار دست
دست ستم دراز مکن اینقدر بدان
کایزد در اجابت مظلوم در نیست

شعر :

كُنْتُ الصَّحِيحَ وَ كُنَّا مِنْكَ فِي سَقَمٍ
فَإِنْ مَرَضْتَ فَتَحْنُ السَّالِمُونَ عَدَا
دَعَتْ عَلَيْكَ التُّطَّانُ مَا ظَلَمْتَ
وَ لَنْ تُرَدَّ يَدُ مَظْلُومَةٍ أَبَدًا

و ابوالفتح بستی گوید ،

شعر :

يَا ظَالِمًا مَرِحًا بِأَلْمِزٍ سَاعِدَهُ
إِنْ كُنْتَ فِي سِتَّةٍ فَالذَّهْرُ يَهْطَانُ

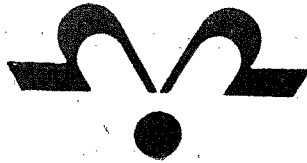
و در امالی خواجه امام خطیب مدنی نوشته آمده است در سمرقند باسناد که در سفد ظالمی بود خلائق از ظلم او در رنج ، و از تعدی او در عذاب . چون شکایت ظلم وعدوان او بر درگاه آفرید گار عزَّ اسْمُهُ بسیار شد ؛ شبی بر بام خویش بر تخت خفته بود ، تیری بیامد بر سینه او که از پشت او نفوذ کرد ، و در آن هلاک شد . روز دیگری دید [ند] بر آن تیر نوشته ،

شعر:

تَبَغَى وَ لَبَغَى سِهَامٌ تَنْتَظِرُ
دُهْوَعُ عَيْنِي بِأَكِيَاتٍ فِي السَّحْرِ
أَصَابِعُ الْمَظْلُومِ فِي وَقْتِ السَّحْرِ
أَنْفَذُ فِي الْأَضْلَاعِ مِنْ وَخْرِ الْإِبْرِ
تِلْكَ سِهَامٌ تُتَّقَى وَ تُحْتَدِرُ،

شعر:

گذشت ظلم تو ز اندازه بر مسلمانان
ز کرد کار بترس این چه نامسلمانیست
خدای شرّ تو از روی خلق دفع کناد
که با وجود تو روی جهان بویرانیست



باب بیست و چهارم

در عتاب

عتاب دوستان خلقی لطیفست ، و از فواید وی یکی صیانت مودتست .

شعر :

أَبْلَغُ أَمَا مُسْمَعِ عَنِّي مُعَلَّقَةً
وَ فِي الْعِتَابِ حَيَوَةٌ بَيْنَ أَقْوَامٍ

ودوست را از زلزله تنبیه کردن ، از موجبات تیقظ و توقیر بردوستی بود. چون عتاب را فرو گذارد ؛ امثال آن اتفاق افتد ، و حقد مایه گیرد ، و مودت عداوت گردد

شعر :

تَصَرَّمَ عَنِّي وَدُّ بَكْرِبْنِ وَائِلِ
وَ لَمْ يَكُ عَنِّي وَدُهُمْ يَتَصَرَّمُ
قَوَارِضُ تَأْتِينِي وَ يَحْتَمِرُونَهَا
وَ قَدْ يَمَلَأُ الْقَطْرُ الْإِنَاءَ فَيَقَعُ

و از بهر این معنی بود که چون ملك شام و عرب سیف الدوله علی را با عضد الدوله مکاتب و مراسلت روانشد ، و آن مکاتب سبب مودت و داعیت مصادقت گشت ،

سیف الدوله از عضد الدوله مهمی بطرف فارس تعلق داشت ، التماس نمود. چون آن کار نه بروفق مراد سیف الدوله بتمامت انجامید ، گمان تقصیر و تغافل برد ، و در تحیتی که بوی نوشت عتابی باطناب درج کرد. عضدالدوله در جواب آن تحیت بنوشت که: همانا معا تبت بر مثل این خردها لایق آن کرم نبود . سیف الدوله در جواب آن بنوشت که : «ظَاهِرُ الْعِتَابِ خَيْرٌ مِنْ بَاطِنِ الْجِدِّ» عتاب آشکارا بسیار کم غائله تر از حقد باطنست.

بیت :

تَرَكُ الْعِتَابِ إِذَا اسْتَحَقَّ أَحٌ
مِنْكَ الْعِتَابُ ذَرِيْعَةُ الْهَجْرِ

و حکماء یونان گفته اند : «الْعِتَابُ دَلِيلُ الشَّحِّ بِالْمَوَدَّةِ» اظهار عتاب نشان آنست که دل خلیل دوستی احتمال نکند ، از بهر آنکه عتاب مرمت دوستی است ، و اصلاح بنا کسی کند که باستیصال آن راضی نباشد .

شعر :

نَعَاتِبُكُمْ يَا أُمَّ عَمْرُو لِحِكْمِكُمْ
أَلَا إِنَّمَا الْمَقْلِيُّ مِنْ لَا يُعَاتِبُ

و لکن عتاب جایی مستحسن بود که مرد بمودت و ائبق بود ، اما در موضع استحکام عداوت نمودن ، تکلف بود.

مصرع :

« إِنَّ الْمَوَدَّةَ وَالْقَلْبَ أَرْزَاقٌ »

[شعر:]

أَقْلِلْ عِتَابَ مَنْ أَمْتَرْتِ بِوُدِّهِ

لَيْسَتْ تُنَالُ مَوَدَّةً يَعْتَابِ



باب بیست و پنجم

در عجب

عجب بزرگ شناختن تن خویش است، و آن خلقی مذمومست، و خدای تعالی میفرماید: «وَ يَوْمَ حُتَيْنٍ إِذْ أَعَجَبْتَكُمْ كَثُرَتْكُمْ»

و سید علیه السلام میفرماید: «ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ: شُحٌّ، طَاعٌ، وَ هَوَىٰ مُتَّبَعٌ، وَ إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ»، سه چیز هلاک کننده است: بخلی که طبع ازعادات او انحراف نتواند کرد، و هوایی که نفس سر از انقیاد او بر نتواند گرفت، و بزرگ داشت مردم نفس خویش را. و مهتر علیه السلام فرمود:

«لَوْ لَمْ تُذَيَّبُوا لَحَشِيْتُ عَلَيْكُمْ مَا هُوَ أَشَدُّ مِنْ ذَلِكَ: الْعُجْبُ الْعُجْبُ»، اگر لباس بندگی شما از دنس جرایم پاك گردد، من بر شما ترسان باشم از آلاشی که زیادت از آنست، و آن عجب است.

واسکندر میگوید: «مَنْ أَعْجَبَ بِنَفْسِهِ فَلْيَعِشْ وَحْدَهُ، وَ لِيَمُتْ وَحْدَهُ! فَإِنَّ النَّاسَ لَنْ يُجَالِطُوهُ» هر که بآفت عجب مبتلا شده است، گو تنها زندگانی کن، و تنها بمیر! که مردمان هر گز باو صحبت ندارند.

و این سخنی است مؤید بمعقول: از آنکه هیچ عیبی طباع سلیم را چنان متغییر نکنند که خویشتن پسندی، چه تکبر و رعونت ازوخیزد، و هیچ دل بار کبر نکشد.

وهر که بنده خرد جلال قدر الهی را مطالعه کرد، ترفع اهل دنیا در کفه میزان نظر او وزنی نیارد.

وخواجه امام ابواسحق سبزواری میگوید: شبی مصطفی را علیه السلام در خواب دیدم که: یا رسول الله احادیث شما معالم دین و قوانین شریعت است، باسناد بسیار شنوده آمده است از لفظ کهر نثار شما، اگر بی واسطت کلمه ای که ذخیرت آخرت را شاید، و دلیل راه نجات گردد، استماع افتد؛ از کرم اقتدار نبوت غریب ننماید. سید فرمود علیه السلام « مَنْ أَرَادَ السَّلَامَةَ ، فَلْيَطْنَهَا فِي سَلَامَةٍ غَيْرِهِ . وَ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ لَمْ يَتَحَمَّلْ دَلَالَاتِ الْخَلْقِ » ، هر که سلامت خویش طلبد، باید که در سلامت دیگران جوید. وهر که خدای را شناخت، بار تکبر مخلوق بر نتابد.

و آفت دیگر آنکه هر که بخویشتن معجب گشت، خود را بر خلائق حق تعظیم و حرمت بیند. و چون این حق لازم نبود، و کس بتوقیر او قیام ننماید؛ همه را در باب خود مقصر داند، و همیشه دلفگار و کوفته زید. و بنا بر آن از وی افعالی زاید، که سبب عداوت خلق گردد، از مخالطت و صحبت او تجنب نمایند.

و عجب نشان غفلت از بزرگی حضرت الوهیت است. از آنکه هر که عظمت و جلال او بیند، تفاوت درجاتی که آفریدگان راست بعضی بر بعضی، در چشمش نیاید.

استاد اسمعیل راست .

شعر:

تَتَفَاوَتْ الْأَقْدَارُ مَا بَيْنَ الْوَرَى
فَإِذَا ذَكَرْتَ تَفَاوَتْ الْأَقْدَارُ

چون در جلال تو نگردد ، عقل دیگران را تزیید و ضیع و شریف نیست .
 و دیگر عُجب نتیجه جهلست ، از آنکه هیچ خردمند بلباس مستعار ننازد ، چون
 ساعت توقع بازخواست عاریت باشد .

شعر :

قِيلَ ارْتَجَاعُ اَللَّيَالِي كُلِّ عَارِيَةٍ
 فَاِنَّمَا لَذَّةُ اَلدُّنْيَا اِعَارَاتٌ

و مالک بحقیقت خداوند است جلّ جلاله ، که تصرف در جمله مملکت او را
 رسد ، و مالکیت محدث عرضیست ، که بی ارادت او آثار ندارد .

و دیگر آنکه هر چه داغ فنا دارد بوی عُجب نمودن حماقت بود . امیری که
 او را مقرر شده باشد که هر آینه نماز پیشین منشور عزل او را بخواهد رسید ، او بامداد
 اگر بملك خود مباهات کند ، ضحکه خلق باشد . پس بحقیقت ملك حیات و دولت
 و مال و عدت را منشور عزل « كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَاَنِّ » بر عقب است ، چندین مناز که
 سُخره اولو الأبصار گردی .

و گویند یکی از خلفای بنی مروان روزی در محاسن جمال و میامن کمال
 خویش نظر میکرد ، و آثار بطر در آن نظر ظاهر بود ، کنیز کی را که در خدمت او
 بود ، گفت : مرا چگونه می بینی ؟ کنیزك گفت :

شعر :

اَنْتَ نِعْمَ اَلْمَتَاعُ لَوْ كُنْتَ تَبَقَى
 غَيْرُ اَنْ لَّابْقَاءَ لِلْاِنْسَانِ
 لَيْسَ فِيمَا بَدَا لَنَا مِنْكَ غَيْبٌ
 كَانَ فِي النَّاسِ غَيْرُ اَنَّكَ فَاِنِّ

باب بیست و هشتم

در عشق

عشق عبارت از افراط محبت است ، و بر اطلاق سمت حسن و قبح برو درست نیابد؛
از آنکه حسن و قبح هر چیزی بآثار و لوازم او باز بسته است ، و از آثار قبح
او یکی رنج و محنت و غم و اندیشه فراوانست .

بیت :

عشق هر محنتی بروی آرد

مکن ای دل گرت نمی خارد

و دیگر اختلال مناظم دین و دنیا است ، بحکم استیلاء فکرت ،

شعر :

تَرَكَتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ

سُغْلًا بِحُكْمِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي

كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُفْرَقَةٌ

فَأَسْتَجَمَعَتْ مُذْرَأَكَ الْقَلْبُ أَهْوَائِي

كَرِيمٌ تَرَكَتُ النَّاسَ حِينَ رَأَيْتُهُ
كَأَنَّهُمْ مَا حُفَّ مِنْ زَادِ قَادِمٍ
وَكَأَدَّ سُرُورِي لِأَيْتِي بِوَدَّيْتِي
عَلَى مَا مَضَى مِنْ عَهْدِهِ الْمَتَّادِمِ

چنین گویند که یعقوب را علیه السلام گویی از گریبان بیفتاده بود ، بنزدیک
خیاط رفت ، و گفت : یوسف را اینجا دوز ! با آنکه یعقوب را قوت نبوت بود ، عشق
یوسف چنین بر وی مستولی گشته بود .

شعر :

مَا الْقَلْبُ مِنْ جِسْمِي بِمُنْفَرِدٍ
فِي الْحُبِّ كُلِّ جَوَارِحِ قَلْبٍ
وَسَمْسُ الْمَعَالِي قَابُوسُ كَفْتِهِ اسْتِ

شعر :

خَطَرَاتُ ذِكْرِكَ تَسْتَشِيرُ مَوَدَّتِي
فَأَحْسُنْ مِنْهَا فِي الْقُلُوبِ دَيْبِيَا
لَا عُضْوَ لِي إِلَّا وَ فِيهِ مَوَدَّةٌ
فَكَانَ أَعْضَائِي خُلْفَانَ قُلُوبًا

و فتنه دیگر آنست که عشق چون استحکام پذیرد ، لذت خواب و خور بدرود
کنید ، و اسقام و آلام روی نهند ، و عاقبت بهلاکت کشد ، چه کثرت غم حرارت

غزیزی را در دل منخنق کردند، تا فرو میرود. بسیار کس از مشاهیر در این واقعه فرو شده‌اند.

شعر:

غَزِيْرٌ أَسَىٰ مِّنْ دَاوُدَ الْخَدَقِ الْجَلِ
عِيَاءٌ ، بِهِ مَاتَ الْمُجْبُونَ مِنْ قَبْلِ

و در عرب بنوعذره بگرقتاری دل مخصوصند. روزی عروة بن زبیر جوانی را از بنی عذره گفت: « يَا هَذَا إِخْرَانُكُمْ أَرَقُّ النَّاسُ قُلُوبًا! » آنجوان گفت: « نَعَمْ وَاللَّهِ مَا تَرَكْتُ فِي الْجَنَى ثَلَاثِينَ سَابًا [إِلَّا وَ] كَلُّهُمْ قَدْ خَامَرَهُمُ السَّلْبُ مَا لَهُمْ دَاءٌ غَيْرُ الْحَبِّ » و هلاک شدن عروة بن حزام و جمیل و مجنون بنی عامر بعلت عشق مشهور است.

و در این ایام نزدیک جوانی بشهر بلخ بتعلیم آمد، و در مدرسه‌ای نزول کرد. روزی از در باغی بگذشت: نظر او بر دختری صاحب جمال افتاد، و دلش از دست بشد. خواب و خور را وداع کرد، و وظایف تحصیل او اختلال پذیرفت، و هر روز آثار ضعف و نخافت بر وی ظاهر تر می شد. و استاد را بر وی بحکم و فور فضل، و حدت طبع، و مزید رشد اعتقاد می بود. بیچاره را ضبط و فهم تراجع می کرد، و از وظایف تحصیل متعاقد گشت. و استاد تفحص می نمود که او را چه حادث شده است. و چون بحکم حیا پرده راز بر خویشتن پاره نمی کرد، و در فضیحت واقعه خویش نمی کوشید،

شعر:

وَ مِنْ الْعَجَائِبِ أَنَّ كِثْمَانَ الْهَوَى
ذَائِي وَ إِنَّ آذَانِي الْكِثْمَانُ

تا کار چنان شد که جوان صاحب فراش گشت ، و طیبیان حازق حاضر شدند ،
و پس از سبر و اختبار بعلامات مقرر شد که عارضه او جز عشق نیست.

شعر:

مَدَدْتُ يَدِي نَحْوَ الطَّيِّبِ فَرَدَّهَا
إِلَى النَّحْرِ وَاسْتَعْنَى بِأَخْبَارِ أَنْفَاسِي

با استاد بگفتند که بیماری او را مدد ازل شیفته است. استاد مجرمی را بر گماشت
تا حال گرفتاری و بی برخوردارگی او معلوم کند ، و بر سر آرد که پای دلش بکدام
گل فرو شده است ، و مرغ نظرش دانه از حلقه کدام دام خورده است ، تیر کدام مژه
بجگر او رسیده است ، زنجیر کدام طره گردن جان او را بسته است ، تا طریق تدارك
آن سپرده آید. جوینده بیامد ، و واقعه باز راند. جوان مریض پرده حیا از چهره
راز خویش بر گرفت ، و با رامگاه دل خویش نشان داد.

اتفاق سعادت را پدر دختر از مریدان مخلص و معتقدان صادق آن امام بود. او
را طلب فرمود و گفت : ترا بردیانت من اینقدر اعتماد هست که روا ندارم که بر خلاف
شرع کاری رود ، علی الخصوص در باب فرزند تو. پدر دختر گفت : اعتقاد من بر ورع
و طهارت تو آنست که هرگز گرد صغیره بدامن تو نرسد. استاد واقعه با او در میان
نهاد ، و فرمود که کار این غریب بوفات نزدیک است ، مصلحت در آن است که دختر
را بگویی تا ساعتی بر بالین او بنشینند. و این قدر برای عصمت نفسی ، یا بر قصد نکاحی ،
مباح شریعت باشد. و چون آن جوان از هلاک خلاص یابد نکاح کرده شود ، و رسوم
آن اقامت پذیرد. و اگر بجوار رحمت حق پیوندد ، مادر قیامت بتقصیر موسوم نباشیم.

پدر دختر این سخن بر قانون دین مستقیم دید، گفت: «سَمْعًا وَ طَاعَةً» و حالی باز گشت و فرزند را بسرای آن امام بزرگ فرستاد، و اشارت کرد تا زنان واقعه با او در میان نهاده‌اند، و زیارت آن شیفته را بردل او تسهیلی کردند. او را بیالین آنجوان بردند، و خود باز گشتند. چون آنجوان چشم باز کرد، و جمال معشوق بدید، بیخود گشت.

شعر:

فَمَا هُوَ إِلَّا مَا أَرَاهَا فُجَاءَةً
فَأُبْهَتُ حَتَّى مَا أَكْبَادُ أُجِيبُ

و چون دختر نحافت و نحال او بسبب عشق خویشتن مطالعه کرد، و بیچارگی او بسبب خود مشاهده نمود؛ برویش رقت آمد، و قطره‌ای چند مرحمت بردیباچه جمال خود پیاشید، و جوان را ملامت کرد که چون حال بدین جمله بود، چرا درد دل خویش در میان نهاده‌ای؟! تا تدارك آن کرده شدی.

بیت:

چون دید که دل در غم او درد نهفت
وز خانه عمر رخت در خواهد رفت
بگریست مرا گفت زبان نیست ترا
چون حال چنین بود ببایستی گفت

و جمله این روز ترتب شربت و هر نوع خدمت که جوان را بدان احتیاج می بود،
 دختر اقامت میکرد:

شعر:

«إِذَا رَأَيْنَا مُجِبًّا قَدْ أَصْرَبَهُ سُؤْمُ

مُ الصَّبَابَةِ أَوْ لَيْثَانَهُ إِحْسَانًا

بیچاره همه روز میان دهشت وصال نا مأمول ، و خطر فراق شبانگاه می بود ،
 و ضعف او هر لحظه زیادت میشد ، تا چون چشمه آفتاب روی بنضوب غروب نهاد ،
 و طلایع قار بر عذار روزگار پدید آمد ، دیده در روی مه روی خویش باز کرد ، و
 چند قطره اشک حسرت بر عارض خود بیمارید ، و این دو بیت بگفت ،

بیت:

آمد شب و تو بشب نیایی دانم
 تورو که من امشب نه همانا مانم

در وصل تو بسته بود جانا جانم

چون تو رفتی زدست شد درمانم

دختر قواره دیدگان بگشاد ، و بالماس مژگان گوهر اشک سفتن گرفت ،
 آنگاه شب خوش یاد کرد ، و قدم از در حیره بیرون نهاد. جوان غریب آه حسرتی
 بر آورد ، و جان بر اثر جانان بمشایعت بیرون فرستاد ، و کالبد خالی کرد.

بیت:

مَنْ مَاتَ عِشْقًا فَلَيْمَتْ هَكَذَا
لَا خَيْرَ فِي عِشْقٍ بِلَا مَوْتٍ

خبر کشته زار عشق هم در شب منتشر شد. و گویند بامداد دیگر در ماتم آن جوان غریب هزار لطیف طبع جامه بنیل فرو بردند، که هر گز ایشان را با جوان سابقه ملاقاتی نبوده بود.

عشق از این دست برد بسیار نموده است، و اگر عمر از مهمات فاضل آید درین نوع کتابی بسیط تألیف کرده شود. والله المستعان.

واژمرات حسن مر نهال عشق را درجه شهادت است، چنانکه مشاهیر ثقات روایت کرده اند از سید علیه السلام: «مَنْ عَشِقَ وَ عَفَّ وَ كَتَمَ وَ مَاتَ ، فَقَدْ مَاتَ شَهِيداً» هر که گرفتار دل شود، و دامن عفاف را از لوث ناشایست نگاهدارد، و پرده راز خویش ندرد، و در آن غم بمیرد؛ شهید میرد.

و از آثار پسندیده او آنست که عشق غمهای پراکنده را بیک غم باز آرد، و علقه خلائق از دل قطع کند، میان دل و مشاهدت جلال ربوبیت يك پرده پیش نماند، و يك پیوند بیش مانع نیاید.

و دیگر عشق متکبر را بتواضع کشد، و بخیل را کریم گرداند، و حله رعوت از سر بر کشد، و بپلاس مسکنت بیوشد.

تَذَلُّلٌ لَهَا وَ انْخِصَاعٌ عَلَى الْقُرْبِ وَ التَّوَى

فَمَا عَاشِقٌ مَنْ لَا يَذُلُّ وَ يَخْضَعُ

و سعادت عظیم باشد کسی را که تواضع خلق گردد، و مسکنت صفت شود.
و دیگرگر عشق رقت طبع، و لعلف قریحت دهد.

شعر:

وَ كُنْتُ أَقُولُ الشِّعْرَ فَيْكَ تَكَلُّفًا
فَعَلَّمْتَنِي حُبَّكَ كَيْفَ أَقُولُ

و تا در طبیعت بحکم غریزت لطفی نباشد، دل گرد آشیان همای عشق نگردد

شعر:

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَغْفِقْ وَ لَمْ تَنْزِمَا أَلْهَوَى
فَكُنْ حَجْرًا مِنْ يَابِسِ الصَّخْرِ جَلْمَدًا
وَ مَا الْعِشْقُ إِلَّا مَا تَلَدُّ وَ تَشْتَهَى
وَ إِنْ لَمْ ذُو السَّنَانِ (؟) فِيهِ وَ قَيْدًا

و مقرر این سخن آنست که بزرگی بوده است در غز نه، و او را عبدالسلام گفتندی،
و مجالس و عطا او در صحراها عقد کردند، بسبب آنکه هیچ محو طهای احتمال جمع
او نکردی. و بدان سبب بیشتر اهل غزین آنجا حاضر بودند، اگر کسی را چیزی
مفقود شده بودی در آن جمع طلب کردی. روزی مردی بر خاست و ندا کرد که خری
گم کرده ام، رجاء ثواب را که نشانی دهد. و هیچکس نشانی نداد.

خواجه امام در سخن شروع کرد، و در شیوه عشق خوض نمود، و رموز و کنوز
سلطان عشق تقریر می کرد، و سلطنت و شمول ولایت عشق را بیان فرمود که هیچ
دل بی داغ و دروش او نیست، و هیچ گوش بی حلقه مهر او نه.

شعر :

دَاءٌ قَدِيمٌ فِي بَيْتِي آدَمُ
فِتْنَةٌ إِنْسَانٍ بِإِنْسَانٍ

آنگاه عبد السلام فرمود که هیچکس باشد در این مجلس ما که امیر بی داد
عشق را رعیت نبوده باشد؟ سلیم دلی پنداشت که مگر صفت بی عشقی فضیلتی بزرگ
است ، برخاست و گفت : رَحِمَكَ اللَّهُ اَيْنَكَ مِنْ أَنَّمْ كَهْ هَرْ كَزْ دَرْمَدْتْ عَمْرِيَايْ مَعَامَلْتْ
مَنْ بُوَحَلْ عَشْقُ فَرُو نَشْدَهْ اسْت . عبد السلام گفت : آنخواجه که خر گم کرده ای بر خیز!
که آنکه میطلبی اینجا است ، بگیر و افسار بر نه !

شعر :

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَعْشِقْ وَ لَمْ تَذَرِ مَا الْهَوَى
فَقُمْ وَ اعْتَلِفْ تَبْنًا وَ أَنْتَ حِمَارٌ

منشاء گرفتاری دل نظراست ، چنانکه گفته اند ،

شعر :

تَمَنُّنُمَا يَا نَاظِرِي بِنَظْرَةٍ
فَأَوْرَدْتُمَا قَلْبِي أَمْرَ الْمَوَارِدِ

و عشق بشنودن اوصاف جمال نیز باشد ، چنانکه قائل گوید ،

شعر :

يَا قَوْمِ أذْنِي لِبَعْضِ الْخَيْرِ عَائِقَةٌ
وَ الْأُذُنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أحياناً

عشق فنونست ، ویکسی از آن جنونست ، بعضی باشند از عشاق که بوصل شفا نیابند، ومهرزیادت شود.

شهر :

أَعَانِيهَا وَ النَّفْسُ بَعْدُ مَشُوقَةٌ
إِلَيْهَا وَ هَلْ بَعْدَ الْعِنَاقِ تَدَانٍ
وَ أَلْتَمُّ فَاهَا كَيْ يَمُوتَ صَبَابَتِي
وَ يَزْدَادُ مَا أَلْتَمُّ مِنَ الْهَيْمَانِ
كَانَ الَّذِي بِي لَيْسَ يَشْفِي غَلِيلَهُ
سَوَى أَنْ أَرَى الرَّوْحَيْنِ يَمْتَرِجَانِ

وبعضی باشند که فرح وصال احتمال نکنند ، چنانکه از جابر بن مسعود الطائفی روایت کنند که او گفت : بقبیله بنی عذره رسیدم ، وبدرخیمه ای نزول کردم ، خداوند خیمه بشاشتی نمود ، و رسوم ضیافت اقامت کرد. در آن خیمه دختری دیدم که قلم تصویر در نقش خلقت او هیچ دقیقه ای اهمال نکرده بود. چون از ما حاضر فراغ افتاد، برسبیل تفرج گرد قبيله طوفی کردم ، بخیمه دیگر رسیدم ، جوانی را دیدم ، دیگری بر نهاده و آتشی می افروخت ، وباخود تر نمی میکرد ، واین ابیات میگفت ،

شهر :

فَلَوْ كَانَ لِي قَلْبَانِ عِشْتُ بِوَاحِدٍ
وَ أَفْرَدْتُ قَلْبًا فِي هَوَاكَ يُعَذَّبُ

وَ لَكِنَّمَا أَحْيَى بِقَلْبِ مُودِعٍ
فَلَا أَلْعِيشُ يَضْفُو وَلَا أَلْمَوْتُ يَقْرُبُ

چون سوز ترّتم و ناله غم آمیز او دیدم ، دانستم که در باطن او دردیست. از حال او سؤال کردم ، گفتند: او گرفتار دلست ، و معشوق او در آن خیمه است که تو بودی ، پانزده سالست تا در کوی وفاء او خانه دارد ، پیوند دل از همه گسسته است ، و در وفاء او دل بسته است.

شعر :

مَا إِنْ رَأَتْ عَيْنَاكَ جِسْمًا قَاطِعًا
إِلَّا وَ آفَةُ ذَاكَ طَرْفٌ فَاتِرٌ
وَ إِذَا مَرَرْتَ بِنَاطِرٍ تَبْكِي دَمًا
أَسْفًا فَمَا أَبْكَاهُ إِلَّا نَاطِرٌ

گفت : نزدیک دختر رفتم ، و حال حکایت کردم. گفت : همچنانست ، مدتیست که او بدین واقعه مبتلاست ، و آماده سالست تا سعادت لقاء من در نیافته است ، با آنکه این قبیله همه یکیست ، و پیوند و قرابت محکمست.

گفتم : چه شود اگر بشفاعت من دیده انتظار او را بحال خویش تکحیل کنی یکلاحظه ؟! دختر گفت : مصلحت او نیست که مرا ببیند. پنداشتم بهانه می کند ، نضرع نمودم ، و حقّ غربت را شفیع آوردم . قبول کرد ، و گفت : من این لحظه در پیش وی بگذرم ، فاما تو نخست برو ، و نزدیک او بنشین ! تا حال او را بنزدیک گذشتن من

مطالعت فرمایی. باز گشتم در پیش آن محنت زده بنشستم ساعتی را. دختر می آمد و دامن از زمین میکشید. چون جوان از زیر دامن خیمه عطف دامن معشوق و گردی که از دامن او از راه برانگیخت بدید؛ نعره ای بزد، و بیهوش شد، و در آن آتش بیفتاد. و تا نقل از آن موضع میسر شد، چند جای از اعضاء سوخته بود. مرا بر حال آن جوان رقت آمد، و رنجور دل بخیمه میزبان خویش باز آمدم.

دختر گفت: «أَنْتَ الَّذِي عَيَّبْتَ عَلَيْهِ مَا أَلْقَى، إِنَّهُ لَا يُطِيقُ غُبَاراً مِنْ أَثَارِ ذَيْلِنَا فَكَيْفَ يُطِيقُ لِقَائِنَا» ایخواجه رنجی که بدان مسکین رسید بسی تو بود. بیچاره که دلش شادی گرد دامن احتمال نتواند کرد، قدح لقاء ما چگونه تواند کشید؟! آتش عشق را دل روین، و تن آهنین باید.

بیت:

أَعْيَنْكَ أَنْ تَضْطَّادَكَ الْحَدَقُ النَّجْلُ
فَمَا أَمْرُهَا هَوْنٌ وَلَا خَطْبُهَا سَهْلٌ
أَيَا حَائِمًا حَوْلَ الْخُثُوفِ أَحْذَرِ الْهَوَى
فَأَوَّلَهَا خَتْلٌ وَ آخِرُهَا قَتْلٌ



باب بیست و هفتم

در عفو

عفو ترك معاقبت جانی است در حال قدرت . و این خصلت در شرف و فضیلت
برجملت خصال فایقست، و خداوند عزوجل میفرماید: «وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى»
و جای دیگر میفرماید: «خُذِ الْعَفْوَ سِيرَتَ عَفْوِ كَبِيرٍ، وَبِرْخِصْلَتِ تَجَاوُزِ اعْتِيَادِي نَمَائِی!»
و مهتر علیه السلام [فرمود:]: «التَّوَّاضِعُ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا رِفْعَةً فَتَوَّاضِعُوا!»
يَزِدْكُمْ اللَّهُ. وَ الْعَفْوُ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا فَأَعْفُوا! يَزِيدُكُمْ اللَّهُ.» فروتنی جز
رفعت نتیجه ندهد، تواضع نمائید! تا پادشاه شمارا رفعت دهد. و عفو جز عزت بار نیآورد،
در گذرید! تا پادشاه عزیزتان کند .

روزی سید عالم علیه السلام عقبه بن عامر را گفت: «أَلَا أَخْبِرُكَ بِأَفْضَلِ أَخْلَاقِ
أَهْلِ الدُّنْيَا: تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَ تُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ، وَ تَعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ»،
هر که با تو باسائت قطیعت ورزد، تو با او باحسان قاعده وصلت تمهید کن! و هر که
خیر خویش از تو منقطع گرداند، تو مبرّت خویش بدو رسان! هر که با تو جرمه ای
ارتکاب نماید، او را بعفو خویش ببوش! وَ لِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ،

بیت:

آنکه سیمت نداد زر بخشش

و آنکه پایت برید سر بخشش

وآنکه زهرت دهد بدو ده قند
وانکه از تو بُرد درو پیوند
تا شوی در کتاب وصل و فراق
دفتری از مکارم اخلاق

و فی الخبر «يُنَادِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَنْ كَانَ لَهُ عَلَى اللَّهِ حَقٌّ فَلْيَقُمْ! فَلَا يَقُومُ إِلَّا مَنْ عَفَا» .

و ابن المقفع بزرگی شفاعت نوشت برای مجرمی، این بود که : «فُلَانٌ هَارِبٌ
وَن زَلَّتْهُ لِأَنَّهُ لَا يَزِدَادُ الذَّنْبُ عَظْمًا إِلَّا أَزْدَادَ الْعَفْوِ
فَضْلًا» . فلانکس از زلت خویش میگریزد ، و از عتاب تو بکرم تو پناه میجوید .
هر چند بزرگی گناه زیادت بود، فضیلت عفو زیادت باید که باشد .

شعر :

وَ إِنْ يَكُ مَا قَارَفْتُهُ شَاعَ قُبْحُهُ

فَمِنْ قُبْحِ ذَنْبِي يَكْتَسِبِي عَفْوَكُمْ حُسْنًا

چون عبدالملك سيف بن الأشعث را بکشت ، اسیرانرا پیش او آوردند . عبدالملك
رجاء بن حیوة را گفت : چه می بینی درین کار ؟ رجاء گفت : «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَعْطَاكَ
مَا تُحِبُّ مِنَ الظَّفَرِ ، فَأَعْطَى اللَّهُ مَا تُحِبُّ مِنَ الْعَفْوِ» ظفری که تو دوست داشتی
خدای عزوجل ارزانی داشت ، عفوی که خدای دوست میدارد تقصیر مکن در آن!

و در ترجمه کلمات نوشیران است: « مَنْ كَانَ يَرْضَى أَنْ لَا يُعْفَى عَنْهُ غَدًا
فَلَا يَعْتُوَ الْيَوْمَ » ، یعنی : انتقام کسی را رسد امروز که از عفو فردا مستغنی است.

بیت :

قُلْ لِلْأَمِيرِ أَدَامَ رَبِّي عِزَّهُ
وَ أَنْأَلَهُ مِنْ يَسْرِهِ مَجْرُونَهُ
مَنْ كَانَ يَرْجُو عَفْوَ مَنْ هُوَ فَرَقُهُ
فَلْيَعْفُونِ عَنْ ذَنْبٍ مَنْ هُوَ دُونَهُ
إِمَّا جَنَيْتُ فَلَمْ يَزَلْ صِيدُ الْوَرَى
يَهْبُونَ لِلْخُدَامِ مَا يَجْنُونَهُ
فَكَتَبَ ذَلِكَ الْأَمِيرُ :

يَا مَنْ عَدَى ثُمَّ اعْتَدَى ثُمَّ اعْتَرَفَ
ثُمَّ ارْعَوَى ثُمَّ أَنْتَهَى ثُمَّ اعْتَرَفَ
أَبْشِرْ فَقَدْ قَالَ الْإِلَٰهَ بِفَضْلِهِ
إِنْ يَنْتَهُوا يُعْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ

بیت :

تائب اندر خانه نام توبه نتواند شود
گر به بیند عشق بازیهای عفوت با گناه

از کلمات [مامون است^(۹)] «أَوْ عَلَّمَ النَّاسُ بِمَا نَجِدُ مِنْ لَذَّةِ الْعَمَلِ لَتَمَرُّوا
إِيَّانَا بِالْجَنَائِتِ»، اگر خلائق بدانندی که ما را از بخشایش چه لذتست، گناهانرا
بحضرت وسیلت سازندی.

وهم از وی روایت کنند که جنایت یکی از خدم در مجلس او تقریر کردند.
گفت: «إِنَّا لَوْ ضَرَبْنَا كُلَّ عَبْدٍ سَاءَ خُلُقُهُ؛ لَأَيَّبِي لَهُمْ خُلُقُ سَيِّئٍ، وَلَا لَأَنَا
خُلُقٌ حَسَنٌ»

و ارقم بن کلیب بعد از آنکه هفت تن را از اقارب معن بن زایده کشته بود،
بحضرت معن آمد، و بار خواست. چون درآمد، رسوم خدمت اقامت کرد. معن
گفت: «مَا أَلَذِي قَادَكَ إِلَيَّ؟ أَلَمْ تُحَسَّ عُقُوبَتِي؟» گفت: «مَا قَادَنَا جَدْبُ
الْمَرْعَى، أَوْ قَلَةُ الْمَالِ، وَلَكِنْ أَنْفَهُ أَبْتُ لِرِقَابِنَا أَنْ تَخْضَعَ لِعَيْرِكَ. فَأَمَّا عُقُوبَتُكَ
فَمَا نَحْشَاهَا؛ إِذِ الدَّنْبُ وَإِنْ تَعَاظَمَ، فَعَقُوكَ أَعْظَمُ مِنْهُ.» ما را بنزدیک تو قتل مال
و خشکی سال نیاورده است، و لکن عزت نفس و علو همت ما روا نمی دارد که جز ترا
کردن نهیم.

شعر:

وَمَا الْفَقْرُ مِنْ أَرْضِ الْعَشِيرَةِ قَادَنَا
إِلَيْكَ وَ لَكِنَّا بِبُشْرِيكَ نَنْجِحُ

و اما از عقوبت تو بیک ذرت خوف نیست ، که گناه من اگر چه بزرگست ،
عفو تو بزرگتر است .

شعر :

لَا شَيْءَ أَعْظَمُ مِنْ جُرْمِي سِوَى أَمَلِي
بِحُسْنِ عَفْوِكَ عَنِ جُرْمِي وَعَنْ زَلْمِي

[عبدالملک] چون بر سپاه ابن الأشعث ظفر یافت ، عدد بیشمار از ایشان اسیر کرد ،
و بیشتر روز بر تخت نشسته بود تا آن اسیرانرا در پیش او گردن میزدند . یکی را از آنجملت
بیاوردند تا گردن بزنند ، آنمرد آواز داد که : «إِنْ كُنَّا نَحْنُ أَسَانَا الذَّنْبَ فَإِنَّكَ
لَمْ تُحْسِنِ الْعَفْوَ !» اگر ما گناه بد کردیم ، تو چرا عفو نمیکنی کنی ! فرمود : نادست از
کشتن بدارند ، و گفت : «أَفْ لِهَذِهِ أَلْجِيفِ أَمَا كَانَ فِيهِمْ مَنْ يَقُولُ كَمَا قَالَ
هَذَا» آخر در میان چندین هزار کس که امروز کشته شد ، یک تن نبود که مثل این
کلمت گفتی ، ناداعیت عفو گشتی و التهاب نایرت غضب سکونی یافتی .

یکی از قدماء ملوک حکماء عهد خویش را جمع کرد و گفت : من خاتمی
میسازم که مدت عمر خویش آن را بدارم ، و بعد از من در دودمان ملک یادگار ماند ،
و نقش آن کلمت بر سطح نگین بگنجد ، و جامع ترین کلمات باشد مرصالح ملک را .
و ایشان را مدتی مهلت داد . پس از رویت بسیار اتفاق کردند که این کلمت جز «عَفْوٌ
أَلْعَفْوُ» نیست .

و اگر خردمند فواید عفو را اعتبار کند ، داند که فضیلت عفو سردقتر فضایل
است ، که تا نفسی مقهور عقل نیاید عفو مجرم دست ندهد . پس انتقام پادشاهی بر غیر

آمد ، و عفو پادشاهی بر خود . و سعادت هر دو جهان قرینت این پادشاهیست .

خواجه ابوالقاسم حکیم گفته است : پادشاه تن خویش پادشاه هر تَمیست .

بیت :

دشمنان تو با تو بر نایند زانکه با خویشتن بر آمده ای

و از فواید عفو آنست که جانی چون بر حسن عهد اعتماد دارد ، بمخالفت ملک نگراید ، و فساد خلاف از جملت مفسد زیادتست . و دیگر بسیار نفس کریم بود که از خوف تیغ تحاشی نکند ، و بار منت عفو از گناه بازدارد . غریبی شاعر میگوید :

شعر :

وَ قَتَلْتَهُمْ بِالْصَّفْحِ عَنْ هَفْوَاتِهِمْ

وَ الصَّفْحُ فِي عُنُقِ الْعَدُوِّ صَفِيحٌ

وَلِأَفْزُونِ الْعَمَانِي :

نَفَرٌ تُعَاقِبُهُمْ بِعَفْوِكَ عَنْهُمْ

كَمْ بِالْبَلِغِ فِي الْعَمْرِ فِعْلٌ مَعَابٍ

۴

باب بیست و هشتم

در عفت

عفت یا کدامنی است از لوث شره حطام و شهوت حرام ، و این خصلتی است پسندیده و ستوده ، چه نهمت مال غیر از تبعات ممت خالی نیست، و کریم بارممت نکشد.

شعر :

أَدْعُ الزُّلَالَ إِذَا أَرَابَ وَرُودُهُ

وَ أَبْلُ رِيْقِي بِالسَّرِيِّ الْمَسْتَهِّ

وقتی سقراط حکیم پیاده میرفت ، در راهی یکی وی را گفت : چند تن از ملوک و اشراف در تو اعتقاد دارند ، چرا از کسی اسبی نخواهی تاپیاده نباید رفت ؟ سقراط گفت بارتن من بریای سبک تر می آید ، که بارممت اسب دیگری بر گردن من.

و ابو تمام راروزی معتمهم هزار دینار نقد بداد، و تا از دارالخلافة بمنزل خود رفت همه

[را] بخشید. مردی در پیش ثاقب بن مصعب آمد، و از کرم ابو تمام تعجب نمود، و گفت:

«لَا يَكُونُ فِي الدُّنْيَا أَكْرَمَ مِنْهُ». فَقَالَ ثاقب: «أَنَا أَكْرَمُ، لِأَنَّهُ إِنْ كَانَ

يُعْطَى شَيْئًا، فَهُوَ يَأْخُذُ أضعافَهُ. وَ آلا أُعْطِيَ، وَ لَكِنِّي لَا أَخْذُ.»

شعر :

إِنْ كَانَ فِي الْبَدَلِ وَالْإِحْسَانِ مَكْرَمَةٌ
فَفِي التَّعَفُّفِ دُونَ الْأَخْذِ أَلْفُ

بیت :

چندانکه مروّست در دادن سیم

در ناستدن هزار چندانستی

و اما عفت از شهوت حرام از مکارم طبیعت است ، چه غائلت نظر حرام و عواقب او از اشتباه انساب ، و ائارت فتن ، و حقد قبایل ، زیادت از حدّ تقریر است .

شعر :

وَتَجَنَّبِ الشَّهَوَاتِ وَ آخِذْ أَنْ تَكُونَ لَهَا قَتِيلًا
فَلَرُبَّ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ قَدْ أَوْ رَمْتَ حُزْنَآ طَوِيلًا

و گویند جمعی از حکماء تقریر کردند : بدانکه تفحص کنند از جملت شرایع که خداوند جلّ جلاله انبیا را علیهم السلام بتمهید آن فرستاده است ، و حاصل جملت شرایع بیک کلمت موجز ادا کنند . پس از تدبیر و تفکر بسیار رای همه برین کلمت قرار گرفت که « اَرْضَ لِلنَّاسِ مَا تَرْضَى لِنَفْسِكَ » .

چون در حرم خود آن فضاحت رواندارد ، گرم نبود که در حرم دیگران روادارد . اضمعی گوید : در عرفات زنی دیدم که نور عارض او چادرش در سر آفتاب افکندی ، و سرو از رشك قامت او نچمیدی . آداب مناسك اقامت میگرد ، و در هر

قدمی عالمی را از اوراد و دعا بمطالعت جمال خود مستغرق میگردانید. اورا گفتم: که از آن زمردی که گفته اند،

شعر:

وِنَ اللَّائِي لَمْ يَجِجْنَ يَبِغِينَ حِسْبَةً
وَ لَكِنْ لِيُثْنَنَّ الْبَرِيَّ الْمُعَذَّبَا

گفت: من نه از آنها ام که گفته اند،

شعر:

يُحْسِبَنَّ وِنَ لِيَنِ الْحَدِيثِ فَوَاجِرَا
وَ يُصَدُّ هُنَّ عَنِ الْجَنَّةِ الْإِسْلَامُ

گویند شبی لبنی بحاجتی از قبیله بیرون آمد، قیس بن ذریح که شیفته جمال او بوده بود، اورا تنها بیافت. چون ساعتی بنشستند و از شداید ایام جدائی شکایتی نمودند، قیس خواست که انبساطی نماید. لبنی امتناع نمود. قیس بن ذریح گفت: « وَاللَّهِ مَا يَرَانَا إِلَّا الْكَوَاكِبُ » فقالت: « وَ أَيْنَ مُكْوَكِبُهَا » آنکه نوربخش کواکبست فراموش کرده‌ای.

و یکی را از بنوعذره سؤال کردند که: « مَا لَكُمْ تَمُوتُونَ مِنَ الْعِشْقِ؟ » گفت: « لِرِقَّةِ قُلُوبِ رِجَالِنَا وَ عَفَّةِ إِزَارِ نِسَائِنَا ». از تنگ دلی مردان ما و پاک دامنی زنان ماست.

صاحب عبّاد روزی بدرسزای مهلبی آمد ، جماعتی خدم پیش دویدند ، و صاحب را فرود آوردند . صاحب از حال وزیر پرسید . گفتند : مجلس انسی خالی کرده است . بحکم انبساطی که داشت بی دستوری در آمد ، تا بدری رسید که از دور بچشمش آمد که مهلبی با غلامی جمیل بر صّفه نشسته بودند ، و دختر انگور همدم ایشان بود . دانست که مجلس هول ناک است . هر دو بازوی در بگرفت ، و با آوازی بلند آغاز کرد و میگفت ،

شعر :

أَتَأْذِنُونَ لِحَبِّ فِي زِيَارَتِكُمْ
فَأَنْتُمْ بِمَجَلِّ السَّمْعِ وَ الْأَبْصَرِ
لَا يُضْمِرُ السُّوءَ إِنْ طَالَ الْجُلُوسُ بِهِ
عَفُ الصَّمِيرِ وَلَكِنْ فَاسِقُ النَّظَرِ



باب بیست و نهم

در حلم و غضب

قال الله تعالى: «إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ»
الآية. مذمت ایشان بغضبِ باطل کرد، و اهل ایمان را محمدمت فرمود بحلم و سکون.
ومردی سید را علیه السلام سؤال کرد: «أَيُّ شَيْءٍ أَشَدُّ؟» فرمود که «تَرْكُ
الْعُضْبِ»، خشم خویش فروخورد تا از غضب خداوند خلاص یابید.

و مهتر علیه السلام فرمود: «أَبْتَعُوا الرِّفْعَةَ عِنْدَ اللَّهِ!» قيل: و ماهی؟ فرمود
که: «تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَ تُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ، وَ تَحْلُمُ عَمَّنْ يَجْهَلُ عَلَيْكَ»
وَ فِي الْخَبَرِ: «إِنَّ الرَّجُلَ الْمُؤْمِنَ لَيُذْرِكُ بِالْحِلْمِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ»
مردمؤمن ببردباری درجت کسی یابد که بروز نفس اماره را از شهوت باز داشته بود، و شب
دراز را بر کوع و سجود بصبح رسانیده باشد.

و ابو هریره از سید علیه السلام روایت میکند: «الْشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ
عِنْدَ الْعُضْبِ» بهنگام خشم خوبستن داری کردن سر همه مردیهاست.

و عبدالله بن عباس را رضی الله عنه مردی دشنام داد، و در آن افراط نمود. ابن
عباس دانست که حامل برین سفاهت جز دلتنگی نیست، که منشاء این اختلال حال
او، و انتظام کار ابن عباس است. روی بعکرمه کرد و گفت: «لِلرَّجُلِ حَاجَةٌ لِنَفْسِيهَا»

نگر که آن مرد را هیچ حاجتی هست تا بقضاء آن قیام نمائیم. آن مرد از عبداللہ
این حلم بدید شرمسار گشت ، و آن سفاقت بجهل بدل شد .
و درینمعنی یکی از شعرا چنین گفته است ،

بیت :

لَا يُدْرِكُ الْعَجْدَ أَقْوَامٌ وَإِنْ كَرُمُوا
حَتَّى يَذِلُّوا وَإِنْ عَزُّوا لِأَقْوَامٍ
وَيُشْتَمُوا فَتَرَى الْأَلْوَانَ مُشْرِقَةً
لَا صَفْحَ ذَلٍّ وَلَكِنْ صَفْحَ أَحْلَامٍ

روزی مسیح علیه السلام بر جماعتی از جهودان گذرد کرد ، دروی الفاظ شنیع
گفتند. و عیسی علیه السلام جز ثنا و محمدمت نفرمود . متعرضی گفت چندین جفاء
ایشانرا نیکوئی مقابلت فرمودی ! مسیح فرمود ، علیه السلام : « كَلُّ يَنْفِقُ وَمَا عِنْدَهُ »
و سلمان رارضی اللہ عنہ یکی دشنام داد ، گفت : « إِنْ نَحَّتْ مَوَازِينِي فَأَنَا
شَرٌّ مِمَّا تَقُولُ ، وَ إِنْ نَهَلَّتْ مَوَازِينِي لَمْ يَضُرَّنِي مَا تَقُولُ » اگر کفه خیر من در
حسابگاه سبک آید من بتر از آن باشم که تو گفتی ، و اگر پله نیکویی بچربد
بدگفتن تو مرا زیان ندارد.

بیت :

البلهی داد خیره دشنامش
گشت خامش ز کفتن خامش

گفت ازین ژاژ او چه آزارم
آنچه او گفت بیش انگارم
گر چنانم بشویم آن از خود
ور نیم با بسدی چگویم بد
و عرابه اوسی را شاعر در حق او چنین میگوید،

شعر:

رَأَيْتَ عِرَابَةَ الْأَوْسِيِّ يَسْمُوا
إِلَى الْأَخْيَرَاتِ مُنْتَطِعَ الْقَرِينِ
إِذَا مَا رَأَيْتُ رُفَعْتَ لِجِدِّ
تَلَقَّاهَا عِرَابَةَ بِالْيَمِينِ

... را سوال کردند که: «بِمَ سُدَّتْ قَوْمَكَ؟» گفت: «أُعْطِيَ سَائِلَهُمْ

وَ أَحْلُمُ عَنْ جَاهِلِهِمْ» حاجت سائل روا کردم، و سفاقت جاهل تحمل کردم.

وَلِلْمُنْتَمِعِ الْكِنْدِيِّ،

بیت:

وَإِنَّ الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَ بَنِي أَبِي
وَ بَيْنَ بَنِي عَمِّي لَمُخْتَلِفٌ جِدًّا
لَهُمْ جُلٌّ مَالِي إِنْ تَتَابَعَ لِي غَنِيٌّ
وَ إِنْ قَلَّ مَالِي لَا أُكْفُهُمْ رِفْدًا

وَإِنْ قَطَعُوا مِنِّي الْأَوَاصِلَ ضِنَّةً
وَصَلَتْ لَهُمْ حَبْلَ الْأَوَاصِلِ مُنْتَدَاً
وَإِنْ هَبَطُوا غَوْرًا عَلَيَّ مَا يَسْرُونَنِي
صَعَدَتْ لَهُمْ فِيهَا يَسِيرُهُمْ نَجْدَاً
وَإِنْ ضَيَعُوا غَيْبِي حَقِنْتُ مَغِيبَهُمْ
وَإِنْ هُمُ هَوَوا غَيْبِي هَرَيْتُ لَهُمْ رُشْدَاً
وَإِنْ أَكَلُوا لَحْمِي وَفَرَّتْ لُحُومُهُمْ
وَإِنْ هَدُمُوا مَجْدِي بَنَيْتُ لَهُمْ مَجْدَاً
وَلَا أَعْمَلُ الْحَمْدَ الْقَدِيمَ عَلَيْهِمْ
وَلَيْسَ رَأْسُ أَقْرَمٍ مَنِ يَجْعَلُ الْحَمْدَا
عَلَى أَنْ قَوْمِي لَا تَرَى عَيْنُ نَاطِرٍ
كَشِيهِمْ شَيْبَاً وَ مُرْدِهِمْ مُرْدَاً

ودر عهد نوشیروان حکیمی بوده است او را مرزبان گفتندی ، پسری داشت از
جملت اکفاء و اقران خویش بمزیت جمال مخصوص ، چشم بد اثر کرد ، و خون او
بر دست سفیدی ریخته شد. مرزبان گفت فتنه و فساد چندین خوب خصلت نیست که
من با سفها و جهال در آن شریک باشم. گفتند : باری دیت بستان ! گفت : کشنده

پسر من بمال محتاج تر است از من ، چه مال از برای سعادت باید ، و من بصبر مصیبت طرفی از آن احراز توانم کردن ، و او از این سعادت محرومست.

و دیقورس بزرگ را چون پسر کشته شد ، بگریست. جماعتی حکما که اکفاء او بودند ، این از وی شنیع شمردند ، و گفتند : جزع نمودن در مصائب از مبتدیان شنیع است ، از کسی که بقوانین عقل و حکمت ریاضت یافته بود ، و در فنون آداب قبلیت آفاق گشته ، شنیع تر باشد. گفت معاذ الله که من بر پسر گریم ، من ببصیرت نافذ و عقل ثاقب دانسته‌ام که در بهار اعمار گلی نشکفت که خریف اجل اش پژمرده نکرد ، و در کارگاه حدوث هیچ کسوت یافته نشود که دست حدثانش نفرساید ،

بیت :

إِذَا مَا لَبَسْتُ الدَّهْرَ مُسْتَمِعاً بِهِ

تَمَزَّقْتُ وَ الْمَلْبُوسُ لَمْ يَتَمَزَّقِ

و اگر در آنساعت که فرزند من کشته شد ، ضربت عدوان آن نادان کارگر نبودی بسبب دیگر هلاک شدی ، که بیئت حکم مقرر است که آجال مقدر است.

شعر :

وَ مَنْ لَمْ يَمُتْ بِالسَّيْفِ مَاتَ بِبَيْرِهِ

تَنَوَّعَتِ الْأَسْبَابُ وَ الْمَوْتُ وَاحِدٌ

اکنون گریستن من بر فرزند نیست ، بر کشته‌ی فرزند است که واسطت هلاک آن مسکین شده است ، تا نام او بسبب خون ریختن وی در جریدت مجرمان ثابت شد.

و خردمند اگر در مجاری امور نظر شافی بر گمارد، بر هیچ مجرم غضب نراند، از آنکه فی‌المثل اگر واقعت سفکی یا قطع طریقی واقع شود، شك نیست که خردمند بر کارد و تیغ خشم نراند، از آنکه آلتست، و کار گذار دیگری است. همچنین ملکوت نیز در تصرف ارادت و مشیت ربوبیت است، و آثار مضاف با سبابت، و هر سببی راعلتی تا آنگاه که آن سلسلت بصنع آفریدگار نسبت گیرد، و هیچ عاقل بر وسایل غضب نکند، فَعَالٌ إِمَّا يُرِيدُ أَوْسَتْ.

قَالَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ هَذَيْنِ الْمِضْرَاعَيْنِ:

هَبِكَ جِسْمِي تُعْبَهُ فَدَمِي لِمَ تُجِلُّهُ

وَقَالَ أَبُو الْفِرَاسِ الْمِضْرَاعَيْنِ الْأَخْرَيْنِ:

قَالَ إِنْ كُنْتُ مَالِكًا فَلِيَ الْأَمْرُ كَأَهْ

سقراط را گفتند: « مَالِكَ تَحْتَلُّ الْكَلَامَ الْحَسَنَ مِنَ الْأَوْعَادِ؟ » قَالَ: « لِأَنِّي لَا أَحْتَلُّ شَتْمَهُمْ وَضَرْبَهُمْ »

اسکندر را گفتند: « إِنَّكَ لَتَقْتُلُ الْفَأَّ مِنَ الْجِنَّةِ وَلَا تَغْضِبُ؟! » قَالَ: « وَ لَوْ غَضِبْتُ لَمْ أَقْتُلْ لِأَنِّي آمَنُ بِالْحَطَاءِ وَ النَّدَمِ. »

و شرع مقرر اینست که فرمود: « لَا يَقْضِي الْفَاضِي وَ هُوَ غَضْبَانٌ » از آنکه فصل خصام و تنفیذ احکام در شدت غضب از خطا دور نباشد

و سعد بن اوس الطائی فرزند خود را گفت: « إِيَّاكَ وَ أَنْ تَمْلِكَ السُّفَهَاءَ! » قَالَ: « كُلُّ مَنْ يُغْضِبُكَ إِذَا أَسَاءَ فَقَدْ مَلَكَكَ »

محمود و راق گفته است ،

بیت :

سَأَلْتُمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنِ كُلِّ مُذْنِبٍ
وَ إِن كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ
وَ مَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ
شَرِيفٌ وَ مَشْرُوفٌ وَ مِثْلٌ مُقَاوِمٌ
فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ
وَ أَتَّبِعُ فِيهِ الْحَقَّ وَ الْحَقُّ لَازِمٌ
وَ أَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِن قَالَتْ صُنْتُ عَنْ
إِجَابَتِهِ عِرْضِي وَ إِن لَّامَ لَائِمٌ
وَ أَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِن زَلَّ أَوْ هَفَا
تَفَضَّلْتُ إِنَّ الْفَضْلَ بِالْخَيْرِ حَاكِمٌ

و چون قبح غضب مقرر شد استحسان، حلم لازم آید، و لکن در موضع خویش.

چنانکه نابغه جمعی گفته است ،

شعر :

وَ لَا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ
بِوَادِرٌ تُجَمِّي صَفْوَهُ أَنْ يُكْدَرَا

أَرَى الْجِلْمَ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ ذَلَّةً

وَ فِي بَعْضِهَا عِزًّا يُسِرُّدُ فَاعِلُهُ

غضب در بسیار موضع بعزت نفس از حلم نزدیکتر است ، ع: وَ فِي الشَّرِّ نِجَاةٌ
حِينَ لَا يُنْجِيكَ إِحْسَانٌ. و اگر کسی از جنایت جرم خویش حلم ورزد ، در عقل و
شرع و عرف مذموم باشد ، و از نظر اهل مروّت ساقط شود. و چون غیرت بی حظّ
غضب و خشونت دست ندهد، پس کمال مردانست که محلّ حلم و موضع غضب را بنظر
تمییز کند. و لمحمّد بن وهب:

وَلَوْ كُنْتُ مُحْتَاجًا إِلَى الْجِلْمِ إِزْنِي

إِلَى الْجَهْلِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ أُخْرَجُ

وَ لِي فَرَسٌ لِلْجِلْمِ بِالْجِلْمِ مُنْجِمٌ

وَ لِي فَرَسٌ لِلْجَهْلِ بِالْجَهْلِ مُسْرَجٌ

فَمَنْ شَاءَ تَتَّوِيئِي فَأَيْتِي مُقَرَّمٌ

وَ مَنْ شَاءَ تَتَّوِيئِي فَأَيْتِي مُعْرَجٌ

باب سی ام

در فکرت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» اعتبار جز بنظر استبصار نباشد.
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْآيَةَ. وَدَرِشْمَايِلْ خَلَقْتَ سَيِّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَسْطُورٌ اسْت: «كَانَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ طَوِيلَ الصَّمْتِ دَائِمَ الْفِكْرِ»
کم سخن و بسیار فکرت بودی. و اگر چه در کتب معتمد مطالعت نیفتاده است، فاما
از افواه بزرگان شنوده است که سید فرمود علیه السلام: «تَنْكُرُ سَاعَةَ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ».

معانی و حکم جواهرند، و اصداف ایشان قعر بحر غیب است، و غَوَاصِ این
دریا جز فکرت نیست، و نفوس آدمیان بر مثال معاون است، و میتین^(۱) متین آن
رویت است.

و در روزگار مستنصر گنجی یافتند، و بر سر گنج خشت زرین نهاده، بر آن
خشت نوشته «مَنْ أَدْرَعَ الْفِكْرَ فِي الْعَوَاقِبِ أَمِنَ سِهَامَ الدِّمِ» هر که امروزه
زره فکرت در عواقب امور پوشید، فردا دلش بتیر ندامت خسته نگردد.
و قَلَمَامِي گفته است،

۱- آلتی دراز آهنین که سنگتراشان سنگ را بدان از کان بر آرند (فرهنگ).

بیت :

قَدْ يُدْرِكُ الْمُتَأَنِّي بَعْضَ حَاجَتِهِ
وَ قَدْ يَكُونُ مِنَ الْمُسْتَعْجِلِ أَلْزَلُّ

و گویند: دو منجم بخدمت سلطان یمین الدوله محمود پیوستند. از یکی پرسید که یکی در یکی چند میشود؟ آن منجم تخته خاك بیاورد، و حساب کرد، و در آن تأمل بلیغ و نظر شافی بجای آورد، بعد از آن جواب گفت که: یکی در یکی یکی باشد. سلطان یمین الدوله او را بقبول تخصیص فرمود، و بار او را دستوری داد. ما تعجب نمودیم که جواب این مسئله را بتأمل حاجت نبود. فرمود که چون کسی را اهتمام در تحقیق کاری بجدی رسد که در چنین مسألت ظاهر بی تأمل حکم نکند، معلوم باشد که مجازفت در هیچ کار روا ندارد، پس اعتماد بر اصابت او بیشتر بود. وَاللَّهُ الْهَادِي إِلَى الرَّشَادِ.

باب سی و یکم

در رفق و ضدوی

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ» الآية. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ كَالْجَمَلِ الْأَنْفِ إِنْ قِيدَ أَنْقَادًا، وَإِنْ أُنِيخَ عَلَى صَخْرَةٍ اسْتَنَاحَ» وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ: «أَتَدْرُونَ مَنْ يَحْرُمُ عَلَى النَّارِ؟ كُلُّ هَيِّنٍ لَيْنٍ سَهْلٍ قَرِيبٍ» بر آتش آنکس حرام است که آسان زیست، و نرم سار، و سهل معاش، و نزدیک بود بخلائق. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ تَعَالَى عَبْدًا أَعْطَاهُ رِفْقًا» و ابن عون الانصاری میگوید: «مَا تَكَلَّمَ النَّاسُ بِكَلِمَةٍ صَعْبَةٍ إِلَّا وَفِي جَنِبِهَا كَلِمَةٌ أَلْيَنُ وَنَهَا تَجْرِي مَجْرِبَهَا» هرگز هیچ کسی کلمه درشت بر زبان نرانده است الا در همان معنی لفظی لطیف بی خشونت بوده است. در جمله خشونت سبب قطیعت است، و نرم ساری موجب وُصَلت.

و در بند نامه انوشیروان چنین آمده است،

بیت:

درشتی و زشتی نباید بکار

بشرمی بر آید ز سوراخ مار

و چنین گویند که شیخ ابوسعید ابوالخیر را رحمة الله علیه پسری بود سخت با جمال و لطیف صورت و خوب اخلاق. در نشابور صوفیسی شیفته جمال وی شد، و بر مخالطت و ملازمت او از صوفیان دیگر تمیز نمود، چندانکه اصحاب بر آن واقعت و قوف یافتند.

شدت حمیت و صدق ارادت حاصل آمد، تا قصد ملاکت او کردند. یکی از ایشان با شیخ مباحثاتی داشت، بخواجه آنها کرد که واقعت چنین افتاده است، و اهل خانقاه قصدی پیوسته اند.

شیخ مر خادم سفره را اشارت کرد تا از بهر روز دیگر ترتیب سازد، و اغذیه لطیف مهیا گرداند.

چون بامداد دیگر از اوراد فارغ گشتند؛ خادم سفره بگسترید، و صلابی درداد. قرب دویست کس از صوفیان بر سفره بنشستند. پس خواجه فرزند را بالطیف تر لباسی در صدر جمع بنشاند، و آن شیفته را در پهلوی او جای فرمود. و پسر را فرمود: تا بکفچه ای حلوائ شکر در دهان او می نهاد. و خردمندان شناسند که جان عشاق در مفارقت محنت کده تن بهانه جوی باشد.

بیت:

جان بر سر پایست ز دست ستمت

هان گر نظری نمیکنی تا برود

بیچاره صوفی چون اینحال مشاهده کرد، دانست که خواجه و جماعت خانقاه از آن حال خبر یافته اند، از غایت شرم و خجالت نعره ای بزود جان تسلیم کرد. خواجه روی

بجماعت صوفیان کرد و گفت: اصحابنا هر کرا بشکر توان کشت بتیرنتوان کشت.
وازه رمز حکیم روایت کنند که: «عَلَيْكُمْ بِاللَّيْنِ وَالرَّفْقِ! فَإِنَّ الرَّفْقَ يَزِيدُ
مَوَدَّةَ الْأَوْلِيَاءِ، وَيَنْقُصُ عَدَاوَةَ الْأَعْدَاءِ»
وَأَبُو الْعَلَاءِ الْأَعْمَرِيُّ فِي رِزْمِ مَا لَا يَلْزَمُ كَقَوْلِهِ:

شعر:

يَقُولُ لَكَ الْعَلُّ الَّذِي بَيْنَ الْهُدَى
إِذَا أَنْتَ لَمْ تُنْزِرِي عَدُوًّا فَدَارِهِ
وَقَبْلَ يَدِ الْجَانِي الَّذِي لَسْتَ وَاصِلًا
إِلَى قَطْعِهَا وَ أَنْظُرِ سُقُوطَ جِدَارِهِ



باب می و دوم

در قناعت و حرص

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فَلَنْجِئَنَّهُ حَيَوةً»، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:
هِيَ الْقَنَاعَةُ.

شعر:

إِذَا شِئْتَ أَنْ تَحْيَى سَعِيداً فَلَا تَكُنْ

عَلَى حَالَةٍ إِلَّا رَضِيتَ بِدُونِهَا

و مهتر میفرماید علیه السلام: «طوبی لمن هدی إلى الإسلام، و كان عیشهُ کفافیاً، و قنع به. و ما من أحد غنی ولا فقیر إلا و دیرم القیمة أنه كان أوتی قوتاً فی الدنیا» خنک آنکه تأیید الهی راهنمای وی گردد باسلام، و او را از معاش کفافی بود، و بدان قناعت نماید. و هیچ توانگر و درویش نبود که روز قیامت آرزومند آن نباشد که یساروی بمقدار قوت وی بود، چه هر چه زیادت باشد حاصل آن جز تبعث حساب نیست.

و موسی علیه السلام مناجات کرد که: «إِلَهِی أَى عِبَادِكَ أَغْنَى؟» فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَیْهِ: «أَقْنَعُهُمْ بِمَا أَعْطَيْتَهُ»

قَالَ أَبُو الْبَرَكَاتِ الْبَغْدَادِيُّ

الرَّابِعَى :

غَيْبًا بِأَمَالٍ عَنِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ

وَإِنَّ أَلْفَيْهِ الْأَعْلَى عَنِ الشَّيْءِ لِأَبِيهِ

و سید علیہ السلام فرمود: «إِنَّ الرُّوحَ الْأَمِينَ نَفَثَ فِي رُوعِي: أَنْ نَفْسًا كُنْ تَمُوتَ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا. أَلَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ» روح الامین در دل من ندا کرده است که: هیچکس پیش از استیفاء روزی خویش بغنا نرود. چون چنین بود؛ در طلب پرهیز باید کرد، و مجاملت باید نمود.

نباید که عرض هدف لائمت عقبی گردد، و از حرص جز تعب حاصل نیاید.

قال عليه السلام: «إِنَّ الرِّزْقَ لَيَطْلُبُ الرَّجُلَ كَمَا يَطْلُبُهُ أَجَلُهُ»

پس بر مقتضای حدیث رزق مقدر رافوت نیست، و نامقدر مقدور کس نیست. پس

واجب کند دامن همت را از گرد و صمت طمع داشتن، و از بهر زواید اموال خود را رهین مآثم ناکردن.

شمیط بن عجلان گفته است: «إِنَّمَا بَطْنُكَ شَبْرٌ فِي شَبْرٍ فَلِمَ تَدْخُلُ النَّارَ؟!»

چون شکم تو که ضرورت مجاعت او ترا بکسب خواند، بدستی در بدستی بیش نیست؛ برای پر کردن این مقدار خود را در صمیم جحیم چرا میاندازی؟! وَ هَلْ بَطْنُ عَمْرٍو غَيْرُ شَبْرٍ لِمَطْمٍ؟! و اگر نه لنگر حرص و طمع پای همت را گرانبار کردستی، آدمی سرشرف از شرف سدره در گذرانیدی. چه طبع انسانی بخلقت متوجه است

بجانب قرب الهی و مطالعت ملکوت ، لکن حرص و طمعش بمطالب رکیک میل میدهد،
و همواره میان قوت نفس انسانی و میان قوت حرص در کشاکش مانده است ، و تجاذب
میان دو مقصد متناقض و دو مطلب متضاد رنجی عظیم است.

شعر:

فَبَقِيتُ بَيْنَ عَزِيمَتَيْنِ كِلَاهِمَا
أَهْضَى وَأَنْفَذُ مِنْ ذُبَابِ سَنَانِ
هِمَّهُ تَشْوِقُنِي إِلَى طَلَبِ الْعُلَى
وَ هَوَى يُشَوِّقُنِي إِلَى أَوْطَانِ

و چون داعیت حرص است حکام پذیرد، حاصل شود بر ظلم و عدوان ، و غایت آن
تقریر یافته است . و خردمند داند که طبع سگ عظیم مایل بود بر گوشتی که بر
قناره قصابی آویخته باشد ، و با این همه بر بودن آن دلبری نمی نماید ، چه دانسته
است که عاقبت آن شره نمودن مهره تبر و لذعت کارد نیز است . پس غبن عظیم بود که
سگان عاقبت و خیم شره خویش بدانند ، و آدمیان در عواقب امور تدبیر و تفکر نکنند .
شیخ احمد کوبایی گوید .

شعر:

يَا أَحْمَدُ اقْنَعْ بِالذِّي أَوْثِقْتَهُ
إِنْ كُنْتَ لَا تَرْضَى لِنَفْسِكَ ذُلَهَا

وَدَعِ التَّكَاثُرَ بِالْغِنَى لِمَعَاشِرٍ
 أَضْحَوْا عَلَيَّ جَمْعَ الدَّرَاهِمِ وَاللِّهَاءِ
 وَاعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ
 لَمْ يَخْلُقِ الدُّنْيَا لِأَجْلِكَ كَلَّهَا

و گویند چون اسکندر رومی در فتح بلاد و ضبط اقالیم بحدّ چین رسید، ملک چین بر سبیل طاعت و انقیاد اسکندر را پیش آمد، و در خواست کرد که اول نزول بسر ابرده او کند، تا سعادت ممالحت اسکندر را دریابد. این التماس باجابت مقرون گشت. و مایده فرح در طول و عرض فرسنگی گسترده بود، و بسیار از اسب و شمشیر و جز آن بر بانی (؟) بر و نهاده، و انواع اطعمه لطیف بآن اضافه کرده.

پس در خواست کرد از اسکندر تا قواد و نقباء حشم و افراد لشکر را اشارت فرمود تا بران خان بنشستند.

پس خانی خاص بیاوردند، بروی چند کاسه نهاده و جواهر کانی از لعل و فیروزه و زمرد در هر کاسه ای کرده، و بتضرّع اسکندر را التماس نمودن گرفت که از این کاسه ها چیزی بخور! اسکندر گفت: یا قوت و لعل غذای جنس انس نباشد. ملک چین گفت پس پادشاه از چه نوع غذا تناول میفرماید اگر از این جوهر نمیخورد؟ اسکندر گفت از همین نان و گوشت که خلائق میخورند. ملک چین گفت ای عجب اگر غذای پادشاه از این نان و گوشتست، و لعل و یا قوت نمیخورد، چندین اقمحام مهالك و ارتکاب مخاوف اختیار کرده چه حاجت! برؤم پاره ای نان و گوشت اگر یافته شدی خطر سفر چین برای چه بایدی! اسکندر بگریست، و گفت: اگر در این سفر هیچ فایده دیگر نبود جز موعظت تو، این قدر تمام است.

شعر:

وَ لَوْ لَمْ أَلْقِ غَيْرَكَ فِي اغْتِرَابِي
لَكَانَ لِقَاءُكَ الْخَطَأَ الْجَزِيلًا

پس همواره برملوک جهان بسبب حکمت مباهات نموده‌ام ، کنون معلوم گشت
که ملک حکیم تو بوده‌ای ، و ما جملت بندگان حرص و آرز بوده‌ایم ، پس بفرمود تا
حالی بر عزیمت مراجعت سرا پرده بیفکنند .

شعر:

حَتَّى مَتَى أَنَا فِي جِدِّ وَ تَرْحَالٍ
وَ طُولِ سَعْيٍ وَ إِذْبَارٍ وَ إِقْبَالٍ
وَ نَارِحُ الدَّارِ لَا نَفْكَ مُقْتَرِبًا
عَنِ الْأَحْبَةِ لَا يَذْرُونَ مَا حَالِي
بِمَشْرِقِ الْأَرْضِ طَرًّا أَوْ بِمَغْرِبِهَا
لَا يَخْطِرُ الْمَوْتُ مِنْ حِرْصِ عَلِيٍّ بَالٍ
وَ لَوْ فَتَعْتُ أَتَانِي الرِّزْقُ فِي دَعَا
إِنَّ الْقَنُوعَ غَنِيٌّ لَا كَثِيرُ الْمَالِ

چنین گویند که یکی از زهاد متعبدی میجست ، در کوههای مصر بغاری
درآمد ، کوری دید و بر سر گورسنگی بر آن سنگ نوشته : « فَتَحْنَا أَلْفَ مَدِينَةٍ

وَ هَزَمْنَا أَلْفَ جَيْشٍ، وَ فَضَّضْنَا أَلْفَ بَكْرٍ، ثُمَّ طَلَبْنَا قَفِيزَ بَرٍّ بِقَفِيزِ دُرٍّ، فَمَا وَجَدْنَا، فَمُتَّاجِعَاءَ هَزَارِ شَهْرٍ بَغَشَادِيمٍ، وَ هَزَارِ لَشْكَرٍ رَاهِزِمَتٍ كَرَدِيمٍ، وَ هَزَارِ دَخْتَرٍ بَكْرٍ نِكَاحِ كَرَدِيمٍ، وَ بَآخِرِ قَفِيزِي كَمْدَمِ بِقَفِيزِي كَوَهْرِ طَلَبِ كَرَدِيمٍ نِيَا فْتِيمٍ، وَازِ كَرَسَنَگِي هَلَاكِ شَدِيمٍ، تَاهَمَّ كَنَانِ بَدَانَدِ كِه رَزَقِ بَسْعِي بِنْدِه مَزِيدِ نِيذِيرِد.

شعر:

أَلْعَيْشُ سَاعَتُهُ تَمُرُّ
وَ خُطُوبُ أَيَّامٍ تَكْرُرُ
أَقْنَعُ بِعَيْشِكَ تَرْضَهُ
وَ أَمَلِكَ هَوَاكَ وَ أَنْتَ حُرُّ
فَلَرُبَّ حَتْفٍ سَاقَهُ
ذَهَبٌ وَ يَأْفُوتُ وَ دُرُّ

سليمان عبدالملك بخليل بن احمد مكتوب نوشت، واورا برای تاديب فرزندان خود طلب فرمود. خليل اين قطعه در جواب نوشت، و بفرستاد:

شعر:

أَبْلِيغُ سُلَيْمَانَ أَنِّي عَنْكَ دُوسَعَةٌ
وَ ذُوغِنْسِي غَيْرُ أَنِّي لَسْتُ ذَا مَالٍ

سَخِيٌّ بِنَفْسِي إِيَّيْ لَا أَرَى أَحَدًا
 يَمُوتُ هَزْلاً وَلَا يَبْقَى عَلَى حَالِ
 الرِّزْقِ عَلَى قَدَرٍ لَا الْعَجْزُ يَنْقُصُهُ
 وَلَا يَزِيدُكَ فِيهِ حَوْلٌ مُجْتَالِ

هر که داعیت حرص می‌خواهد که بطلب سکون دهد، سعی باطل می‌پیوندد، از آنکه حرص آتش فروزانست، هر چند طعمهٔ هیزم بیش باشد فروزان‌تر گردد. سید علیه السلام می‌فرماید: « مَا أُوتِيَ ابْنُ آدَمَ شَيْءٍ مِنْ دُنْيَاهُ إِلَّا وَهُوَ ضَعْفُهُ مِنَ الْحِرْصِ »، و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: « أَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَأَتَّبَعِي إِلَيْهِمَا نَالِيًا، وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا الشَّرَابُ »

شعر:

فَمَا قَضَى أَحَدٌ مِنْهُ لِبَانَتَهُ
 وَلَا أَنْتَهَى أَرْبٌ إِلَّا إِلَى أَرْبٍ

ویکی از حکماء عجم چنین گفته است که چون مهمات کفایت شود زواید مهمات گردد، و رنج اغنیا از قصور تجملی که پیش نهاد دارند زیادت از آن بود که رنج درویش از بی‌نایی. پس بهتر آن بود که مرد عنان بدست حرص نگذارد، و آتش آزر را افزاینده طلب برنهد، تا با هستگی فرو نشیند.

لَأَبِي فِرَاسٍ :

مَا كُلُّ مَا فَوْقَ الْبَسِيطَةِ كَافِيَا
وَ إِذَا قَنَعْتَ فَكُلُّ شَيْءٍ كَافٍ
وَ النَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغَبَتْهَا
وَ إِذَا تُرِدُّ إِلَى قَلِيلٍ تَتَمَعُّ

و اگر حرص را هیچ غایت نیست جز این که کریم را پایمال مذلت لثیمان کند تمام است .

و گویند وقتی اصمعی بکوی میگذشت، کناسی را دید بشغل خویش مشغول شده ، و در آن میان تر نمی میکرد و میگفت ،

بیت :

وَ أَكْرَمُ نَفْسِي إِنِّي إِنْ أَهْنَيْتُهَا
وَ حَقِّكَ لَمْ تُكْرَمْ عَلَى أَحَدٍ بَعْدِي
اصمعی گفت : « عَنْ أَيِّ شَيْءٍ أَكْرَمْتَهَا وَ أَنْتَ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ ؟ »
گفت : « عَنْ الْوُقُوفِ عَلَى بَابِ مِثْلِكَ . » پس این قطعه انشاد کرد ،

شعر :

أَجَارَتْنَا إِنْ التَّعَفُّفَ بِأَلْيَاسٍ
وَ صَبْرًا عَلَى اسْتِذْرَارِ دُنْيَا بِأَيْتَاسٍ

جَرِيَانٍ أَنْ لَا يُقْضِيَا بِمَذَلَّةٍ
كَرِيْمًا وَأَنْ لَا يُحْوَجَاهُ إِلَى النَّاسِ
أَجَارَتْنَا أَنْ أَلْقِدَاكَ كَوَاذِبٌ
وَ أَكْثَرُ أَسْبَابِ النَّجَاحِ مَعَ أَلْيَاسِ
وَلِللَّسَنَائِي الْعَزْزُ نَوِي:

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
و در قناعت اشعار عربی بسیار است ، و جامع ترین سخن امرء القیس است.
شعر :

إِذَا مَا لَمْ تَكُنْ إِيْلَهُ فَمِعْزَى
كَانَ قُرُونٌ حَلَّتْهَا عِصِي
فَتَمَلَّأُوا يَتِيَّتَا إِقْطَاً وَ سَمِنَا
وَ حَسْبُكَ مِنْ غَنَسِي شَبَعٌ وَرَى

باب سی و سوم

در شکر و کفران

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «اعْمَلُوا أَلَّ دَاوُدَ شُكْرًا»، وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَكَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ» جزای ارباب کفران برمنوال جزای کفار خواهیم فرمود. وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى «لَيْنِ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» [شکر] جاذب مزید نعمت است و محرک داعیت گرم. و هر که بحسن و قبح اشیاء معترف است، داند که اگر وحی ناطق بندگان را بجاژه شریعت ارشاد فرمودی، بمجرد عقل مقرر گشتی که شکر نعمت منعم واجبست، و کفران آن قبیح، و گذاردن حق بنزدیک کریم و سیلتی بزرگ است.

شعر:

فَلَوْ كَانَ يَسْتَعْنِي عَنِ الشُّكْرِ وَاحِدٌ
لِعِزَّةِ قَدْرِ أَوْغُلُوَ مَكَانِ
لَمَّا أَمَرَ اللَّهُ الْعِبَادَ بِشُكْرِهِ
فَقَالَ اشْكُرُوا لِي أَيُّهَا الثَّقَلَانِ

کفران امارت خذلان و داعیت حرمانست.

و بزرجمهر گفته است: «لَا تُذَرُّوا النِّعَمَ بِوَضْعِهَا فِي الدِّينِ، فَإِنَّكُمْ إِذَا

فَعَلْتُمْ ذَلِكَ فَقَدْ زَرَعْتُمْ الْكُفْرَانَ ، أَلَا فَتَاهَبُوا لِلْخَصَادِ « نعمت خویش باصطناع فرومایگان خوارمکنید ، که بانا کس نا کرامند کرم ورزیدن تخم کفران پاشیدن است ، استعداد دروذن باید کرد .

و چون استاد ابوبکر خوارزمی بحضرت صاحب عبّاد رسید ، اگر چه مقدم او را بتبجیل مقابل فرمود ، و از اکرام هیچ دقیقت فرو نگذاشت ، ولکن کسوت نعمت صاحب از قد طمع اوقاصر آمد . مصراع : « وَرَضِيَ النَّاسُ غَايَةَ لَا تُنَالُ » . استاد ابوبکر بخراسان باز آمد ، و در آهاجی صاحب نظمهای شنیع انشاد کرد ، گمّیها :

لَا تَدْحَنَ ابْنَ عَبَّادٍ وَإِنْ هَطَلَتْ

كَنَاهُ بِالْجُودِ حَتَّى جَادَتْ الدِّيْمَا

فِيَّانَهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوِسِهِ

يُعْطَى وَ يَمْنَعُ لَا بُخْلًا وَلَا كَرَمًا

وَقَالَ آخَرَ :

إِذَا مَرَرْتَ بِحُرِّ ذِي مُرْقَعَةٍ

تَأْوِي الْمَسَاجِدَ فَقَرَأْ ضُرَّهُ بَادِي

فَاعْلَمْ بِأَنَّ الْفَتَى الْمَسْكِينِ قَدْ قَدَفَتْ

بِهِ الْحُطُوبُ إِلَى لَوْمِ ابْنِ عَبَّادٍ

پس از این آهاجی که سمت نسیان حقوق و کفران نعم از مطالع و مقاطع آن ظاهر است از دنیا رحلت کرد ، صاحب این قطعه بگفت ،

شعر :

سَأَلْتُ بَرِيداً وَبْنَ خُرَّاسَانَ جَانِبِي
عَنْ أَمَامَاتِ خُوَارِزْمِيكُمْ قَالَ لِي نَعَمْ

أَقُولُ أَكْتُبُوا بِالْبَصْرِ فَوْقَ تُرَابِهِ

أَلَّا لَعَنَ الرَّحْمَنُ مَنْ كَفَرَ النَّعَمَ

وچنین گویند که عمرویه بن هندالملک را بر سلمة بن عوف حقوق نعمت بسیار بود ، و سوابق ایادی بی شمار . و چون او را بایالت حَلَب و مَنبِج فرستاد ؛ آنجا آلت و عُدَّت جمع کرد ، و از هر طرف استدعا نمود ، و با عمرویه بن هند اساس عصیان نهاد ، و طریق خلاف سپرد .

عمرویه بن هندالملک بر صوب این بلاد از بهر تدارك آن خَلل حرکت فرمود ، و لشکر جرّار در ظلّ رایت او متابعت نمودند .

و سلمة بن عوف با سپاهی کثیف ایشان را استقبال نمود ، و برشش فرسنگی تیغ ملاقات کرد . و هر دو لشکر از سر حقد و حسد تیغ در یکدیگر نهادند ، و در قریب یک ساعت علامات فتح و دلائل نصرت در رایت عمرویه بن هند الملک ظاهر شد ، و امارت دمار و خسار در طرف سلمة بن عوف پدید آمد . ناگاه سلمه را طعنه هلاک بر سینه آمد ، و از پشت نفوذ یافت ، و از اسب در گشت . و اتباع و اشباع منهزم شدند ، مگر طایفه ای که از تیغ بهزیمت نپرداختند . و چون عمرویه بن هند او را بدان صفت دید در خاک و خون غرقه شده ، با آواز بلند ندا کرد ،

شعر :

يَا مَنْ غَدَا مُجَدَّلًا فَوْقَ الثَّرَى
هَلْ يَجْلِبُ الْكُفْرَانُ إِلَّا مَا تَرَى

و در آن ایام که عمرو بن لیث بر امیر اسمعیل خروج کرد ، و بردست او اسیر شد ؛ امیر اسمعیل او را ببغداد فرستاد ، و در بار گاه [. .] او را حاضر آوردند ، از جمله کلماتی که بر لفظ [. .] رفت یکی آن بود که : « إِنَّ لِنَعْمِ الْمُلُوكِ عَلَيْكُمْ حُثُوقًا مِنَ الشُّكْرِ . فَإِنْ مَطَلْتُمُوهَا بِالْكَفْرَانِ ، أَتَشْكُمُ السُّيُوفُ مُتَمَاضِيَةً » چون در گذارد حقوق شکر نعمت مماطلت نمایند ، زبان تیغ تقاضا کند .

در جمله عوادی کفران نعمت روشن است ، و عوائد شکر یادی مبرهن « وَالشُّكْرُ يَمْتَرِي الْمَرِيدَ »

و چنین گویند که روزی عبدالله بن الازرق خزانه خود عرضه میداد ، جماعتی از خواص او تعجب نمودند از کثرت آن نفایس . عبدالله گفت : « إِنَّ هَذَا الْكُنُوزُ لِي مَا لَمْ أَصِلْ بِشَيْءٍ . فَإِذَا وَصَلْتُ أَحَدَكُمْ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَإِنْ شَاءَ مَنْ عَلَى الْبَقِيَّةِ وَ إِنْ شَاءَ تَمَلَّكَهَا بِشُكْرٍ مَا أَوْلَيْتُهُ » تصرف من برین نفایس چندانست که من با کسی بچیزی ازین جملت مسامحت نکنم ، فاما چون کف رادمین بمقداری از این در حق کسی احسانی نمود ، پس آن زمام اختیار از دست من بیرون رفت . بلکه اختیار آنکس را بود : اگر خواهد باقی را بر من بگذارد ، و اگر خواهد جملت را بشکر آن مرحمت احراز نماید .

پس چون مقرر شد که شکر در نظر بزرگان محلی عظیم دارد ، باید که خریدمند

همّت بر شکر نعمت مقصور گرداند، و چشم امید از مکافات قاصر، چنانکه گفته اند،

شعر:

لَأَشْكُرَنَّكَ مَعْرُوفًا هَمَمْتَ بِهِ
إِنَّ أَهْتِمَامَكَ بِالْمَعْرُوفِ مَعْرُوفٌ
وَلَا أَلْوَمُكَ إِنْ لَمْ يُمِضْ قَدْرٌ
فَأَلْسَىٰ بِالْقَدْرِ الْمَحْكُومِ مَعْرُوفٌ

آخر:

فَتَىٰ غَيْرُ مَحْجُوبٍ الْغِنَىٰ عَن صَدِيقِهِ
وَلَا مُظْهِرِ الشُّكُوفِ إِذَا النَّعْلُ زَلَّتْ
رَأَىٰ حَاجَتِي مِنْ حَيْثُ يَخْفَىٰ مَكَانُهَا
فَكَانَتْ قَدَىٰ عَيْنِيهِ حَتَّىٰ تَجَلَّتْ
سَأَشْكُرُ عُمْرًا إِنْ تَرَاحَتْ مَنِيَّتِي
أَيَادِي أَمْ تَمُنُّنَ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ



باب سی و چهارم

در کتمان سر

كَانَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُورِي بَعْضَ أَصْنَانِهِ. چون قصد او بطرفی بودی
برزبان گوهر بار لفظی راندی که وهم مستمعان بطرفی دیگر فتادی، بی آنکه خلافی
رفتی. وَ قَدْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّ فِي الْأَمْعَارِ بِيضَ لَمْتَدُوحَةٍ عَنِ الْكِذْبِ».

وحکماء گفته اند: «أَخْفِ ذَهَابَكَ وَ مَذَهَبَكَ وَ ذَهَبَكَ»

ذُو اللَّبِّ ثَلَاثَةٌ يُخْفِي أَوَّلَهَا: مَذَهَبَهُ وَ الذَّهَابَ وَ الذَّهَبَا

راه مذهب خود را پوشیده دارد، و دین معتقد خویش را اظهار نکند، و مال

مکتسب خود را مستور گرداند؛ که هیچ چیز بی خصم نیست.

و از کلمات انوشیروان است «مَنْ لَمْ يُمِتَّ سِرَّهُ يُمِتَّهُ سِرُّهُ».

و نعمان بن منذر: «لَا تَنْشُرْ سِرَّكَ إِلَى النَّاسِ فَتَجِدَ الْعَدَاوَةَ إِلَى

الْمَكَائِدِ سَيْلًا».

و وهم حسد و خبث نفوس ایشان را تأثیری مجربست در زوال نعمت، پس

بتحفظ سر خویش را از شر ایشان صیانت باید کرد. و هر چه از احوال مردم مکتوم

است آن مفاسدی که در اظهار آن لازم آید در عصمت است: اگر نعمت است نقاب کتمان

در روی او کشد، تا چشم حسد در نیاید، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ «إِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ

عَسُودٌ»؛ و اگر محنت است هم در پرده خفا باید، از آنکه نمره اظهار آن جز مرحمت

دوست و شماتت اعدا نیاورد.

و لِشَبْلِ الدَّوْلَةِ :

لَا تُظْهِرَنَّ لِعَادِرٍ أَوْ عَادِرٍ
حَالِيكَ فِي السَّرَاءِ وَ الضَّرَاءِ
فَلِرَحِيمةِ الْمُتَرَحِّمِينَ مَرَارَةً
فِي الْقَلْبِ مِثْلُ سَمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ

و هیچ محرم مر سرّ نفس خویش را جز جان نباید ساخت . و آنکه گفته اند :
« كَلُّ سِرِّ جَاوَزَ الْأَثْنَيْنِ سَاعَ » ادبا چنین گفته اند که مراد از « اثنین » دو لب
است . چون سرّ دل تو از ایشان مجاوزت کرد فاش گردد . و چون تو مطوّی ضمیر
خویش با دیگری کشف کردی ، اگر او با دیگری بگوید میازار . با آنکه سرّ تو
مرترا مهم تر بود تو بار او نتوانستی کشید ، اگر دیگران تحمل بار آن نکنند
بعید نباشد .

و حسن بن سهل گفته است : « إِذَا أَنْتَ سَمِحْتَ سِرِّكَ ، فَغَيْرُكَ بِهِ أَسْمَحُ »
وَ لِأَبِي الْعَلَاءِ الْمَعَرِّي فِيهِ :

فَأَكْثَمُ حَدِيثِكَ لَا يَشْعُرُ بِهِ أَحَدٌ

مِنْ رَهْطِ جَبْرِئِيلَ أَوْ مِنْ خَيْلِ إِبْلِيسَ

آخر

فَغَيْرُ فَوَادِيِ اللَّعْوَانِي رَمِيَّةٌ

وَ غَيْرُ بَنَانِي لِلزُّجَاجِ رِكَابٌ

وَ لِلسِّرِّ مِنِّي مَوْضِعٌ لَا يَنَالُهُ
نَمِيمٌ وَلَا يُفْضَى إِلَيْهِ شَرَابٌ
وَ لِأَبِي سَعْدٍ خَلْفٌ أَلْهَمْدَائِي
وَ لَمَّا شَرِبْنَاهَا وَدَبَّ دَرِيْبُهَا
إِلَى مَوْضِعِ الْأَسْرَارِ قُلْتُ لَهَا قَفِي
وَ حَاشَا لِمِثْلِي أَنْ تَبُوحَ بِسِرِّهِ
سُلَافَةٌ خَمَّارٍ وَ قَهْوَةٌ قَرْقَفِ



باب سبی و پنجم

در لعب و لهو

قالَ اللهُ تَعَالَى: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا» گویند سبب نزول این آیت آن بود که مهتر علیه السلام خاتم در انگشت بگردانید.
وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ «مَا أَنَا مِنْ دَدٍ وَلَا الدُّمُوتَى» وَ قَدْ قِيلَ: «الدَّعَابَةُ تُزِيلُ الْمَهَابَةَ».

و بحکم آنکه مزاح بر طبع مرتضی رضی الله عنه غالب تر از آن بود که بر دیگر صحابه، روزی با کسی طبیعتی می کرد، آنکس گفت: «هَذَا الَّذِي أَخْرَجَكَ إِلَى الرَّابِعَةِ».

ومداومت کردن بر مزاح سبب خنده فراوانست، و دل از آن بمیرد، و صلاحیت نظر او در عواقب و قوت میل او بسعدت باطل گردد. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كَثْرَةُ الضَّحِكِ تُسْبِي الْقَلْبَ وَ تُمَيِّتُهُ» وَ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَتَكَلَّمُ بِالْكَلَامِ فَيُضْحِكُ بِهَا جُلَسَاءَهُ فَيَهْوُوا بَعْدُ مِنَ الشُّرْيَا» مرد باشد که بکلمتی همنشینان خود را بخنداند، بدان کلمت منزلت او بر درگاه عزت هم چندان تفاوت کند که از جرم ثریا تا صحن ثری.

ولهو و لعب نشان غفلت دلست از آخرت. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَ لَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا».

بیت :

تنگ آمده ای فراخ نتوانی زیست
خوش خند که بر تو زار خواهند گریست

و گویند مردی برادر خود را خندان دید گفت : ای برادر بیقین است که گذر
بر آتش دوزخ است . گفت : بلی . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى « نُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا » ، و در
آن خلک بسیار است .

شعر :

دُخُولِي بِالْيَقِينِ كَمَا تَرَاهُ
وَ كُلُّ الشَّكِّ فِي أَمْرِ الْخُرُوجِ

و گفت : ای برادر کسی که در آمدن او در آتش بیقین بود ، بیرون آمدن او
بشک ، او را نشاید بغفلت خمدیدن .

این خود تقریر آخرتی است ، اما درد دنیا کثرت مزاح تخم عداوت است و سبب
سقوط منزلت و ذهاب حرمت .

و گویند روزی راشد در پیش مسترشد با یکی از ندماء حضرت خلافت مزاح
کرد ، و در آن اطناب نمود . مسترشد بانگ بر و زد و گفت : « يَا بَنِي مَهْ ! فَإِنَّ هَذَا

الْمَجَلَّ لَا يُدْرِكُهُ إِلَّا كُلُّ عَبُوسٍ صَمُوتٍ »

وَابْنِ نُبَاتَةَ : شعر :

أَقُولُ لِسَعْدٍ وَ الرَّكَابِ مُنَاخَةَ :

أَأَنْتِ لِأَسْبَابِ الْحَمِيَةِ هَائِبٌ ؟

وَ هَلْ خَلَقَ اللَّهُ الشُّرُورَ؟ فَقَالَ لَا.

فَقُلْتُ: أَشْرُهَا أَتَتْ فِي الْأَنِّ صَاحِبُ

و بیاید دانستن که اصل مزاح مذموم نیست ، مداومت بر آن مذموم است .
وَ قَدْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : «إِنِّي لَأَمْزِحُ وَلَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا» زیرا که چون نفس
ازتحمّل اعباءِ جدّ ملول شد، ظاهر و باطن کلال پذیرد . اگر بر سبیل احماض ترویجی
نیابد ، قوی اختلال گیرد .

شعر :

أُرْوِحُ النَّفْسَ بِبَعْضِ الْهَزْلِ

تَجَاهِلًا مِنِّي بِغَيْرِ الْجَهْلِ

أَمْزِحُ فِيهِ مَزْحَ أَهْلِ الْفَضْلِ

وَ الْمَزْحُ أحيانًا جَلَاءُ الْعَثَلِ



باب سی و ششم

درمشورت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: « وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ » و از بلقیس بر سبیل تصویب و تحسین مشورت حکایت فرمود، چنانکه گفت: « مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونَ » و اصمعی بشاربن بردرا گفت: من درمشورت هرگز سخنی متین تر از این دو بیت نشنوده‌ام که گفته‌اند،

بیت:

إِذَا بَلَغَ الرَّأْيُ الْمَشُورَةَ فَاسْتَعِنَ
بِخِزْمٍ نَصِيحٍ أَوْ نَصِيحَةٍ حَازِمٍ
وَلَا تَجْعَلِ الشُّورَى عَلَيْكَ غَضَاةً
فَإِنَّ الْخَوَافِي قُوَّةٌ لِلْقَوَادِمِ

بشار گفت: « الْمُشَاوِرُ بَيْنَ الْحُسَيْنَيْنِ: صَوَابٌ يَفُوزُ بِشِمْرَتِهِ أَوْ خَطَاءٌ يُشَارِكُ فِي مَكْرُوهِهِ » صاحب مشورت میان دو حسن عاقبتست: یا اصابت مقصود، یا عذر حرمان.

وهرمز گفته است: « إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَصِيرَ عُقُولُ النَّاسِ لَكَ، فَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ! » مقصود از عقل ثمرات و بست.

و از کلمات بهرام گور است که مرفرزند خویش را فرمود: «شاورِ النَّاسَ فِي أُمُورِ مُلْكِكَ ! فَإِنَّ الصَّوَابَ كَمَا الصَّيْدُ يُفَلِتُ عَنِ وَّاحِدٍ ، وَ لَا يُفَلِتُ عَنِ جَمَاعَةٍ عَظِيمَةٍ».

و اول که معاویه بن ابی سفیان بر مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه خروج کرد عمرو بن الاهتم بشنود که وی برای عمرو بن العاص استمداد مینماید، و نقض و ابرام بمشورت اومی کند. پرسید که: «و هَلْ لِعَلِيٍّ مِنْ يُشَاوِرُهُ؟» گفتند: «لَا، لِأَنَّهُ مُسْتَبِدُّ بِرَأْيِهِ، مُعْتَمِدٌ عَلَى عَقْلِهِ.» قال: «الْمُسْتَشِيرُ مُنْجِحٌ، وَ الْمُسْتَبَدُّ مُكِيدٌ، وَ الْمَشُورَةُ رَأْيُ النَّجْحِ. وَ اللَّهُ ! لَقَدْ نَاهَا الْمُعَاوِيَةُ، وَ ابْتَسَى لِأَهْلِهَا، مَجْدًا شَامِيخًا» هر که در کارها برای دیگران استمداد کند سعی او بنحیح پیوندد، و هر که تکیه بر رأی خود کند و طریق استبداد سپرد، نصیب او جز حرمان نباشد. و مشورت کردن پیش رو نجات است. و الله که معاویه خلافت احراز کرد و در دودمان خود بنای بزرگی نهاد. و درین معنی گفته اند،

مثنوی:

چو از هر سویی دشمنی سرفراخت

نهال خلاف تو در دل نشاخت

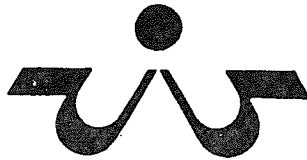
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه

ز فرزندانگان رأی و تدبیر خواه

بسا کس که تدبیر شد دست گیر
بجایی که ضایع بود تیغ و تیر

وَالْمُنْتَبِي:

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ
هُوَ أَوْلُّ وَ هِيَ الْمَجْلُ الثَّانِي
وَلَرُبَّمَا طَعَنَ الْفَتَى أَقْرَانَهُ
بِالرَّأْيِ قَبْلَ تَطَاعُنِ الْأَقْرَانِ
فَإِذَا هُمَا اجْتَمَعَا لِنَفْسٍ مَرَّةً
بَلَغَتْ مِنَ الْعَلِيَاءِ كُلِّ مَكَانٍ



باب سی و هفتم

در سعایت و نیمیت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «هَمَّا زِ مَشَاءِ بِنَمِيمٍ»، وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَنِيلٌ لِكُلِّ هَمَزَةٍ»، قِيلَ: هُوَ النَّمَامُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِشِرَارِكُمْ: الْمَسَاوِنَ، الْمُفْسِدُونَ مَا يَبْنِي الْأَجِبَةَ، الْأَبَاغُونَ لِلْبُرَاءِ الْعَيْبَ»، بدترین خلق گروهی اند که طریق سخن چینی سپرند، که موذتی که میان دوستانست بزبان آرند، و یا کدامنرا بسمت عیب آلوده گردانند.

و گویند در ایام مبارک موسی علیه السلام قحطی اتفاق افتاد، و کلیم با جمعی یا کان بکرات استسقا نمود، و سبیل تضرع و ابتهال می سپرد، و مخایل قبول ظاهر نمیشد. و موسی علیه السلام بدان سبب تنگ دل بود، تا وحی آمد که ای موسی! ردّ دعای شما سبب آنست که در میان شما نمامی است که سخن چینند، و در طریق فضیحت خلق قدم گذارد. موسی ع فرمود که: الهی! نمام کدام است؟ تا او را از میان خود بیرون کنیم. خطاب عزّت در رسید که ای موسی! چو از نمامی نهی میفرماییم، چگونه بتو نماییم. پس گفتند طریق معین آنست که جملت توبت کنیم، و بحضرت باز گردیم، تا این گنه کار در میان ما رجوع کند. جملت با نابت پیوستند، و آثار رحمت و نتایج عفو ظاهر شد، و بساط خصب بر عرصه جهان گسترده گشت، و آثار جدوبت محو شد.

و چنین گویند که خردمندی هفتصد فرسنگ در طلب یکی از بزرگان قطع کرد. چون سعادت خدمت او دریافت، آنگاه نیاز عرضه کرد، و از شرف او بهره‌ای التماس نمود، و دستوری خواست تا مشکلات و قایع خویش عرضه دارد؛ اجازت فرمود.

مسافر پرسید که مرا خبر ده که از آسمانها گرانتر چیست، و از دریاها توانگر [تر] چیست، و از سنگ سخت تر چیست، و از آتش سوزنده‌تر چیست، و از زمهریر سردتر چیست، و از یتیم خوارتر کیست؟

حکیم جواب داد که: بهتان نهادن و افترا کردن بر کسی که از خیانت بری باشد بمیزان قیامت از آسمانها گرانتر باشد، و عرصت سخن حق از صحن زمین فراختر، و دلی که بقناعت مستظهر گشت از دریای گوهر موج توانگرتر، و دل کافر که نقش توحید نپذیرد از سنگ سخت تر، و لهیب حرص و نایرت حسد از آتش سوزانتر، و حاجت برداشتن بخویش و پیوند که بنجیح نیوندد از زمهریر سخت تر، و مرد سخن چین که فضیحت گشت از یتیم خوارتر.

و سلیمان بن عبدالمملک روزی یکی را عتاب میکرد که: در مثالب من خوض کرده‌ای و معایب من گفته‌ای. گفت نکرده‌ام. سلیمان گفت: «بَلَّغَنِي الْيَقِيَّةُ» قال: «الْيَقِيَّةُ لَا يُبَلِّغُ». سخن او سلیمان را پسندیده آمد، و از او عفو کرد.

و مشهور است «إِنَّمَا سَبَّكَ مَنْ بَلَّغَكَ»، دشنام دهنده تو بحقیقت آنست که بشو میرساند.

و أحنف بن قیس گفته است: «الْتَّمَامُ أَحَقُّ أَنْ يُظَنَّ بِهِ السُّوءُ»، برای

آنکه يك خصلت بدحالی از سخن او مشاهده می افتد، و همان متهمست اگر افترا کرده بود بدیع نباشد.

شعر:

فَإِنْ كُنْتَ قَدْ بُلِغْتَ مِنْي خِيَانَةً
فَمُؤَلِّغُكَ الْوَأْسَىٰ أَغْشَىٰ وَ أَكْذَبُ

و عمرو بن الطرب یکی را زیارت کرد، و از دوستی خبر رسانید که موجب آزار بود. عمرو را گفت: «أَبْطَأَتِ الرَّيَّارَةَ، لَكِنَّ لَمَّا جِئْتَ جِئْتَ بِثَلَاثَةٍ: أَتَهَمْتَ نَفْسَكَ الْأَمِينَةَ، وَ شَعَلْتَ قَلْبِي الْفَارِغَ، وَ بَغَضْتَ إِلَيَّ الْإِخِي»، گفت: زیارت من دیر آمدی، سه خیانت باخود همراه آوردی: یکی آنکه تو بنزدیک من از جمله امینان بودی اکنون خود را متهم کردی، چه ممکنست که بغرض افترا کرده باشی، دوم آنکه دل فارغ مرا مشغول کردی، سیم آنکه دوست مرا بنزدیک من دشمن روی کردی.

و منصور نوح فرزند خود را چنین گفت: «أَطْرُدُ عَنْكَ أَهْلَ النَّيْمَةِ! فَإِنَّهُمْ يُبَغِضُونَ النَّاسَ» سخن چینیان را بنزدیک خود جای مکن! که بافترا و اتهام خلق را بنزدیک تو دشمن روی کنند. و چون ایشان بنزدیک تو دشمن روی شدند از تو معاملتی آید که بنزدیک ایشان دشمن روی شوی. و ثبات ملک پادشاه بموافقست میان او و رعیت. چو از هر دو طرف عداوت حادث گشت موافقت بمخالفت بدل شد، و آن سبب انقلاب ملک و انقراض دولت باشد.

و گویند وقتی خواجه ای غلامی خرید ، و فروشنده گفت : آن غلام بانواع ادب آراسته است ، فاما نمام است و تخلیط گر ، امروز با تو در میان نهادم تا فردا بامن عتاب نکنی . خرنده گفت : سهل باشد ، با چندین هنر آنقدر عیب تحمّل توان کرد ، غلام را بیع کرد .

و چون روزی چند بر آمد غلام کدبانوی خانه را گفت خواجه من قصد میدارد که زنی دیگر خواهد ، و یا سرّیتی خرد ، و امتداد صحبت تو او را ملالت آورده است . و چون ترا در حقّ من انعام بسیار است ، حال باز نمودم . طریق دفع بلیت باید سپرد . کدبانو منّتی عظیم داشت ، و غلام را تجرّبت بخیر کرد ، و گفت : تو شفقت ظاهر کردی ، و مرا از مهمّی آگاه گردانیدی ، فاما دست اندیشه من بدامن تدارك این نمیرسد .

غلام گفت : سهلست چون خواجه من در خواب رود ستره تیز بر گیر ، و چند تاره موی از قفای خواجه ببر ، تا من ترا بدان سحری سازم ، که وی بیتو یکساعت صبر نتواند کرد .

کدبانو شاد شد ، و غلام را مواعید خوب کرد ، و حالی بمقدار دست رس سرّتی فرمود ، و ستره تیز برای آن مهمّ آماده کرد .

پس غلام بنزدیک خواجه رفت ، و گفت : درین مدّت که من بذل رِق مبتلا شده‌ام چون تو خواجه‌ای نبوده است ، از بسیاری نعمت و عاطفت که میفرمایی مرا ، بندگی تو بازادگی بچربد . پس اگر من حقّ انعام تو نگذارم کفران نعمت باشد . بدان که کدبانو معشوقی گرفته است ، و از بهر او قصد ریختن خون تو دارد ، و برای

کشتن تو استرهای آماده کرده است . اگر خواهی که حقیقت این حال ترا مقرر شود امروز سر بر بالین نه ، و چنان نمای که تو در خوابی ! تا ظنّ حقیقت گردد .

پس خواجه در خانه آمد ، و خویشمن را در خواب ساخت ، و ازدیده نظر میکرد تا چه حادث شود . ناگاه زن با استرۀ تیز بالین او آمد ، و خواجه قطع کرد که از بکشتن او می آید ، برجست و در حال زن را بکشت . و خصمان زن بیامدند ، او را باز کشتند ، و همچنین خون ریزی در میان دو قبیلت افتاد .

و در جمله غوائل تهمت در اثارت طبیعت از شرح مستغنی است .

و یکی از ساعات بیمار گاه سلطان عادل قصه‌ای رفع ، و مضمون قصه این بود که مستظهری وفات کرده است ، یکی یتیم مانده است ، و اموال بسیار از نقود و عروض گذاشته . برظهر قصه تویع کرد که : « أَمَّا الْيَتِيمُ فَارْحَمَهُ اللَّهُ ، فَأَمَّا الْيَتِيمُ فَأَنْبَتَهُ اللَّهُ ، وَ أَمَّا الْمَالُ فَكَثَّرَهُ اللَّهُ ، وَ أَمَّا السَّاعِي فَلَعَنَهُ اللَّهُ ! » مرده در کنف رحمت خدای باد ، و یتیم در حجر تربیت الهی پرورده ، و مال بامداد ایزدی پیوسته ، و ساعی هدف تیر لعنت ! و السلام .

۴

باب سی و هشتم

در وفا

وفا تحقیق چیز است که مردم آن را التزام نموده یا بصریح یا بدلالت. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَالْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ» وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّ الْعَادِرَ نُصِبَ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِيوَاءٌ»، فَيُقَالُ هَذِهِ غَدْرَةٌ فُلَانٍ «خُبث طَوَّيْتُ وَ لَوْمٌ بُنَيْتُتْ بدعهدان را در انجمن قیامت بر سبیل فضیحت کشف خواهند کرد.

و یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقاء جهان بدان منوطست که ملوک خزاین بر حشم بران امید صرف میکنند، تا بهنگام خروج دشمن وفا نمایند. و اگر سنت وفا منسوخ گردد، در بیاعات بر هیچکس اعتماد نماند. پس مقرر شد که انقطاع رجا از وفا سبب اختلال امارتست و تجارت، و این هر دو مدار نسق و نظام جهان است. و چون درین ایام وفا چو عنقا روی نمینماید، نشان آنست که از جهان نشان نخواهد ماند.

بیت:

منسوخ شد مرّوت و معدوم شد وفا

وز هر دو نام ماند چو عنقا و کیمیا

بُعَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاحًا

وَ أَمَّا الصَّخْرُ وَمِثْلَاهُ نَزُورُ

آخر:

وَ جَرَّبْنَا وَ جَرَّبَ أَوْلُونَا

فَمَا شَيْءٌ أَعَزُّ مِنْ الْوَفَاءِ

و ابوالمعالی رازی گفته است:

أَمَّا الْوَفَاءُ فَشَيْءٌ قَدْ سَمِعْتُ بِهِ

وَ مَا رَأَيْتُ لَهُ عَيْنًا وَ لَا أَثْرًا

و محمد بن امین کنیز کی داشت غادره نام که در رشاقه قد و طراوت خد و لطف حرکت و حسن عبارت و لطافت ، گوی دلبری از جملت اصحاب جمال ر بوده بود. و همواره از سر غیرت پادشاهانه و حمیت ملکانه با آن کنیزك گفتی: من خائفم که اگر دست سستیغ من بانقض آجال از دامن جمال و کمال تو کوتاه گردد ، تو عرضه استمتاع برادر من گردی ، و او ترا بمال و جمال استمالت کند. و در ربقت نکاح خود آورد.

و غادره ایمان غلاظ یاد کردی که اگر وَ أَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ روزی همای جان امیر از آشیان دنیا بریاض جنت پرواز کند ، هر گز خیال هیچ مخلوق بر سطح دل من ننشیند، و چشمی که بناصیت مبارك تو تمتع یافته بود در روی هیچکس باز نشود. و آن خود مباد که صحیفه روی من در مطالعت غیری آید ، چه شنیع خیانتی و مستنکر گناهی

باشد. این جنس سخن تقریر میکرد، و بعهود و ایمان تأکید می نمود، چندانکه عمر خلیفه بانقرض انجامید.

مأمون درمسند خلافت بنشست. و چون ذکر جمال غادره و لطافت او و حکایت صورت او بسیار شنوده بود، وهم بخیال جمال او حامله شده، و دواعی طبیعت بدست تقاضا دامن اختیارات تاب داده، تا گرد استمالت دل غادره در آمد، و متوسطان چرب زبان شیرین کار درمیان آورد، تا غادره را فریب دادن گرفتند، و هر چند عذرا ایمان و موافق پیش آورد، مفید نیامد. و مأمون کفارت عهود التزام فرمود؛ و کار بعقد و نکاح انجامید.

شب اول که اتفاق زفاف بود، و غادره در کنار مأمون بیاسود، راست که دیده بخواب داد، خیال محمد امین را دید که ببالین ایشان آمدی، و باشارت غضب باغادره گفتی،

بیت :

أَنْقَضْتَ عَهْدِي بَعْدَ مَا
جَاوَزْتُ سُكَّانَ الْمَقَابِرِ
وَ نَسِيتِي وَ حَشْتِي فِي
أَيْمَانِكِ الْكَذِبِ الْفَوَاجِرِ
وَ غَدَوْتُ فِي أَهْلِ الْبَلِي
وَ ظَلَلْتُ فِي حُوزِ الْمَقَابِرِ

وَ نَكَحْتَ غَادِرَةَ أَخِي
 صَدَقَ الَّذِي سَمَّاكَ غَادِرِ
 لَا تَهْنِكِ الْأُنْفُ الْجَدِيدُ
 وَلَا تَدُزُّ عَنكَ الدَّوَائِرُ
 وَ لَحِثْتِ فِي قَبْلِ الصَّبَاحِ
 وَ صِرْتِ حَيْثُ غَدَوْتُ صَائِرِ

پس غادره از غایت رعب فریاد کنان از خواب بیدار شد ، و قصه با مأمون و کسانی که بروی گرد آمده بودند بگفت ، و همچنان در التهاب و اضطراب میخروشید ، تا پیش از صبح روز حیانتش بشام فنا کشید ، و از بستر نمتع بیعت تفرّد و توّحش ارتحال نمود .

و در تاریخ ولات خراسان مطالعت افتاده است که یعقوب اللیث بنشاپور رسید ، اصحاب محمد بن طاهر جملت در سرّ با او طریق مکاتبت سپردند ، و خلوص خویش عرضه کردند ، مگر ابراهیم بن احمد الحاجب . و چون یعقوب بر نشاپور مستولی گشت ، و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود آورد ، ابراهیم احمد را طلب کرد ، و گفت : « مَا مَنَعَكَ مِنَ الْأَقْتِدَاءِ بِنُظْرَائِكَ فِي مَكَاتِبَتِي وَ مَمَائِلَتِي » چون اقران و اکفای تو که با تو در منزلت مشارک و مساهم بودند ، در عرض اخلاص مکاتبت و مراسلت کوشیدند ، ترا چه مانع بود که با ایشان طریق موافقت نسپردی ؟ ! ابراهیم گفت : « لَمْ يَكُنْ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ مَعْرِفَةٌ فَأَكْتُبُكَ ، وَ لَا كَانَتْ لِي عَنْ مُحَمَّدٍ بِنِ طَاهِرٍ شِكَايَةٌ فَأَتْرَكُهُ وَ أَقْصِدُكَ ، وَ لَمْ أَسْتَحْسِنِ الْعَذْرَبَةَ مَعَ إِحْسَانِهِ

إِلَىَّ ، وَ دُرُورِ خَيْرِهِ تَلَىَّ » سابقت معرفتی نبود مرا با تو بچه تجدید عهدی نمودمی،
و نیز از محمد بن طاهر شکایتی نبود که طریق مخالفت او سپردمی ، و از خود رخصت
نیافتم که حق انعام و پرورش او را بغدر و نقض عهد مجازات نمودمی ،

یعقوب گفت : « مِثْلَكَ فَلْيُصْطَنِعْ ! » نهال انعام در چنین روضت باید نهاد ، و نخم
اصطناع در چنین طینتی باید پاشید. پس او را از جملت بقبول و اقبال تخصیص کرد ،
و جملت اشراف را که بنفاق جانب ولی نعمت خویش اهمال نموده بودند استیصال فرمود
و در تاریخ برامکه چنین مطالعت افتاده است که یحیی برمکی را کنیز کی
بود مطربه خوش صورت ، و لطیف طبع و شیرین حرکت . چون روزگار مزاج
بگردانید و بر عادت و رسم خویش تغییر دُول رفتن گرفت ، و از سر کریمان آل برمک
عاریتها بازخواست ، و گل اقبال پثر مرده شد ، و عروس دولت وی روی در کشید ،
اتباع و اشیاع ایشان از دستگاه نعمت بیایگاه محنت افتادند ، کَمَا قِيلَ فِي حَقِّهِمْ :

آلَ الْعَمِيدِ وَ آلَ بَرْمَكٍ مَا لَكُمْ

قَلَّ الْمُعِينُ لَكُمْ وَ ذَلَّ النَّاصِرُ

كَانَ الزَّمَانُ يُجِبُّكُمْ فَبَدَّالَهُ

إِنَّ الزَّمَانَ هُوَ الْمُجِبُّ الْعَادِرُ

هرون بحکم آنکه ذکر محاسن کنیزك شنیده بود بفرمود تا او را طلب کردند
بر عزم آنکه او را محرم مجلس انس خویش گرداند ، و لباس اقبال او را طرازاختصاص
ارزانی فرماید .

پس چون باشارت امیرالمؤمنین حاضر آمد، دست بعمل نبرد، و هر چند مواعید استمالت نمود در نگرفت. تا بطریق تعنیف و اضطرار ساز کار بر کنار او نهادند، سر ناخن بضرورت بر او نازد، و خبه خبه گریستن گرفت و بسراییدن این بیت آغازید،

بیت :

أَثَرَ الدَّهْرِ فِي رِجَالِي فَبَادُوا
بَعْدَ جَمْعِ فَرَّاحٍ عَظِيمٍ مَهِيضًا
مَا تَدَّ كَرْتُهُمْ فَتَمَلِّكَ عَيْنِي
فَيْضَ دَمْعِي وَحَقَّ لِي أَنْ تَفِيضًا

هرون گریان شد و گفت: « وَ اللَّهِ لَوْ رَأَيْتُهَا قَبْلَ قَتْلِهِمْ لَوْ هَبْتُهُمْ لَوْ فَائِلَهَا »
اگر پیش از کشتن ایشان این کنیزك را بدیدمی ایشان را بوقای او بخشیدمی. و او را پس از آن از مطربی معاف داشت، و فرمود که تا با آخر عمر کفایت مؤنت وی بروی مجری دارند، و جوانب او را همواره باعزاز ملاحظت نمایند.

و در مشاهیر حکایاتست که چون خواجه معبد شامی را کار از ثروت بقتل انجامید، و دولت سفلت نواز روی در کشید، مضطر شد بیع غلامی که سالم نام داشت، و در حسن جمال و فرط کمال فرد عالم و یگانه دهر بود.

جریر بن احمد الثقفی که خر نده او بود همان روز از دمشق رحلت کرد، از خوف آنکه کسی سالم را بظلم یا بحیلت شرعی از وی بستاند. چون بمنزلی رسیدند

و پاسی از شب بگذشت ، و هنگام آن آمد که اهل غفلت چون غنچه نرگس دیده برهم نهند ، و ارباب شوق همچون گل بر بستر خار توتیای سهر در دیده کشند ، عاشقان را سلسلت نیاز در جنباند ، و شیفتگان را خواب بفسون خیال دوست بر بندد ؛ سالم را رگ حسن عهد در اضطراب آمد ، و نایرت وفای دوستی اشتعال نمود ، رباب خویش برداشت ، و نواختن گرفت ، و بر نسقی ساز کرد که غریب از اهل کاروان بر آمد ، و این سه بیت که خون از وی میچکید ادا کرد ،

بیت :

وَمَا كُنْتُ أَخْشَى مَعِيدًا أَنْ يَبِيعَنِي
 بِمَالٍ وَ أَوْ أَضَحَّتْ أَنَامِلُهُ صَفْرًا
 أَخُوهُمْ وَ مَوْلَاهُمْ وَ كَاتِمٌ سِرِّهِمْ
 وَ مَنْ قَدْ نَشَا فِيهِمْ وَ عَاشَرَهُمْ دَهْرًا
 حَنَنْتُ وَ مَا فَارَقْتُكُمْ غَيْرَ لَيْلَةٍ
 فَكَيْفَ إِذَا سَارَ الْخَطِيُّ بِنَا شَهْرًا

جریر بن عبدالله الثقفی گفت : « لَللّٰهِ دَرُّ هَذَا الْوَفَاءِ ! اَرْجِعْ اِلَى سَيِّدِكَ

مَعِيدٍ ! فَقَدْ اَعْتَقْتِكَ لِوَجْهِ اللّٰهِ تَعَالَى . »

وَ الْاِمَامُ الرَّمَخَسَرِيُّ يَتَمَوَّلُ فِي اُسْتَاذِهِ الصَّبِيِّ ،

شعر :

يَقُولُونَ مَا أَوْفَاكَ بِالْعَهْدِ لَأْتِي
تَنُوحُ عَلَيَّ الطَّيْبِي نُوْحَ الْحَمَائِمِ
فَقُلْتُ لَهُمْ إِنَّ الْوَفَاءَ أَقَلُّ مَا
تَعَلَّمْتُ مِنْهُ مِنْ خِلَالِ الْأَكْرَامِ

وچون کتاب روضة الوفاء تألیف افتاده است ، در این باب اختصار افتاد.



باب سی و نهم

در هدایت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» وَ قَالَ تَعَالَى: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» الْآيَةَ. وَ رهنمائی کردن از خواص کواکبست، قَالَ تَعَالَى: «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ» پس هر که هادی خلق باشد در علو محلّ بنسبت خلائق رتبت کواکب دارد باضافت با حضيض زمین. و نیز رهنمایان [مقربان] بارگاه عظمت اند، از آنکه هدایت از اخلاق ربوبیت است. و کدام محلّ خطیرتر و کدام منزلت رفیعتر از خلافت و نیابت بارگاه عزّت تواند بود. و ارشاد بر سبیل خیرات بجای اقامت عبادت آن بنشینند. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَلْدَالُ عَلَى الْخَيْرِ كِفَاعِلُهُ» هر که مر دیگری را بضیاء ذکاؤ رای خود دلیل سبیل خیر باشد، این ارشاد بجای سعی مشکور و عمل مبرور بایستد. وَ لِأَبِي فِرَاسٍ،

شعر:

وَأَنْتَ الَّذِي عَرَفْتَنِي طُرُقَ الْعُلَى
وَأَنْتَ الَّذِي أَهْدَيْتَنِي كُلَّ مَقْصِدِ
وَ أَنْتَ الَّذِي بَلَّغْتَنِي كُلَّ رُتْبَةٍ
مَشَيْتُ إِلَيْهَا فَوْقَ أَعْنَاقِ حُمِدِ

باب چهارم

در یقین

یقین گوهری است که اگر خردمند بحصول آن مستسعد گردد؛ يك لحظت از اکتساب سعادات نیاساید، و همت او بهیچ باطل التفات ننماید، و غبار هوس حطام دنیا بردامن عفاف او ننشیند.

برهان این سخن آنست که اگر خردمند بستانی بیند معاینت که در اطراف وارچاء آن صد هزار گل بدیع شکفته باشد، و صد هزار ریحان غریب رسته، و در جنان او نسیم هوا در تمایل آمده، مرغان خوش الحان بر شاخسارها [ی او] آغاز ترنم کرده، و گلبنان بر سبزه صحن میدان اوسایه گسترده، و آب حوضهای او چون گلاب مرّوق رقص تمّوج کرده، و درشادروان آن بستان ماهرویان مشکین موی میگذرند، و گل و ریحان باغ را بطلعت فرخنده خود فروغ میدهند، و حسن و زیب آن را بغرّت جمال خویش میفزایند، مجالس انس آراسته، و مواید لطف بر ساخته؛ و در جوار این بوستان چاهی ژرف بیند پراز آتش، و وقع آن در نهایت بعد، و لهیب و شرر آن زبانه براوج هوا میزند، و صد هزار افعی و ازدها درو متر صد طعمه نشسته؛ و آنگاه خردمند را مخیّر کنند که ترا از این دو موضع یکی اختیار میباید کرد برای اقامت. مراشگک نیست که بوادی آتش نگراید، و میل و رغبت سوی بوستان نماید.

پس همچنان این یقین که بمشاهدت چاه و آتش و معاینت بوستان دلکش حاصل میآید، اگر مثلاً بریاض مسرت و عراض جنت قرب حضرت جلال پدید آید، و هاویت و خامت عاقبت اقبال بردنیا و مهالك و مهاوی قبح تبعث التفات بحطام او برین نسق متیقن شود؛ شك نیست که عاقل چشم همت بملاحظت شهوت و نهمت مشغول نکند؛ و اقبال جز بر سعادت جوار رحمت حق ننماید، برای آنکه ریاض قدس از جملت بوستانها نزه تر است، و شرر شرور دنیا از همه آتشنا سوزان تر.

و هیچ نفسی نیست که دیده بصیرتش بنور یقین منور نخواهد شد، لکن سعید آنست که جمال حقیقت بوقتی پرده ربیت کشف کند، که دست استطاعت او بر عمل باشد، و پای مکننش در حرکت. چه اگر در ظلمات شک و شبهت مانده بود، و سرگشته بیداء حیرت گشته، چون دست اجل نقاب خفاء ازلقاء حق برگیرد، و آینه جان بنور یقین جلا پذیرد؛ آنگاه نه آلت اکتساب سعادت باشد، و نه عدت اجتناب از شقاوت، و جز همخوابه حسرت و ندامت نباشد. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: « وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ » وَقَالَ: كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَرَضِيَ عَنْهُ: « لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا أزدَدْتُ يَقِينًا » وصاحب شریعت در فضیلت یقین فرموده است: « مِنْ أَقَلِّ مَا أُوتِيَهُمُ الْيَقِينُ وَغَزِيْمَةَ الصَّبْرِ، وَ مَنْ أُوتِيَ حَظَّهُ مِنْهُمَا لَمْ يُبَالِ بِمَافَاتِهِ مِنْ قِيَامِ اللَّيْلِ وَصِيَامِ النَّهَارِ »

وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ وَالْمُعِينُ وَالْهَادِي إِلَى الرَّشَادِ وَهُوَ حَسْبُنَا.

[۱۰۳ پ] گشایش نامہ

من مصنفات الامام الفاضل الكامل نصیر الملة والدين محمد الطوسی

نور اللہ مضجعه و قدس روحه [۱۰۴ ر]



بسم الله الرحمن الرحيم

وبه العون والقوة

سیاس و ستایش بی اندازه مرآفریننده تن و جانرا، و درود بی کران بر پیشوایان
وراه نمایان خلق سوی حضرت اوست

این یاد کاریست که برای جویندگان دانش حقیقی، و پویندگان هنجار
خلاص از تاریکی نادانی، و خواهندگان سعادت هر دو جهانی، نوشته آمده است بزبان
پارسی، تا همگنان از آن فایدهت بهره مند شوند، بروجهی که نوکاران دانش جوی را
بغایت سودمند بود، و دانایان تمام را یاد دهنده راه و منزل؛ و یاری در همه احوال از
خدای تعالی تواند بودن، انشاء الله تعالی.

یاران دانش جوی را آگاهی باد از آنکه حق تعالی آدمی را ظاهری بخشیده است،
که آن را «تن» خوانند، و اندرونی ارزانی داشته است که آن را «دل» گویند و «جان»،
گویند و «روح» و «نفس» نیز خوانند. و در تن او اندامی آفریده است که بدان چیزها را
درمی یابد، چون چشم و گوش و بینی و زبان و پوست همه تن. و در همه هر یکی از
اندامها معنی لطیف نهاده که آن اندام بدان معنی چیزها را دریابد. چنانکه در چشم
بینایی، و در گوش شنوایی، و در بینی بویایی، و در زبان چشیدن، و در پوست همه
تن بسودن.

و این معنیهای لطیف را قوت خوانند، و دریابندگی ایشان را حس خوانند، و هر یکی از این قوتها را حسّت خوانند، یعنی: دریابنده بحسّ، و چون جمع کنند حواسّ خوانند، و آنچه آنرا بحسّ دریابند آنرا محسوس گویند.

و این جملت مانند دریچه ها اند که انسان حقیقی یعنی جان بدان دریچه ها در عالم ظاهر که [۱۰۴ پ] آنرا « دنیا » خوانند نگاه کند، و نیک و بد دنیا و خوب و زشت آن بدین دریچه ها دریابد. اگر چیزی خوب دریابد، آنرا جوینده باشد، تا بخود نزدیک گرداند. و اگر چیزی زشت دریابد، از آن گریزان شود، تا آنرا از خود دور کند. چنانکه صورتهای خوب را که از دریچههای چشم دریابد دوست دارد، و آنرا بخود نزدیک کند، و صورتهای زشت و سهمناک را که بهمین دریچه ها دریابند از خود دور کنند. و همچنین آوازه های خوش و ناخوش که از دریچه گوش بدورسد، و بویهای خوش و ناخوش که از دریچه بینی بدورسد، و طعمهای خوش و ناخوش که بواسطت زبان دریابد، و سودنیهای خوش و ناخوش چون نرمی حریر و درشتی پلاس. پس ایشان را در دنیا دوستان و دشمنان پیدا گشت آنچه او را خوش آید دوست او باشد، آنچه او را ناخوش افتد دشمن او باشد.

و نیز آگاهی بادیاران را که انسانرا قوتی هست که آنرا « خیال » خوانند، و این قوتیست که صورتهای بیرون دریابد، درین قوت برجا ماند، و اگر چه این چیزها از حس بیرون دور گردند. چنانکه شهری که دیده باشد، چون از آن بیرون رود، و دیده برهم نهد، و آنرا برابر نظر خود دارد، گویا در آن شهر نگاه میکند. و همچنین آوازی که شنیده باشد، بیاد میتواند آورد، آنگاه آن آواز نیک در اندرون

جای گرفته باشد، چنانکه مطربان قولهای شنیده را باز توانند گفت هر وقت که خواهند. و حال جملت حسها همچنین باید دانست.

پس روشن گشت که خیال خزانه ایست که صورت در یافتنیهای دنیا را نگاه دارد، تا نفس هر که خواهد آنرا بنگرد بی آنکه حقیقت آن چیزها حاضر [۱۰۵] باشد.

و شك نیست که انسانرا بلکه جملت حیوانات را دریافت دوستی و دشمنی از يك شخص معین هست، چنانکه بزه چون مادررا بیند سوی او دود، و ازوی مهربانی جوید، و چون گرگ را بیند بگریزد، و دوستی و دشمنی از جملت این معنیهاست که آن صورتها بدو رسیده است، و آنرا «حافظه» نام کرده، یعنی: نگاهدارنده، این قوت خزانه وهم است.

و شکی نیست که چون انسان چیزی خوش را دریابد، میلی در اندرون او پیدا شود، که این چیز خوش را حاصل باید کرد. و چون چیزی ناخوش را دریابد [میل کند که آنرا دور کند]. بهر وجه که باشد. آن معنی که میل سوی خوشی کند آنرا «قوت شهوت» خوانند، خواه آن خوشی بچشم ادراک کند، یا بگوش، یا بحاست دیگر. و آن معنی که میل سوی قهر و دور کردن ناخوش کند، آنرا «خشم» خوانند.

پس روشن گشت که شهوت و خشم دو قوت اند در انسان که آن حسهای ایشانند. شهوت جوینده خوشیهای دنیاست، و خشم دورکننده ناخوشیهای دنیاست.

فصل

و نیز آگهی باد یاران را که انسان را توانائی آن هست که چیزی چند در یابد بحواس ظاهر، که بخیال و وهم آنرا درنتوان یافت، چنانکه درمی یابد که هر کس نیکو کار باشد مردم او را دوست دارند، و هر کس که بد کردار باشد مردم او را دشمن دارند. این دانش و دریافت نه از جنس محسوسات ظاهر است. و نیز نه خیالست، چه خیال چیزی در یابد که از حس ظاهر بدو رسیده باشد. و نه نیز وهمست، زیرا که وهم جز معنی که در خصم شخص معین باشد در نیابد. [۱۰۵ پ] و حکم کردن بدانکه « هر که نیکو کار است مردم او را دوست دارند » حکم کلی است، مخصوص بیک شخص نیست.

و این قوت که بدان دانش کلی درمی یابد آنرا عقل خوانند. و آن چیز که دریافته عقل باشد « معقول » گویند، و « معنی » نیز خوانند. چنانکه آنچه حس آنرا دریافت « محسوس » خوانند.

پس عالم دو عالم باشد: یکی عالم صورت و محسوس، و یکی عالم معقول و معنی. و در حقیقت معنی عالم جان صورتست، چنانکه آدمی را جانی و تنی هست، چنانکه تن آدمی جزوی از عالم تن است، و روح آدمی جزوی از عالم روح است.

و خاصیت عقل آنست که حقیقت هر چیزی در یابد، و صفتهای او را چنانکه هست بشناسد. و خاصیت حس آنست که ظاهر چیزها را بیش در نیابد، و از

در یافتن حقیقت او عاجز آید . مثلاً چون معجون فرا بیش مرد طیبب آرند؛ بحسب بینایی از وی بجز رنگ و شکل در نیابد ، و بحواس دیگر جز بوی و طعم و درشتی و نرمی در نیابد . پس حکم کند که این معجون را خاصیت آنست که فلان رنج را بردارد ، و بفلان رنج زیان کار بود ، و چند صفت او بر شمارد ، که آن صفتها هیچ محسوس نباشد .

و چندانکه قوت عقل زیادت باشد ، صفات معنوی او بیشتر در یابد . و جماعتی عقل را «چشم دل» خوانند ، یعنی : چشمیست که در ذات جانست ، و جان بدو خود را و عالم خود را در تواند یافت ، و صفات حق تعالی را بدین چشم تواند دید . و این چشمیست که در عالم آخرت گشوده است ، چیزهای آن جهانی را بدو توان دید . و این چشم را هر کس از جان باز نتواند گرفت ، زیرا که ذات اوست ، و بلکه [۱۰۶ر] جان خود همه جسم اوست . شب و روز نزد آن جسم یکسان بود ، زیرا که عالم معنی همیشه روشن است . اگر کسی آنرا نمی بیند ، از آنستکه دیده عقل بعبار دوستی دنیا تیره شده است .

دیگر انسان را بحسب قوی کمالی و نقصانی هست . کمال او آن حالتست که او در خوشی باشد ، و نقصان او آن حالتست که در ناخوشی باشد . مثلاً بحسب حس بینائی کمال او در آنستکه صورتهای خوش بیند ، یا از آن لذت می بیند ؛ و نقصان او در آنستکه صورتهای سهمناک را می بیند ، و از آن در رنج می باشد . و جملت حواس را بدین قیاس باید کرد .

و کمال قوت عقل در آنستکه حق تعالی را بداند ، و صفات او بشناسد ، و همچنین فریشتگانرا در یابد ، و جملت جهان را از آسمان و زمین و آنچه میان هر دو

است از کانی و رستنی و جانوری جملت را بقدر توانایی آدمی بشناسد؛ چنانکه صورت عالم جملت در آیینۀ عقل نموده شود.

و نفس انسان چون بدین مرتبت رسد دانای تمام باشد. و دانایان درین مرتبت متفاوت باشند بحسب استعداد اصلی، و موافقت اسباب بیرونی.

و بدانکه هر آدمی را که این سعادت دست دهد، او زنده جاودانی گردد، زیرا که زندگی جان بوصال معشوق است، و این چنین جان که بحق تعالی زنده است. و چون جان معشوق هرگز نیست نشود؛ جانی که بدو زنده باشد هرگز نمیرد، و شرح آن لذت بسالها کهنه نشود، و راه حجله گاه معشوق گیرد. چون پاره ای راه براند اسپش، هر که چیزی از آن دارد خود میداند، و هر که چیزی از آن ندارد [پ ۱۰۶] سخن بفهم بتواند رسانید. و ما در فصلی که بعد از این فصل است اشارتی بدین لذت بکنیم، چنانکه بطریق قیاس قوت و تمامی و بزرگی آن لذت معلوم گردد؛ اگرچه حقیقت آن تا بذوق نرسد، نداند.



فصل

اگر کسی خواهد که نسبت لذت عقل با لذت حسی بدانند که چند است، باید که دریافته عقل را با دریافته حس نسبت کند، تا نسبت لذت عقل با لذت حس بدانند که چند است. زیرا که کمال لذت بحسب کمال دریافته و کمال دریافتن باشد، و نقصان لذت بحسب نقصان دریافته و دریافتن.

و این مثال آسان فهم توان کرد: اگر شخصی باشد که قوت بینایی او تمام باشد، و صورتی خوب که در خوبی تمام باشد در برابر او آید، و هیچ پرده در میان ایشان نبود؛ از دیدن آن صورت شگئی نیست که لذتی ببیننده رسد. و اگر کسی دیگر که بینایی او ضعیف باشد، درین صورت نگاه کند؛ بقدر ضعف بینایی او لذتش کمتر شود. و اگر شخص اول که بینایی او تمامست، صورتی دیگر که حسن او کمتر از صورت نخستین باشد دریابد؛ بقدر نقصان حس لذت نقصان پذیرد.

پس روشن گشت که کمال بدو چیز تعلق دارد: یکی کمال دریافتن چون کمال بینایی مثلاً، و دیگر کمال دریافته چون کمال حسن صورت. و جملت حواس را بمثال این معنی توان آورد.

چون این معنی روشن گشت گوئیم: دریافتن عقل از دریافتن حس بسیاری قوی تر است، چه عقل [۱۰۷ر] حقیقت چیزی را درمی یابد، و حس جز ظاهر را در نمی یابد. و نیز صفات چیزی که حس دریابد بشمار اندکست، و صفات که عقل آنرا درمی یابد بسیار است، چنانکه معلوم گشت.

پس روشن شد که دریافتن عقل کاملتر است از دریافتن حسّ ، و دریافته عقل در کمال هیچ نسبت با دریافته حسّ ندارد ، چه دریافته عقل حقّ تعالی و صفات او ذات و صفات ملائکه است ، و دریافتن حسّ صورت و صفت جسمانیست مانند رنگ و طعم و بوی و نرمی و درشتی . و معلوم است که اینها را با صفات حقّ تعالی نسبت نتوان نهاد . پس چون دریافته و دریافتن عقل از دریافته و دریافتن حسّ بسیار کاملتر است ، بلکه در حقیقت هیچ نسبت بایکدیگر ندارند ؛ پس روشن گشت که لذّت عقلی از لذّت حسی بسیار کاملتر است ، بلکه هیچ نسبت بایکدیگر ندارند .

سوال : می بینیم جماعتی از دانایان که معرفت حقّ تعالی حاصل کرده اند ، و بیشتر روزگار بلدتهای حسی مشغولند . اگر لذّت عقلی این همه قوت و کمال داشتی که تو وصف کردی ؛ بایستی که ایشان را پروای لذّت حسی نبودی ، و کمال بدین وجه نیست .

پس این دلیل است که لذّت حسی از لذّت عقلی کاملتر است .

جواب : بدانکه میان عقل و حس دشمنایی هست . بدان معنی که : چون نفس با لذّت حسی خو کند ، از لذّت عقلی بازماند . و چون با لذّت عقلی خو کند ، از لذّت حسی بازماند . و بمقدار دوستی هر يك [۱۰۷ پ] از لذّت دیگر بی بهرماند . و این معنی بتجربت معلوم گشته است . نبینی کسی را که عشق صورتیست ، و جملت مصلحت از دینی و دنیاوی خویش فرو گذاشت ؛ چون مرد عاقل او را سرزنش کند ، و گوید که : ای فلان ! عقل تو کجا شد ، ؟ چندین کار تو بخلل خواهد آمدن ،

آخر بعقل خود را باز آیی و پیش اندیشی کن! ببین که چگونه میل و هوا او را پوشانیده است، و نمی گذارد که آن نصیحت قبول کند، و در آن اندیشه بکار دارد، و خاصیت عقل که عاقبت بینی است از وی در وجود نمی آید.

و همچنین چون مردمی که عقل او تمام باشد، و عاقبت دنیا را نگاه کند، و بنای آن بر هیچ بیند؛ نبینی که چگونه مصالح دنیاوی را فرو گذارد، و مال و جاه بر هم زند، چنانکه اهل دینی او را دیوانه خوانند، برای آنکه او عقلی که مصالح دنیا را نگاه دارد ندارد، که آن عقل که مصالح دنیا را نگاه دارد عقلی سخت مختصر است، و عقلی است که بطبیعت حس نزدیک شده است، چه طبیعت حس حال سری است

و چون روشن گشت که میان عقل و حس دشمنایی است، گوییم: چنانکه اگر کسی را خلط صفرا که طعم آن تلخست در معده او جمع شود، و طعم دهان او بدان سبب تلخ شود، اگر او حلوا را بچشد؛ طعم شیرینی در نیابد. زیرا که ضد و دشمن شیرینی چون بر زبان او جا گرفته است؛ نمی گذارد که شیرینی بر زبان جای گیرد، و او را دریابد. و همچنین چون لذت حس در نفس گویا که حقیقت انسان است، و دوستی آن در دل استوار شد، اگر چه [۱۰۸ر] معرفت حق تعالی حاصل کند؛ معرفت او چنان در دل ننشیند که از وی لذتی که فراخور معرفت باشد حاصل گردد.

و بدین سبب است که حکیمان خدا پرست نخست جویندگان حکمت را مجاهدت و عبادت فرمایند، تا دوستی دنیا یعنی عالم حس از دل ایشان کمتر شود، آنگاه ایشان را حکمت آموزند، تا از علم خود برخوردار شوند، و دیگران نیز از ایشان برخوردار شوند.

و چون جماعتی این راه نسپرده باشند ، وبا دل‌های آلوده بدوستی دنیا حکمت
آموختند ؛ لاجرم حکمت خواندن ایشان برایشان ، و بر خلاق و بال گشت ، وهم خود
و هم خلق در حکمت نا معتقد گشتند ، و از لذت عقل بی بهره ماندند ، و لذت حس
قانع گشتند ، و عقل ایشان بشومی دوستی حسّ خوی خس گرفت . و این معنی را
یکی از دانایان در دوسه بیت یاد کرده است :

دعوت عقل آشکارا کن که عمرت بعد ازین
در دهان ماهی تقدیر چون ذاننون شود
عیش عقل آنگاه خوشتر در صفای وقت دل
کانتهای دور جان تا ابتدا مقرون شود
بگذر از بند مزاج و دور باش از دام حس
هر که با دونان نشیند همّت او دون شود
از نشاط و خرّمی بر آسمان گردن فراز
کین سرتر کیب روزی در زمین مدفون شود
چون بود کامل کسی در خطّه کون و فساد
کو نداند چون در آید یا نداند چون شود

فصل

لذت عقلی را با لذت حسی چگونه نسبت توان کرد! تو نفس خود را بعقل درمی یابی، نه آنچه بحس. چه آنچه بحس از خود در می یابی بیش از پوست تن نیست. و تو یقین می دانی که تو نه پوست تنی، بلکه نه هیچ چیز از تنی.

و چون روشن شد که تو خود را [۱۰۸ پ] بعقل در می یابی، گوییم: بدانکه هیچ لذت چون لذت دریافتن نفس خود نیست. و دلیل برین سخنست که تو هر کس را دوست داری بدان سبب دوست داری که با تو مناسبتی دارد. نبینی که: هر کس در خو و دانش با تو مناسبت بیشتر دارد چگونه او را دوست داری. از کسی که با تو در خو و دانش از وی دورترست، یا اگر کسی باشد که خوی او ضدّ خوی تو باشد، و جاهل محض بود؛ چگونه او را دشمن گیری، و از وی گریزی.

پس روشن گشت که دوستی مر دیگرانرا مناسبت ایشان است مر ترا. پس حقیقت تو خود را دوست میداری، و کسی را که دوست میداری بسبب آن دوست داری که رنگ و صفت خود در وی می یابی. پس معشوق حقیقی تو نفس تست.

و چون خود را بعقل میتوان یافت؛ پس لذت حقیقی تو عقل باشد، زیرا که لذت حقیقی از دریافتن معشوق حقیقی باشد. پس لذت حسی لذت مجازی باشد.

سوال: تو در فصل پیشین بیان کردی که تمامی لذت بکمال دریافته شود، و معلومست که حقّ تعالی از نفس ما کاملتر است، پس لذتی که از دریافته او خیزد

بسیاری از دریافتن نفس خود بیشتر باشد. و اکنون درین فصل بیان کردیم که هیچ لذت تمامتر از لذت دریافت خود نیست ، و این هر دو خلاف یکدیگرست ، این خلاف چگونه برداریم ؟

جواب : چون آن سوال را مقدمات باید تاروشن شود ، و فهم نو کاران عاجز نگردد ، اما هر کس که خواهد که این جواب را بتحقیق بداند در رسالات من رساله‌ای که آنرا **متنبه** ^(۱) گویند طلب کند.



۱ - این کلمه در اصل درست روشن نیست چه حرف «ن» بی نقطه است. عبارتها نیز در این سه سطر کامل نمی نمایند و گویا افتادگی دارد.

فصل

[۱۰۹] خلاصه این فصلها آنست که جز قوت عقل جملت قوتهای دیگر که بر شمردیم قوتها اند که در تن جای دارند، و بدو بر نیایند، و بخللی که بدو رسد خلل یابند. و این معنی در دفتر های طب بیان کرده اند، و دریچه های دنیا اند نفس را، و انسان با چهار پاییان درین قوتها برابرند.

پس هر انسان که آسایش او بدین قوتهاست، او از درجت حیوانی نگذشته است، اگر چه بصورت انسانست. دانایان که بنظر عقل در معنی چیزها نگاه کنند، او را ستوری بینند. زیرا که او در معنی ستور نیست، بلکه از ستور بدتر. زیرا که ستور عقل غریزی ندارد که فرمان خدای تعالی فهم کند، و مصلحت آخرت نگاه دارد؛ و انسان که عقل غریزی داشت، و در کار نیآورد، و بشومی بی روی شهوت، چشم نابینا کرد.

و نفس این چنین مردمان چون از بدن مفارقت کند، در عذابی افتد که بغایت دشوار باشد، زیرا که جملت دوستان او از وی بریده شوند، چه دوستان او همه این جهانی بدند، و او بواسطت تن دوستان خود را می توانست یافت. چون چشم دنیاوی نباشد، آوازه ها چگونه شنود. فی الجمله در حالتی افتد که هر چه خواهد نیابد.

و این حالتی بغایت دشوار است، چه ما میدانیم که اگر کسی چیزی را که دوست میدارد، و از او جدا می شود؛ عذابی سخت بدو میرسد، با آنکه هزار چیز دیگر

باشد که آنرا دوست میدارد که بدیشان مشغول تواند گشت، و عذاب فراق آن يك دوست بدین دوستان [۱۰۹ ب] دیگر آسان بر خود میتواند کرد. پس حالت کسی چون باشد که جملت دوستان او از وی ببرند، و هر چیز که دلش بدان میل دارد، و دوست میدارد، نیابد؛ و آنچه در آن عالم او آنرا بخواهد، بدان سبب بدو آشنایی ندارند؛ و نیز این عالم را اهل و متاع آن عالم را خود نتواند دیدن، زیرا که چشم این عالم عقل معنی بینست و او ندارد.

و از بهر اینست که پیغامبران علیهم السلام جملت اتفاق کرده اند که هر کسی درین جهان چشم و دلش نابینا بود، در عالم آخرت او را نابینا انگیزند. پس حال این شخص در آخرت همچنان باشد که:

هست آنچه نخواهم آنچه میخواهم نیست

اکنون همه هست و نیست اینست مرا

و اگر کسی این حالت را نیک بیندیشد، و از آن غافل نباشد، او را پروای خواب و خور نماند، و جز آخرت را کار ساختن بهیچ چیز دیگر مشغول نشود. چنانکه خواجه افضل الدین قدس الله روحه گوید:

گر تو بخود و بحال خود در نگری

بر خود همه پوست همچو جامه بدری

در خوردن نان و آب بینی که همی

جز زهر نیشامی و جز خون نخوری

و اگر این چنین شخص را قوت عقل در کار آمده باشد، و سعادت عقل تصور کرده، و کمال عقل را فرو گذاشته بسبب مشغولی بمحسوسات؛ پس عذاب او دو چندان باشد: یکی عذاب فراق دوستان، و یکی عذاب فروماندگی از دریافتن راحت و لذت عقل.

و از اینست که پیغامبر علیه السلام فرموده است که: سخت ترین عذابهای آخرت عذاب عالمی باشد که بعلم خود کار نکرده باشد.

اینست بیان آتش روح سوز [۱۱۰] جان گداز که آخرت بد کرداران دوستان آخرت دنیا را نهاده آید. و در آن هیچ شکی نیست عالمانرا که بدلیل و برهان عقل بر سر چیزها و آنکارها که بر اهل ظاهر پوشیده است، آگاه [ی] حاصل کنند.

و اما آتش جسمانی چنانکه اهل ظاهر فهم کرده اند ایمان بر آن واجبست، چه قرآن و حدیث بدان ناطق است، و هر چه راست گویان گویند جز راست نبود.

و در قرآن و حدیث شرح آن دوزخ بغایت تمام است که انواع عذاب از مار و کژدم و کرسنگی و تشنگی و کوبالهای آهنین و آتش و زهریر دروی هست. حق تعالی مارا از عذاب آخرت نگه دارد، و دوستی دنیا از دل ما بیرون کناد! که سبب عذاب آخرت بتحقیق جز دوستی دنیا نیست، چنانکه معلوم گشت.

اما شرح راحت آخرت ببايد دانست که راحت آخرت بدو گونه ثابت شده است:

یکی بظاهر سخن پیغامبران علیهم السلام، و آن بهشت جسمانیست.

و دوم بدلیل و برهان عقل و اندیشه های درست که دانایان یقین جوی را حاصل

شده است.

و مستند^(۱) این اندیشه ها آن بود که ایشان بظاهر کتاب و حدیث قناعت کردند، چه از پیغامبر علیه السلام شنیده بودند که سخن حق تعالی و سخن ما را **ظاهری و اندرونی** هست، و بتفکر و اندرون بمغز سخنها توان رسید، و بفکر بسیار فاضلتر. این عبادت ظاهرست چنانکه پیغامبر علیه السلام فرموده است که «تَفَكُّرٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ السَّنَةِ» میفرماید: اندیشه [۱۱۰ پ] کردن يك ساعت بهتر از عبادت يك ساله. پس **ظاهر** ایمان قبول کردند و **مغز** آنرا طلب کردند، و رحمت حق تعالی سعی ایشان را ضایع نکرد، و بمقصودشان رسانید. و آن نیز هم بیرکت راهنمایی و پیروی پیغامبران دانستند. و مرا درین معنی بیتی چند است:

هر در که ز بحر جان برون آوردند

در حقه صورتش تجلی کردند

جز حقه در با دل ظاهر نرسید

معنی طلبان راه بدان در بردند

اکنون خود گوئیم بهشت **ظاهر** خود معلومست نزدیک همگان، بشرح محتاج نیست، و نیز ما این نامه برای **معنی جویان** می نوشتیم. اگر بحکایت **ظاهر** مشغول شویم، از مقصود بازمانیم پس بهشت **معنی** که بهشت جان و دلست بروجهی سخت کوتاه و روشن بگوئیم و یاری از حق تعالی تواند بودن در هر کار.

۱- دراصل این کلمه درست روشن نیست و بی نقطه است و شاید هم «سند» یا

«بینه» باشد

فصل

ما پیش ازین اشارت بدین بهشت کردیم ، و در آن فصل کمال قوت عقلی بیان کردیم. و بحقیقت این مقدار تمامست ، اگر دانش جوی نیز اندیشه و دوربین بود. اما در این فصل بوجهی روشن تر از آن چنانکه **اهل ظاهر** را نیز فایده باشد ، و دلیل ایشانرا نیز شاید ، تقریر کنیم بیاری حقّ تعالی.

بدانکه جملت عاقلان اتفاق کرده اند که نزدیکی بنده بحقّ تعالی نه نزدیکی جایگاه است چنانکه مردی درسرای باشد و تو درسرای دیگر ، و خواهی که نزدیک او شوی ، برخیزی و سوی او روی ، و بجایی که نزدیکی او باشد بنشیننی . باید که سبب نزدیکی او حاصل کرده باشی ، و توانی با او گفتن و شنیدن . [۱۱۱] و این چنین نزدیکی با خدای تعالی محالست ، زیرا که او را جایگاه نیست ، چه او آفریننده جهانست . پس در ازل چون هیچ جایگاه را نیافریده بود ، او را جایگاه نبود . و چون او بی نیازست از جملت جایگاه ، چگونه بازنیازمند جایگاه شود ، و درجایی فرود آید . زیرا که درجای فرود آمدن ، او را ناگزیر است که پیوسته درجایی باشد ، تا آنجا که درست با جایی دیگر که بدانجا رود .

بنینی که اگر شخصی که تو او را درجایگاهی بینی ، و از تو دور شود ، و تو خواهی که جایگاه او را بدانی که کجاست ، و از جایگاه سوال کنی ؛ که اگر کسی گوید که : اکنون او را هیچ جایی نیست ، و او بجایبست که اشارت بجای او نتوان

کرد که بالاست ، یا زیر ، یا دست راست ، یا دست چپ ، یا پیش ، یا پس ؛ تو این سخن را محال محض دانی . و این از آنست که عقل بضرورت میداند که: هر چیز که وقتی بجایگاه محتاج گشت ، و در جایی فرود آمد ، هر گز دمی [بی] جایی نتواند بود. و چون حقّ تعالی در ازل محتاج بهیچ جایی نبود ، چگونه باز محتاج جا شود .

بلکه جماعتی از محققان روشن و آشکارا گفته‌اند که نفس گویای آدمی که حقیقت انسان اوست بی جاست ، و او در هیچ جهت نیست . و چون نفس گویا که آفریده اوست ، از جایگاه منزّه است ؛ او چگونه نیازمند جایگاه شود. و علما بی نیازی حقّ تعالی را از جایگاه و جهت شش گانه بدلیلهای بسیار روشن کرده‌اند ، و دانش جوی را این قدر بس بود که ما یاد کردیم .

و همچنین عقلاً اتفاق [۱۱۱ پ] دارند که نزدیکی بنده بحق تعالی بنزدیکی صفت است . معنی این سخن آنست که هر بنده‌ای که خود را بصفّت حقّ تعالی بیاراید ، و بقدر آنکه صفت حقّ تعالی در او پیدا شود ، او بحق تعالی نزدیک شود ؛ چنانکه شاگرد خواهد که با استاد نزدیک شود ، علم استاد و خوی استاد در خود بنشانند ؛ چندانکه علم و خوی او بیشتر حاصل کند ، او با استاد نزدیکتر شود. و از اینجاست که پیغامبر علیه السلام بر امت خود فضل کرده است که خوی حقّ تعالی در خود بنشانید ، و لفظ رسول اینست : «تَحَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ!» یعنی : «خویگر شوید بخویهای حقّ تعالی» چنانکه حقّ تعالی داناست **بظاهر** و حقیقت هر چیز ، او نیز بقدر استعداد خود دانا شود **بظاهر** و حقیقت هر چیز . و همچنانکه حقّ تعالی بر بندگان رحیم و مهربان است ، او نیز بر زیردستان خود رحمت کند. و باید که بهر حقّ که در خود می‌شناسد ،

نیت کند که خدای تعالی را [تقرّب] میکنم، و نزدیکی او می‌جویم، تا حق تعالی او را مدد دهد، و خلعت خاصّ از صفات خود در وی پوشاند، و او را بهم صفتی خود نزدیک کند.

و چون صفات حق تعالی در وی پیدا گشت، و از جملات صفاتهای او یکی آنست که هر چه خواهد بیاشد، و چندانکه بحق تعالی از راه صفت نزدیکتر میشود توانایی بر آنچه میخواهد در وی زیادت می‌گردد. و معنی بهشت همین است که آنچه خواهد باشد، و آنچه نخواهد نباشد. و شگّی نیست که منتهای راحت بیش ازین نتواند بود.

پس دانش جوی باید که این سخن را در دل [۱۱۲] و جان بنشاند، و همواره این ناز و نعمت برابر نظر دل دارد، تا داند که از چه عذاب می‌گریزد، و بچه ناز و نعمت خواهد رسیدن؛ تاریخ و مشقّت از دنیا که دوست دیرینه است، و بارعادت حق تعالی کشیدن، بروی آسان گردد. ان شاء الله تعالی.

و نیز تا نیندازد که دانشجوی که این آسایش و راحت که شرح دادیم البته جملت در آخرت محض خواهد بود، و تا نمیرد بدان نرسد. این حال بدین وجه نیست که او فهم کرده است. آری تا نمیرد نرسد. اما بقدر آنکه بمیرد برسد. یعنی: بقدر آنکه دوستی دنیا از دل کم‌گردد، راحت جانی روی نماید. تا نینداری که دوستی دنیا از دل بیرون توان کرد، با آنکه بظاهر دنیا مشغول باشد. و این همچنان باشد که کسی پیراهنی پوشیده است و خواهد خشک شود با آنکه در آب نشسته باشد. بلکه هر قدر که از آب بیرون بود، و بر آفتاب دارد، آن قدر خشک شود. و تا در آب بود خشکی جستن محال بود.

و اگر کسی گوید که بسیاری از مشایخ بوده‌اند که ظاهر بجاه و مال مشغول بوده‌اند، و بدل و جان ملازمت حضرت حقّ تعالی کرده‌اند، و ایشان را مشغولی ظاهر بدنیا زیان نداشته است.

جواب او آنست که هیچ آدمی از محمد مصطفی علیه السلام و جمیع اخوانه من الانبیاء بزرگتر نبوده‌اند، و او درویشی اختیار کرد. پس اگر توانگری از درویشی فاضل تر بودی، حال او توانگری بودی نه درویشی. و رسول [۱۱۲ پ] علیه السلام بدرویشی فخر آورده است و فرموده است: «الْفَقْرُ فَخْرِي» و همچنین فرموده است که: سلیمان پیغامبر علیه السلام پس از پیغامبران بیانصد سال بهشت رود؛ و با آنکه سلیمان علیه السلام از کسب دست خوردی، و نان از زنبیل بافتن حاصل کردی، و وجه قوت خود ساختی؛ و اگر روزی زنبیل او نخریدندی، آن روز بگر سنگی بسر بردی.

و در حدیث صحاح آمده است که درویشان امت من پیش از توانگران امت من بیانصد سال بهشت روند. اگر مشغول بودن بدنیا قدر داشتی، باز پس ماندن توانگران چرا بودی.

و جماعتی از مشایخ که بدنیا مشغول بوده‌اند، نخست ترك كردنیها ترك کرده‌اند؛ و مجاهدتهای سخت کشیده، و توانایی اندرون حاصل کرده؛ آنگاه از راه رخصت نه از راه پر هیز کاری و احتیاط، چنانکه راه توانایانست، اندك دنیا را قبول کرده‌اند. با اینهمه چون بخلوت روند از ایشان انصاف طلبند، انصاف دهند که ترك این قدر که بدان مشغولیم بهتر است از مشغولی بدان، و این نقصان حال ماست.

اکنون بنگر که حال کاملان که این همه مجاهدت کشیده‌اند اینست ، اکنون که تو پای در کار خواهی نهادن چگونه توانی که با مشغولی دنیا کار آخرت سازی !

فصل

چون روشن گشت که تا دوستی عالم حسی که دنیاست از دل بیرون نرود ، عالم آخرت بدیده دل نتوان دید ، و نیز خسیسی لذت دنیا را بانسبت لذت آخرت روشن کردیم ؛ اکنون [۱۱۳] میخواهیم مشایبی که دانایان در حق دنیا گفته‌اند بعضی از آن بیاوریم ، تا خسیسی دنیا روشن تر شود ، و چنان شود که گویی نا چیزی و خسیسی او را بحس می بینی :

مثال ۱ : دنیا از آن روی که مردم آنرا آرامیده می پندارند ، حقیقت دم بدم گذرانست. همچون سایه گاه درختی که شخصی از جایگاه دور بیاید ، و گرمای سخت بروی تافته باشد ، و در آن سایه خواهد که آسایشی دهد ، و سایه را ساکن و پایدار بیند . چه حرکت او بحس در میتوان یافت . چون خوش بخشید سایه حرکت کند و از وی در گذرد . چون از خواب در آید ، خود را در گرمی آفتاب یابد. حال اهل دنیا با دنیا همین است . چون راحت و سعادت دنیا روی بنادانی آورد ، دنیا را آرامگاه خود سازد ، و بعیش و کامرانی مشغول شود ، و آنرا آرامیده و برقرار پندارد ، ناگاه دنیا از وی بر گردد ، و او را عذاب و حسرت بگذارد . و این دو بیت را بزبان حال برفراق او میخواند :

ایام وصال آن دلفروز چه بود
و آسایش آن دولت پیروز چه بود
افزود مرا یار بسی در دو دریغ
هر شب گویم که یارب آنروز چه بود.

مثال ۴: مال جوی دنیا دار با دنیا چون خوش آمد خفته ایست با خیالهای
خوش که در خواب می بیند. چنانکه می یمندارد که آنچه سالها جسته است، بدان رسیده
است، و روز ناخوشی بسر آمده است، و هنگام راحت روی نموده. ناگاه [۱۳پ]
چون از خواب در آید، از آن حالتها هیچ در نیابد، و حسرت آن دردش بماند، و حالتش
چنان بود که درین قطعه یاد کردیم:

کار دل کاف خراب می دیدم
دوش چو زرّ ناب می دیدم
خود و دلدار هر دو مست و خراب
بر یکی جامه خواب می دیدم
که ز لعلش نبات می خوردم
که ز جرعش شراب می دیدم
که ز لطفش نواخت بود مرا
که ز نازش عتاب میدیدم
من بی دل میان لطف و عتاب
لذت بی حساب می دیدم
زان خط چون خضر ز آب حیات
کار خود بس بآب می دیدم

زان دو زلف شکسته بسته او
 خانه غم خراب می دیدم
 دست بر چشم من نهاد از شرم
 که منش بی حجاب می دیدم
 دست برداشت چشم بگشودم
 این همه خود بخواب می دیدم

مثال ۳: دنیا از آن روی که چون بچشم ظاهر در وی نگری خوب نماید ،
 و چون بچشم عقل در وی نگاه کنی بغایت زشت نماید . مانند زنی پیر که جملت
 آب و تازگی جوانی از وی رفته بود ، و جز پوستی بر استخوان کشیده ندارد ، خود
 را بجامه های رنگین آراسته بود ، در چادری بغایت زیبارویی بدان رسوایی پنهان
 داشته باشد ، و با جوانان طنّاز ، کرشمه و ناز آغاز نهاده . اگر بیچاره بظاهر او فریفته
 شود ، و مدت عمر عزیز را در جستن وصل او ضایع کند ؛ چون او را بچنگ آرد ، و
 باوی خلوت سازد ، و چادر جاندی دلربای جو فروش گندم نمای را [۱۱۴] با هزاران
 لطف و ناز از سر وی باز کند ، آنگاه داند که با خود چه ظلم کرده است ، و بر عمر
 گرانمایه چه سود و سرمایه در جستن او بزبان آورده ، می پیچد و می زارد ، و هیچ
 سود ندارد ، و بر خود این بیت می خواند ، و جز صبر هیچ چاره نداند :

مسکین من وسیعهای بی حاصل من

بیچاره امید چاره باطل من

مثال ۴: عیسی علیه السلام دنیا را بیل مانند کرده است ، و فرموده که : دنیا

پلیست بروی گذر کنید، و هیچ عمارت منسازید! چه پلها از بهر نشست و آرام نسازند، بلکه برای گذشتن و گذاشتن سازند. اگر کسی آنرا جای نشستن پندارد، و آرامگاه شناسد؛ عاقلان بروی خندند. و بحقیقت این مثال روشن است، چه دنیا همچو پلیست بر گذرگاه آخرت. میل اول آن پول مهد است که بکودکی مردم در وی باشند، و میل دومش که بر طرف دیگر است گورست که آرامگاه است بعد از مرگ، و در میان این هر دو میل مسافت کوتاه که آنرا عمر خوانند. بعضی مردم بنیمه راه پل رسیده اند، و بعضی چهار دانگ پل را بریده، و بعضی را يك دو گام پیش نمانده، و او غافل از آنک با آخر پل رسیده است، و از اول پول گذشتن هیچ کسی را چاره نیست.

مثال ۵: دنیا از آن روی که در ابتدا چون روی بشخص آرد آسایش و رحمت پندارد، و چون روی از وی برتابد محض عذاب و زحمت باشد؛ مانند ماریست که در روی نگرند رنگین و خوش و خوب نماید، و اگر بدست بسایند [۱۴۱] نرم و خوش باشد، و لیکن چون زهرتن گزای و جان ربای باشد:

کودکان زخم مار کم دانند

نقش او راستی بستی خوانند

و این مثال در حق دنیا، امیرالمومنین علی کرم الله وجهه زده است یا سلمان پارسی رضی الله عنه فرمود: ای سلمان! دنیا چون ماریست رنگین، برنگی و نرمی او فریفته مشو، از زخمش بر حذر باش، دل بر دنیا منه! که ماری بی وفاست. آن روز که بدو شادان تر باشی، پرهیز ازو بیشتر کن! که او روزی قصد بی وفایی کند، که مردم دل بروفا و مهر او نهاده باشند:

گریار ترا گوید من زان نوم

زنهار بدان رسن فراچه نشوی

مثال ۶: دنیا چون شمشیر یست زدوده و گوهر دارو کنارش برنده و آهن گذار،
و مردم نادان چون کود کان که دست بر پشت شمشیر مالند و بدان نازند، و بتماشای
گوهر او مشغول گشته، اگر از کنار او غافل شوند ناگاه چنانکه پشت آنرا بفرانت
می مالند دست بر کناروی زنند، دست بسودن همان باشد و جان نازنین را وداع کردن.

مبین نرمی پشت شمشیر تیز

کنارش نگر گاه زخم و ستیز

مثال ۷: دنیا چون دریاست که چون آرمیده باشد، مردم درو فروروند، و
مروارید و مرجان بیرون آورند، و کشتیها بروی گذر کنند، و سود یکی ده بخانه
برند؛ اما عاقلان بدان فریفته نشوند، که اگر ناگاه در جوش آید، هزار جان نازنین
رابیک طیانچه موج از تن بیرون اندازد، و خواجه را با سرمایه و سود فروبرد. [۱۱۵]

مغرور مشو بسود دریا خواجه

کو خواجه و سود و مایه را خورد بسی

مثال ۸: دانایان دنیا را بطعام مثل زده اند، زیرا که طعام هر چه چرب تر و
شیرین تر باشد نجاست او گنده تر باشد. و همچنین از متاعهای دنیا چندانکه لذت
بیشتر یابند دوست تر دارند، چون می گذارند زحمت بیشتر دهد، و فراق او بردل
بیشتر باشد و دشوارتر، و بحقیقت فراق دوستان جان کندن است؛ چندانکه متاع
دوست تر باشد، فراق و جان کندن سخت تر باشد.

مثال ۹: حاز دنیا با قومی که بیدیده عقل در وی نگردند، و چنانکه عاقل فرماید در وی زندگانی کنند، و گروهی که از سر عقل و دانایی در وی روند، و بشهوت و حرص عمر گذرانند، چون حال قومیست که در کشتی نشستند، و بجزیره‌ای رسیدند، و در آن جزیره سنگ ریزه رنگین بسیار بود، و گل‌های خوش بوی و خوش رنگ، و درختان تر و تازه بی شمار، و میوه های خوش طعم، اما ناسازگار، و مرغان بسیار خوش آواز و خوب دیدار. کشتی بان مردم را گوید که از کشتی بیرون روید، و حاجتی که دارید بگزارید، و زود باز گردید! که کشتی روانه خواهد شد.

ایشان در جزیره پراکنده شدند، و هر کسی بگوشه‌ای رفتند.

و بعضی دانا بودند، چون از حاجتی که ضروری بود، فارغ شدند و زود سوی کشتی آمدند؛ جایی فراخ بگرفتند و بنشستند.

و بعضی از کشتی غافل شدند، و سنگ ریزه و گل‌های می‌چیدند، و از آن میوه لختی بخوردند، [۱۱۵پ] و با آواز بلبل و تماشای گل مشغول شدند. چون هنگام رفتن کشتی آمد؛ بشتافتند، و بجهدی بسیار بکشتی رسیدند، و خود را در کشتی انداختند. جایگاه تنگی یافتند، نتوانستند سنگ ریزه‌ها و گل‌ها در کشتی نهادن، آنرا بر سر خود نهادند، و با بار گران و جای تنگ می‌ساختند.

و بعضی از آن مردم که غفلت بر ایشان مستولی شد، چنان فریفته سنگ‌ها و شیفته گل‌ها و مفتون آواز بلبلان و دیوانه بهار درختان گشتند، که بکلی کشتی و یاران را فراموش کردند، و چندان از ساحل دور برفتند که بانگ یاران بدیشان نمی‌رسید.

بعضی را کشتی یاد آمد، با گران باری ساختند، کشتی را در نیافتند. و بعضی را کشتی بکلی فراموش گشت، در میان بیشه ها گشتند. و این هر دو گروه هلاک شدند. و بعضی بگرما و سرما تلف شدند.

و آن گلها و سنگ ریزه ها که سوی کشتی برده بودند، چون روزی چند بر آمد رنگ سنگ ها بگشت، و گلها پژمرده شد، و بعضی گنده گشت، و جز انداختن آن در دریا چاره ندیدند. و بعضی از خوردن میوه ها رنجور شدند، چون بشهر رسیدند بمداوات بسیار بحال صحت باز شدند.

کشتی مثال راه شریعت و عقل است، و کشتی بان مثال پیغمبران علیهم السلام و عالمان ربانی که میراث بران ایشانند، و جزیره مثال دنیاست، و سنگ ریزه ها و گلها و مرغان مثال شهوات دنیاست که از چند گونه است، و مردم که در کشتی نشستند مثال اهل عالمند که بعضی بدنیا باز [۱۱۶] ماندند و هلاک شدند. و بعضی بار گران از مال و جاه راه شریعت سپردند، و با آخر توبه کردند، و دوستی دنیا از دل بیرون کردند، هم در دنیا خلاص یافتند. و بعضی چون بآخرت رسیدند زحمات و حساب و بازخواستها کشیدند، پس آنگاه خلاصی یافتند. و آن قوم از دنیا بقدر حاجت ضروری بیش نداشتند، ایشانرا هیچ رنج و زحمت نرسید خوش بمنزل رسیدند.

مثال ۱۰: مثال مردم است که دنیا بدیشان رسد، و بعضی بکفاف قناعت کنند و بعضی حریصی نمایند؛ همچون شخصی است که مهمان خانهای ساز دهد، و آنرا بانواع زینتها بر آراید، و ظرفهای زرین و نقره بین دروی نهد، و مردمانرا بمهمانی خواند.

و گروهی بعد از گروهی بر ترتیب یکی در آمد، طبقی زرین پیش او نهند،

عود سوز زرین و گلابدان زرین بر آنجا نهاده . و مردی دانا باشد ، چون بوی خوش بیافت ، و تماشای ظرفها بکرد باز دهد بخوشدلی ، و شکر کند . تا دیگری از آن نصیب خود را بردارد .

و دیگری در آید ، و آن طبق پیش او برند و او بی خود باشد ، پندارد که آنرا ملک او ساخته اند ، بستاند تا آنرا با خود بیرون برد ، خدمتکاران آن طبق را از وی باز ستانند ، او فریاد دربندد و جنگ آغاز کند که شما بزور مال من می ستانید . میان مردم دانا و نادان با دنیا تعبیت همین است :

مرد دانا چون از دنیا دور شود ، شکر حقّ تعالی بگزارد ، و دل بر آن نهد ، و چون از وی می ستانند دلتنگی نکند ، و داند که خلق همه مهمان [۱۱۶ پ] حقّ تعالی اند ، و هر وقت دنیا بکسی دهند .

و مردم نادان چون دنیا روی بدیشان آرد ، پندارند که پیوسته با ایشان خواهد بود ، آنرا بجان و دل نگاه دارند . چون از ایشان بدیگری رود ؛ فریاد دارند ، و شکایت از حقّ تعالی کنند . و سبب آن زحمتهای نادانی انسانست که خود دنیا نشناخته اند .

مثال ۱۱ : امیر المومنین رضی الله عنه فرموده است که مثال مردم دردنیاهمین
گروهی اند در کشتی نشسته ، و هر يك گوشه ای را از کشتی جای خود ساخته ، و آنرا خانه خود شناخته ، و بایکدیگر دوستی بنیاد نهاده ، و مهرورزی می کنند ، و از زمین کشتی غافل شده اند ، خود را ساکن می بینند ، و کشتی ایشان را می برد . چون بساحل منزل رسند ، کشتی بان گوید : از کشتی بیرون روید ! ایشان هر یکی بطرفی روند ، و آنجا که با او خو کرده اند بگذارند ، و دوستانرا وداع کنند ، و بمفارقت ضروری تن در دهند .

مثال ۱۲: دنیا چون زنی خوب صورت بود ، بدسیرت بی وفا نا پارسا، بصورت خوب ، مردمان را بفریبد ، و درعشق خود می کشد ، و بدسیرتی و بی وفایی و جفا پیشگی ایشان را در عذاب می دارد . و بهریک راحت که بعاشقانش میرسد ، هزار غصه از وی می کشند ؛ و بهریک نوازش ، هزار رنج می برند . ده روز چاره آن سازند که چگونه يك شب بدو رسند . چون رسیدند ، درحال برخیزد که پیش فلان کس میروم . ایشان این بیت بگویند : [۱۱۷ر]

انسدر سالی شبی بما پیوندی

ننشسته هنوز رخت بر می بندی

بنشینم و در فراق تو می گریم

برخیزی و برگریه من می خندی

تا عاشق بیچاره ترك چنین معشوق نکند ، ممکن نیست که هرگز در وی راحت و آسایش بیند .

مثال ۱۳: آورده اند که در روزگار گذشته پادشاهی بود ، پسری داشت که در کمال سیرت و هنروری انگشت نمای جهان بود ، و در جمال صورت دلربای مردان و زنان . چون بحد بلوغ رسید ؛ پادشاه او را از شاه زادگان آن روزگار ، دختری چون صد هزار نگار ، بخواست . پسر نادیده دختر را چون دل و دیده دوست داشت ، و بیاد او روزگار میگذشت . نزدیکان مادر و پدر را بخدمت و چاپلوسی بر تعجیل کار عروسی وصیت میکرد ، و روز تاریک فراق را بامید شب روشن وصال بشب می آورد . تا بعد از انتظار بسیار کار عروسی ساخته شد ، و وعده زفاف در شب امید درست

گشت. پس در روز شب وصال چنانکه رسم عاشقان صاحب جاه و مال است بفرمود تا ساز طرب و آلت عیش بیباغی نزدیک که نسخه‌ای از بهشت جاودانی، و جای بزم و کامرانی بود آن روز بیاد وصال جانان ساغر گران بکار برد، چنانکه مهار اختیارش از دست خرد رفته گشت. چون شب در رسید خیال جمال یار او را بر آن داشت که تنها بر نشیند، و راه حمله گاه معشوق در پیش گیرد. چون پاره‌ای راه براند، اسپش از راه بیفتاد، و سرسوی [۱۱۷پ] گورستان نهاد.

چراغی از دخمه‌ای می‌تافت، جوانرا خیال بست که از خوابگاه عروسش می‌تابد. چون اسب را براند، تا بدرخیمه رسید؛ قضا را در آن روز دختری آورده بودند. و چنانکه عادت گبران باشد، او را بجامه‌های رنگین آراسته، و بریهای مردگان در وی اثر کرده، و در میان مردگان بر تختی نشانده. و چون بسعی بسیار در دخمه را باز کرد و باندرون رفت، او را چنان خیال افتاد که این مردگان جمله زنانند، بسوی عروس حاضر شده‌اند، و آن دختر تازه مرده جفت اوست. بر تخت رفت، و او را در کنار کشید، و چنانکه عادت باشد باوی بیبود، و در کنار او در خواب رفت.

خدمتکاران و یاران شاه زاده، چون او را در باغ نیافتند، و اسب خاص را ندیدند؛ گمان بردند که بشهر رفته است، جمله روی سوی شهر نهادند. چون بدر سرای رسیدند، و حال پرسیدند او خود نیامده بود. این خبر بیادشاه و خاتون رسید، سواران را از هر سو فرستادند، راه سوی او نبردند. و هیچ کس را فرا خاطر نیامد که او گورستانرا خوابگاه ساخته است. فی الجمله آن سور چون بهشت، بماتمی چون دوزخ گشت.

چون شاهزاده از خواب مستی در آمد خود را در میان مردگان دید، مرده‌ای

در کنار گرفته، و لب و دهانش بآب دهان او آلوده، و تن جامه‌اش بوی مردگان گرفته. سخت بهراسید و نفرتی عظیم بروی افتاد. از دخمه بیرون دوید، و هزار لعنت بر باده پرستی و عشق بازی کرد، و بیم آن بود که خود را از آن قهر هلاک کند. صبح صادق دمیده بود، و جهان [۱۸۱] روشن گشته، چنانکه مردم یکدیگر را از دور بشناختندی. سواری از خدمتکاران که بطلب او بیرون آمده بود، اسب می تاخت، چون او را بشناخت آوازش داد. خدمتکار چون بدو رسید حال پرسید. جوابش داد که وقت قصه نیست مرا سوی آبی بر که اندام بشویم. او را بکنار جوی برد. چون سرو اندام بشست، و جامه خدمتکار درپوشید؛ جامه خود را بدو داد که تو این را بشوی، و درپوش! و براسب او سوار گشت، و روی سوی شهر نهاد.

تاویل حکایتی

اکنون بدانکه پادشاه زاده مثال انسان است، که از گوهر ملائکه است. و دختر که جفت و معشوقه اوست مثال حورانند که از بهر انسان آماده‌اند. و عشق او با جفت خود مثال میل طبیعی است که در نهاد انسانست با اهل بهشت که شهر اصلی و خانه دیرینه اوست. آخر نشینده‌ای که آدم علیه السلام اول در بهشت بوده است، بشومی گناه از آنجا بیرون افتاده است.

مستی و باده خوردن، مثال دور افتادن اوست از معرفت نفس خود، و غافل گشتن از صفات روحانی خود.

و آن دختر مرده مثال دنیاست، و معشوقان دنیاوی.

و هشیار گشتن او مثال آگاه گشتن انسانست از ناکسی و پلیدی وزشتی دنیا.

و اندام شستن او مثال توبه کردن از محبت دنیاست، و میل سوی شهوت‌های

این جهانی، تا شایسته بهشت شود، باز گشتن سوی مادر و پدر و سوی ارواح پاک فریشتگان آسمان که در بهشت اند.

چون از این مثالها فارغ شدیم خواستیم این رساله را بنامه ای که [۱۱۸پ] از ادریس پیغامبر علیه السلام بمان رسیده است ختم کنیم تا نامه فرخنده تر باشد. ان شاء الله تعالی.

چنین گویند که ادریس پیغامبر علیه السلام گفت که: مردم می گویند که دنیا فریبنده است، و خلق را می فریبد. و این سخن نه چنین است، زیرا که فریبنده کسی باشد که خوی نیک و خوی بد هر دو دارد، و خوی بد را پنهان دارد، و خوی نیک را آشکارا کند، تا بوقت فرصت خوی بد را بنماید، و برنجاند.

و حال دنیا برین وجه نیست، زیرا که دنیا را اگر چه بی وفایی و رنج رسانی از جمله خوبیهای اوست، اما از خلق پنهان نمی دارد. و چندین بار ترا و دوستان ترا رنجانیده است. اما چون تو غفلت در پیش گرفته ای، و التفات بر نجانیدن او نمی کنی، و باندک آسایشی که از او بتو میرسد، او را دوست میداری، چون رنج او بتو میرسد؛ چرا او را فریبنده خوانی!

بلکه بحقیقت تو خود را می فریبی، که نیکی و بدی دنیا هر دو را دیدی، بدی او را فراموش کردی، و نیکویی او را برابر نظر خود بداشتی، تا او را دوست داشتی، پس تو خود را فریبنده باشی نه دنیا.

تمت فی ثالث عشرین ذی الحجة حجة ثلثین و سبعمائة

فهرست نامهای گسان

		الف
۸۹	ابوسعید خدری	آدم
۱۷۱-۷۳-۷۲-۷۱-۳۸-	ابوالعلاء معری	آل بومک
۱۸۷		آل طاهر
۲۰۸-۱۶۴-۷۳-	ابوفراس	آل عباس
۱۲۹-۲۱	ابوالفتح بستنی	آل العمید
۱۰۲	ابوالفضل سجزی	ابراهیم امام
۱۵۴	ابوالقاسم	ابراهیم بن احمد الحاجب
۹۳	ابومحمد خازن	ابلیس
	ابومسلم (صاحب الدعوی، صاحب الدعوة)	ابن الاشعث
۶۲-۵۹-۳۶-۳۵-۳۳-۳۲		ابن الرومی
۲۰۱	ابوالمعالی رازی	ابن سیرین
۸۰	ابونصر قشیری	ابن عباس
۱۵۹	ابوهریره	ابن المقفع
۷۲	ابوالهیشم بن التیهان	ابن نباته
۸۰	ابویزید بسطامی	ابواسحق سبزواری
۱۷۴	احمد کوبایی (شیخ)	ابواسحق شیرازی
۱۹۶-۹۱	احنف بن قیس	ابوبکر خوارزمی
۹۷-۷۷-۷۶-۵۳-	ارسطاطالیس (ارسطو)	ابوتمام
۱۵۲	ازرقم بن کلیب	ابوجعفر سمنانی
۴۳	اسرائیل (بنی)	ابوالحسن الجرجانی
۶۰	اسفار بن شیرویه	ابوسعبد خلف همدانی
		ابوسعید ابوالخیر
		۸۶-۴۱
		۲۰۴
		۴۹
		۱۱۴
		۲۰۴
		۶۲
		۲۰۳
		۱۸۷-۴۱
		۱۵۳
		۵۰
		۷۰
		۱۷۲
		۱۵۰
		۱۹۰
		۱۳۵
		۱۱۱
		۱۸۳-۱۸۲
		۱۵۵
		۶۲-۶۱-۶۰
		۷۹
		۱۸۸
		۱۷۰

مکارم اخلاق

۱۹۲	بلقیس	۱۷۵-۱۶۴-۱۳۴-۷۷-۷۶-۷۰	اسکندر
۱۵۷-۱۴۶-۱۳۹	بنو عذره	۱۳۵-۷۲	اسماعیل
۴۳	بنی اسرائیل	۱۸۴	اسماعیل (امیر)
۱۳۵	بنی عامر	۱۹	اسماعیل کاتب
۱۳۶	بنی مروان	۱۹۲-۱۸۹-۱۵۶	اصمعی
۱۹۳-۱۱۱	بهرام گور	۱۰۸-۷۳-۵۸	افراسیاب
۱۱۲	بیادروش	۱۵۴	افزون عمانی
		۲۲۶	افضل الدین (خواجه)
	پ	۶۵	اکسره
۲۴-۲۳	پرویز	۱۲۸-۱۲۷-۶۲	الب ارسلان
	ث	۱۸۰	امراء القیس
۹۳	ثاقب بن ثروان	۱۱۸	ام السلمه
۱۵۵	ثاقب بن مصعب	۱۲۳	امیرداد حبش
		۱۰۸-۱۰۷	امیرسعید
	ج	۶۰	امیه
۱۰۵	جابر	۶۳	انس
۱۴۶	جابر بن مسعود الطائی	۱۶۹-۱۶۲-۱۵۱-۱۲۵-۱۱۰	انوشیروان
۱۸۷	جبریل	۱۸۶	
۶۲-۷-۶	جدیمه بن الابرش	۲۲۹-۲۲۷	اهل ظاهر
۲۰۵	جریر بن احمد الثقفی	۸۴	ایاس بن معاویه
۲۰۶	جریر بن عبدالله الثقفی		ب
۱۳۹	جمیل	۷	بختری
۲۸	جواد بن عمرو	۲۰۴	برامکه
۱۶۰	جهودان	۱۸۱-۱۲۸-۹۷-۳۵-۲۹	بزرجمهر
		۱۹۲	بشار بن برد
۶۰	حاتم	۸۶	بطلمیوس

فهرست نامهای کسان

۶۴	زکریا	۹۹-۹۱-۹۰-۲۵	حجاج
۲۰۶	زمنشری	۸۴	حسن بصری
	س	۱۸۷	حسن بن سهل
۲۰۵	سالم	۶۰	حسین بسطامی
۱۶۴	سعد بن اوس الطائی	۱۳۲	حکماء
۱۶۴-۱۵۵	سقراط		خ
	سلامی (صاحب تاریخ ولات خراسان)		
۲۰۳-۱۰۷-۶۰		۱۰۰	خالد بن ولید
۲۳۶-۱۶۰	سلمان	۹۴	خضر بن ثروان الثعلبی
۱۸۳	سلمة بن عوف	۱۲۹	خطیب مدنی (خواجه امام)
۹۷	سلیمان	۱۷۷	خلیل بن احمد
۱۹۶-۱۷۷	سلیمان بن عبدالملک	۲۰۵	خواجه معبدشامی
۱۸۰	سنائی غرنوی	۲۵	خوارج
۵۱	سنجر بن ملکشاه		د
۷	سیار بن مکرم	۷۹-۵۲-۵۱	دبیس بن صدقه (سیف الدوله)
۱۶۴-۷۳	سیف الدوله	۱۶۳	دیقورس
۷۹-۵۲-۵۱	سیف الدوله دبیس بن صدقه		ر
۱۳۲-۱۳۱	سیف الدوله علی	۴۷	رابعه عدویه
۱۵۳-۱۵۰	سیف بن الاشعث	۱۸-۱۷-۱۶-۱۳-۱۰-۹	رجاء
	ش	۱۵۰	رجاء بن حیوة
۱۸۷	شبل الدوله	۸۲	رضی موسوی
۱۷۳	شمیط بن عجلان	۱۰۸	روح الله
	ص		رسول (محمد - صاحب شریعت - پیغامبر)
۱۸۲-۱۵۹-۹۲	صاحب بن عباد	۲۴۴-۲۳۲-۲۲۸-۲۱۰-۹۶-۵۶	
۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۳-۱۰	صالح بن الازهر		ز
۸۹	صدیق اکبر	۶۲	زباه

مكارم اخلاق

١٣٢-١٣١	عضدالدوله	ض	
١٥٩	عكرمه	٢٠٦	الضبي
٩٢٤٠-٢٣٦-١٠١-٩١-٩٠	علي (مرتضى)	ط	
١٠٣	علي بن ديبس	٤٩	طاهر
١٤٩	عقبة بن عامر	٣١	طلحة الطلحات
٤٠-٣٩	عمر بن عبدالعزيز	٢١١	طوسي (خواجه نصيرالدين)
١٩٣	عمرو بن الاهتم	٦-٥	طي
١٩٧-١٢٢	عمرو بن الطرب	ع	
١٩٣	عمرو بن العاص		
١٨٤	عمرو بن ليث	١١٨-٤	عايشه
١٨٣	عمروية بن هند الملك	١١٤	عباس
٢٠٤	عميد	١٤٥-١٤٤	عبد السلام
١٦٠-١٠٨-٨١	عيسى (مسيح - روح الله)	٧٩	عبد القاهر جرجاني
٢٣٥		١٨٤	عبد الله بن الازرق
	غ	٨٩	عبد الله بن جراد
		١٦٠-١٥٩	عبد الله بن عباس
٢٠٢-٢٠١	غادره	٦٤-٦٣	عبد الله بن عمر
٧٢	غزالي (خواجه امام)	٩٦	عبد الله بن مسعود
	ف	٩٦	عبد الله ثقفى
٧٢	فاطمه	١٥٣-١٥٠	عبد الملك
٩٢	فضل بن سهل	٩-٨	عبد الملك مروان
	ق	٦١-٦٠	عبد الملك ديلمى
١٣٨	قابوس (شمس المعالى)	١٥٧-١٦٤-١٣٩	عزده (بنو)
١٦٧	قطامى	١٦١	عرا به اوسى
٣١	قيس	١٣٥	عروة بن حزام
١٥٧	قيس بن ذريح	١٣٩	عروة بن زبير

فهرست نامهای کسان

۱۹۰-۹۱	مستر شد	ك	
۱۶۷	مستنصر	۱	كافور
۲۳۵-۱۶۰	مسیح (عیسی)	ل	
۱۳۵	مشایخ	۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴	لبابه
۱۳۵	مصطفی	۱۵۷	لبنی
۱۹۳-۱۱۸-۹۱	معاویه	م	
۲۰۵	معبد شامی (خواجه)	۳۱	مالك بن عوف
۱۵۵	معتصم	۲۶	مالك بن مسمع
۱۵۲	معن بن زائده	۸	مالك مسعده
۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶	ملکشاه	۲۰۳-۲۰۲-۱۵۲	مامون
۱۲۶	منصور	۱۳۹	مجنون
۱۹۷	منصور نوح	۱	مجیر الدین نصر بن احمد الدهستانی
۱۱۱	موبد موبدان	۲۳۰	محققان
۱۹۵-۱۷۲-۱۱۱	موسی		محمد (رسول - مهتر - سید عالم) ۶۵-۴۲-
-۵۳-۳۷-۸	مهتر (محمد - رسول)		۷۰-۹۰-۱۲۵ (نیز در بیشتر صفحات دیگر)
۱۰۶-۱۰۵-۱۰۲-۹۹-۹۶-۶۳		۲۰۲-۲۰۱	محمد امین
-۱۴۹-۱۳۴-۱۲۵-۱۲۱-۱۱۸		۳۸	محمد بن الحسن
۱۷۲-۱۵۹		۳۹	محمد بن سماک
۱۵۸	مهلبی	۲۰۴-۲۰۳	محمد بن طاهر
	ن	۱۰۷	محمد بن المظفر
۱۶۵	نابغه جمعی	۱۶۶	محمد بن وهب
۱	نصر بن احمد الدهستانی (مجیر الدین)	۱۶۵	محمود وراق
۱۰۷-۳۸	نصر بن احمد السامانی	۱۶۸	محمود یمین الدوله
۱۲۶-۱۲۵-۵۹-۳۳-۳۲	نصر بن احمد السیاری	۱۶۲	مرزبان
۹۲	نصر بن الحارث العقیلی	۱۹۳-۱۸۹-۹۱-۱۷-۴	مر ترضی (علی)
۱۲۱	نصر بن کلده	۱۳۶-۶۰-۵۹	مروان

مکرم اخلاق

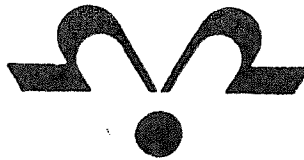
س	ی	ه
۲۰۴	یحییٰ برمکی	۴۹
۱۳۸-۱۰۶	یعقوب	۱۸۶
۱۰۴-۱۰۳-۸۸-۷۷-۷۵	یعقوب لیث	۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴-۳۹-۳۸
۲۰۴-۲۰۳		۲۰۵-۲۰۴
۱۳۸-۱۰۶-۸۷-۶۲	یوسف	۴۹
۱۶۸	یمین الدوله محمود	۱۹۲-۱۷۱

نام جایبها

۱۲۹	سغد	۴۹	بدخشان
۱۲۹-۱۲۵-۱۰۲	سمرقند	۴۹	بلور
۱۳۱	شام	۱۵۵-۵۴	بغداد
۹۶	صفا	۱۳۹	بلخ
۱۷۸	عجم	۱۰	بصره
۱۳۹-۱۳۱-۹۴-۸۳-۸۱-۵۱	عرب	۱۳۶-۱۲۵-۱۰۸	ترکستان
۱۳۲	فارس	۴۹	جرم
۵۶	فرات	۶۲	جیحون
۱۰۸	فوشنج	۱۷۵-۱۲۶-۹۸	چین
۱۴۴	غزنین (غزنه)	۲۰۳-۱۸۳ ۱۸۲	خراسان
۱۰۸-۹۲	مرو	۲۰۵	دمشق
۱۷۶	مصر	۹۲	دندانقان
۱۰۸	ماوراء النهر	۶۰	راس الکلب
۲۰۳-۹۲	نیشابور	۱۷۵-۱۱۲-۹۸-۹۷-۷۶-۷	روم
۹۸	هند	۶۰	ری
۱۳۲-۸۶	یونان	۶۰	سمنان
		۱۲۶	سیاهان

نام نوشته ها و کتابها

۱۵۱	ترجمه کلمات انوشیروان	۳۶	اخبار ابو مسلم
۷۳	حکم ترک	۶	اخبار و اسما ملوک
۱۱۴	تواریخ آل عباس	۴۹	اسمار (خداوندان...)
۲۰۷	روضه الوفاء	۱۲۹	امالی
۹۲	سیاست ملوک	۳۲	بعضی تواریخ
۲۷-۱ (نیز جاهای دیگر)	قران	۱۶۹	پندنامه انوشیروان
۱۰۸	کلمات ملوک ترکستان	۲۰۴	تاریخ برامکه
۲۲۴	متنبه (۹)	۷۳	تاریخ سیف الدوله
۱۵۰-۱	مکارم اخلاق	۶۰-۱۰۷-۲۰۳	تاریخ ولات خراسان سلامی
۶۹	وصیت نامه نظام الملک	۸۶	ترجمه حکم یونان





اصلاح پاره‌ای از اغلاط

- ص ۵ س ۱ بخوانید: أَسِغَتْهُ
- ص ۱۱ س ۱۰: أَصْبَحْتُ
- ص ۵۴ س ۲: سُدى
- ص ۵۴ س ۳: هَبِ
- ص ۶۴ س ۷: مَا هُوَ إِلَّا
- ص ۷۲ س ۸: اسمعيل
- ص ۷۲ س ۱۴: ابوالهيثم
- ص ۷۳ س ۱: لِأَيِّ الْهَيْثَمِ
- ص ۷۷ س ۱۳: أَنْزَلَهُ
- ص ۸۰ س ۱۱: أَنْ يَعْفُو
- ص ۸۰ س ۱۵: پیرواز رسیده است
- ص ۸۲ س ۱۱: لَكَ
- ص ۹۶ س ۸: أَخَوْفُ
- ص ۱۰۷ س ۱: معاویه چون خواست . . . با عمروعاص
- ص ۱۱۵ س ۲: ذَنْبِ
- ص ۱۳۶ س ۵: ساعت ساعت
- ص ۱۳۶ س ۵: قَبْلَ أَنْ تَجَاعَ اللَّيَالِي كُلَّ عَارِيَةٍ
- ص ۱۴۲ س ۵: الصَّبَابَةِ
- ص ۱۴۴ س ۴: الشُّعْرَ

- ص ۱۵۳ س ۶ : حجاج چون بر سپاه ابن الاشعث ظفر یافت
 ص ۱۵۴ س ۱۰ : فِي عَتَقِ (نسخه انطاليه)
 ص ۱۵۴ س ۱۱ : وَ لِأَبْرُونِ الْعُمَانِيِّ (نسخه انطاليه)
 ص ۱۵۶ س ۱۱ : شَهْوَةٌ
 ص ۱۶۱ س ۱۱ : و معاويه راضی الله عنه سؤال کردند (نسخه انطاليه)
 ص ۱۶۱ س ۱۳ : للمققق (نسخه انطاليه)
 ص ۱۷۵ س ۹ و ۸ : ومايدۀ فراخ دامن در مقدار فرسنگی ۰۰۰ و بسيار از اسب واشتر
 و جزآن بریان برو نهاده
 ص ۱۸۵ س ۸ : فَتَى
 ص ۱۸۵ س ۱۲ : سَأَشْكُرُ عَمْرُو لَانَ (نسخه انطاليه)
 ص ۱۸۹ س ۱۲ : لَيْتَكَلَّمُ
 ص ۱۹۷ س ۶ : الظرب
 ص ۲۰۰ س ۵ : بُنِيَتْ
 ص ۲۰۱ س ۹ : و محمد امين
 ص ۲۵۱ س ۱۱ ستون ۲ : ۴۹ (بجای ۶۹)



۷۶۴
 کتابخانه ملی و اسناد ملی
 تهران
 National Library and Archives of Iran
 Tehran, Iran